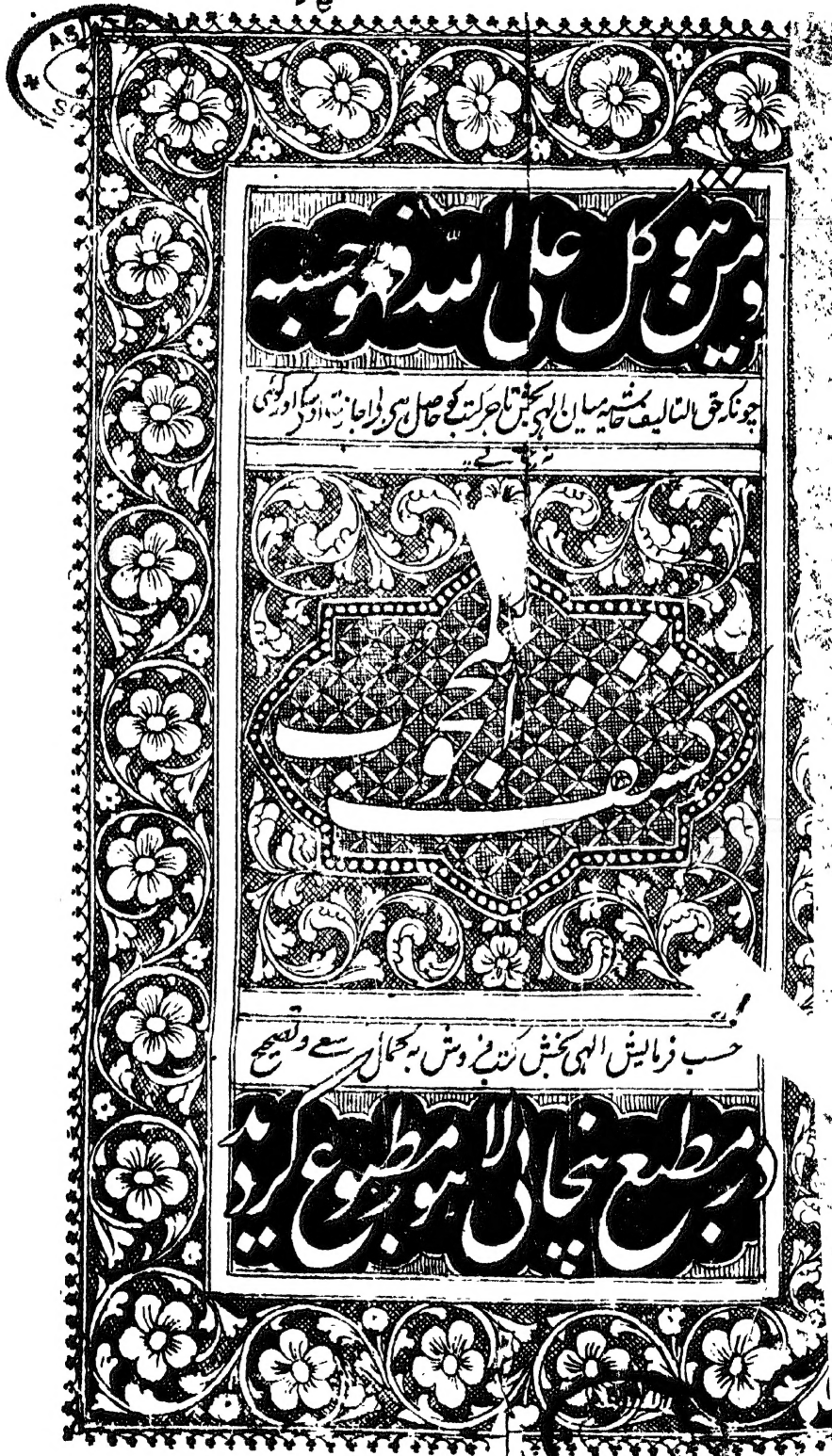


51. 115. 029-10 Z

Can

1874 10th



پیش کشی کنندہ

جو نادر حق النالیف حایہ میان الہی بخش تاجرت کے حاصل ہو دراجاتہ اور کاروباری



حسب فرمایش الہی بخش تاجرت کے حاصل ہو دراجاتہ اور کاروباری

پیش کشی کنندہ

فہرست کتاب کشف المحجوب صفحہ ۱۱

نمبر صفحہ	مضمون فصل یا باب	نمبر صفحہ	مضمون فصل یا باب	نمبر صفحہ	مضمون فصل یا باب
۱	نام کتاب و احوال کتاب	۳۲	فصل بدائع مذہب	۶۸	مضمون فصل یا باب
۲	فصل آنچه اندر ابتدا کتاب نام خود ثبت کردم	۳۵	بابی ذکر ایستہم	۴۸	مضمون سرسراج وقت ابوالحسن
۳	فصل آنچه گویند بطریق سخاوت	۳۷	مضمون شیخ الاسلام	۵۱	مضمون ابوزکریا
۴	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۳۸	مضمون علی بن ابیطالب	۵۲	مضمون ابوجعفر
۵	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۳۹	ذکر ایستہم اعلیٰ سبت	۵۳	مضمون ابوالفضل
۶	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۰	مضمون ہر المؤمنین حسن	۵۴	مضمون ابوجعفر
۷	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۱	مضمون ابوجعفر	۵۵	مضمون ابوجعفر
۸	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۲	بابی ذکر اہل الصفہ	۵۶	مضمون ابوجعفر
۹	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۳	بابی ذکر ایستہم	۵۷	مضمون ابوجعفر
۱۰	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۴	بابی ذکر ایستہم	۵۸	مضمون ابوجعفر
۱۱	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۵	بابی ذکر ایستہم	۵۹	مضمون ابوجعفر
۱۲	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۶	بابی ذکر ایستہم	۶۰	مضمون ابوجعفر
۱۳	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۷	بابی ذکر ایستہم	۶۱	مضمون ابوجعفر
۱۴	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۸	بابی ذکر ایستہم	۶۲	مضمون ابوجعفر
۱۵	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۴۹	بابی ذکر ایستہم	۶۳	مضمون ابوجعفر
۱۶	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۰	مضمون فقیہ لکین نیار	۶۴	مضمون ابوجعفر
۱۷	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۱	مضمون فقیہ خطیر	۶۵	مضمون ابوجعفر
۱۸	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۲	مضمون فقیہ خطیر	۶۶	مضمون ابوجعفر
۱۹	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۳	مضمون فقیہ خطیر	۶۷	مضمون ابوجعفر
۲۰	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۴	مضمون فقیہ خطیر	۶۸	مضمون ابوجعفر
۲۱	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۵	مضمون فقیہ خطیر	۶۹	مضمون ابوجعفر
۲۲	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۶	مضمون فقیہ خطیر	۷۰	مضمون ابوجعفر
۲۳	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۷	مضمون فقیہ خطیر	۷۱	مضمون ابوجعفر
۲۴	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۸	مضمون فقیہ خطیر	۷۲	مضمون ابوجعفر
۲۵	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۵۹	مضمون فقیہ خطیر	۷۳	مضمون ابوجعفر
۲۶	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۰	مضمون فقیہ خطیر	۷۴	مضمون ابوجعفر
۲۷	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۱	مضمون فقیہ خطیر	۷۵	مضمون ابوجعفر
۲۸	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۲	مضمون فقیہ خطیر	۷۶	مضمون ابوجعفر
۲۹	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۳	مضمون فقیہ خطیر	۷۷	مضمون ابوجعفر
۳۰	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۴	مضمون فقیہ خطیر	۷۸	مضمون ابوجعفر
۳۱	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۵	مضمون فقیہ خطیر	۷۹	مضمون ابوجعفر
۳۲	فصل آنچه گویند کفر و فسق و فحشاء	۶۶	مضمون فقیہ خطیر	۸۰	مضمون ابوجعفر

نمبر صفحہ - مضمون فصل و باب	نمبر صفحہ - مضمون فصل و باب	نمبر صفحہ - مضمون فصل و باب
۱۹۴ - باب الجود و السخا -	۱۲۸ - فصل و شاخ -	۹۳ - و منهم ابو عبد محمد -
۱۹۶ - کشف الحجاب فی غیبتہم -	۱۲۹ - الکلام فی اثبات الکرامات -	۹۴ - و منهم ابو عثمان سیدین کلام -
۱۹۹ - باب الجوع و ما يتعلق بہا -	۱۳۲ - الکلام فی المہاجرین و المہجرۃ -	۹۵ - و منهم ابو القاسم ابراہیم -
۲۰۱ - کشف الحجاب الثامن فی الحج -	۱۴۶ - و اما الخیر ازینہ -	۹۶ - و منهم ابو الحسن علی بن ابراہیم -
۲۰۳ - باب الشافعیہ -	۱۴۷ - الکلام فی البقا و البقاء -	۹۷ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۰۶ - کشف الحجاب التاسع فی الصحۃ -	۱۴۹ - فصل و شاخ رحمہ -	۹۸ - و منهم ابو علی حنین -
۲۰۸ - باب الصحۃ و ما يتعلق بہا -	۱۵۰ - و اما الخفیفۃ -	۹۹ - و منهم ابو الحسن علی -
۲۱۰ - باب ادبہم فی الصحۃ -	۱۵۱ - الکلام فی اخیر المصنوع -	۱۰۰ - و منهم ابو عبد محمد -
۲۱۲ - فصل و تحقیق آداب -	۱۵۲ - و اما السیاریۃ -	۱۰۱ - و منهم ابو سعید فضل الدین -
۲۱۳ - باب الادب فی الاقامۃ -	۱۵۳ - الکلام فی الحج و التفرقة -	۱۰۲ - و منهم ابو فضل محمد -
۲۱۵ - باب ادبہم فی السفر -	۱۵۴ - و اما التفرق -	۱۰۳ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۱۷ - باب آدابہم فی الکراج -	۱۵۸ - و اما الحلو لیتہ -	۱۰۴ - و منهم ابو القاسم علی -
۲۱۸ - باب ادبہم فی المشی -	۱۵۹ - الکلام فی الروح -	۱۰۵ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۱۹ - باب ادبہم فی نومہم فی السفر -	۱۶۱ - فصل و گوید -	۱۰۶ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۲۱ - باب ادبہم فی الکلام -	۱۶۲ - الحجاب الاول فی معرفۃ اہل -	۱۰۷ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۲۲ - باب آدابہم فی السعال -	۱۶۹ - کشف الحجاب الثانی فی التوحید -	۱۰۸ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۲۶ - باب ادبہم فی الشرب و السجود -	۱۷۰ - از حدیثی علیہ -	۱۰۹ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۳۱ - کشف الحجاب العاشر -	۱۷۱ - کشف الحجاب الثالث فی الایمان -	۱۱۰ - و اما الخفیفۃ -
۲۳۲ - و من ذکر انہما دامت -	۱۷۵ - فصل و تانی اہل سنت -	۱۱۱ - و اما السورۃ -
۲۳۶ - و من ذکر انہما دامت -	۱۷۷ - کشف الحجاب الرابع فی الطہارۃ -	۱۱۲ - و اما السورۃ -
۲۳۷ - و من ذکر انہما دامت -	۱۷۹ - باب التوبۃ و ما يتعلق بہا -	۱۱۳ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۳۸ - و من ذکر انہما دامت -	۱۸۲ - فصل و ما یجوز توبہ -	۱۱۴ - و اما الخفیفۃ -
۲۳۹ - و من ذکر النفی و الاشیاء -	۱۸۳ - کشف الحجاب الخامس فی الصدوق -	۱۱۵ - و اما السورۃ -
۲۴۰ - و من ذکر السامرۃ -	۱۸۴ - فصل و ما یجوز توبہ -	۱۱۶ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۴۱ - و من ذکر علم یقین -	۱۸۶ - باب المحبت -	۱۱۷ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۴۲ - و من ذکر علم الغیبتہ -	۱۸۸ - فصل و محبت الخیر -	۱۱۸ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۴۳ - و من ذکر انہما دامت -	۱۸۹ - فصل و محبت الخیر -	۱۱۹ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۴۷ - کشف الحجاب السادس عشر -	۱۹۰ - فصل و محبت الخیر -	۱۲۰ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۴۸ - باب اسماؤہم فی القرآن -	۱۹۱ - فصل و مؤمن و منافق -	۱۲۱ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۵۲ - و من ذکر انہما دامت -	۱۹۳ - کشف الحجاب السابع عشر -	۱۲۲ - و منهم ابو العباس احمد -

[illegible]

[illegible]

مطیع باشد از خداوند بدو نیروی دات بود و قوت اقرن تر از پنج پیش از آن بوده باشد و در همان حال آنچه
 می باشد از سکون حرکات بنده جمله خلق خداست که پس از آن می تواند که بنده بدان طاعت کند و توفیق بخشد و این بابی است
 سئوال است که در این خبری دیگری است و باز در قسم و غیر مقصود نشاء الله عز وجل پیش از آنکه بر سخن شوم سخت سوالی است
 بیام و انما بما به است که آن چه می نم باشد از توفیق بالا تمام **قال السائل** و هو ابو سعید الجوری بیان کن که این اندر تحقیق
 تصوف و کیفیت سقا ایشان بیان در بیست حالات آن اظهار کن را می نمود و اشارت ایشان چگونه می گشت خداوند عز وجل کیفیت ایشان را
 بر دلها و صاحب عقول از آنکه نسبت آن لغت نفس انصفت آن در آن روح با صفت آن که بنده بر خلق دارد و از
 معاملات آن **قال المسؤول** و علی بن عثمان الجلیلی رحمه الله علیه بیان کن که این علم حقیقت مندرست است علمه
 و یا که خلق جمله مشغول هوا گشته اند و عرض نظری ضا و علمای روزگار در میان وقت از این غفلت صورتی حاصل
 است پس بسیار بدست بجزیر که است این مانده را از آن که نام بود و بجزیره حضرت حق و در او همه احوالات از آن منقطع و محض
 همه لغت از وجود آن بجز خاص حضرت حق عز وجل ماضی عام خلق از آن عبارت آن بنده کرده اند و حجاب از ایشان برداشته
 فرموده گشته و کار از تحقیق تقلید افتاد و تحقیق روی خود را از در کار ایشان پوشیده و عوام بدان بنده کرده گویند که ماضی است
 و خود همین آن بنده شده که اندر دل نمی آیند و اندر نفسها حس و اندر عین می بیند آن سرکار از مشغول گویند این مشغول و نیست
 و معرفت محبت و عیان معونی از محل معانی باز مانده و در میان مجامید باز نرفته و خلق خود را مشاهده نام کرده و در پیش
 از این سبب تمام اندر معنی جمله ضایع شده و عیال و بطن و سخن از این صریح خلق را بر چندند و دیگر را بشنوند و ناپدید کرده اند و بجز
 مطیع را هر چه و کار نعمت خداوند باشد که می دیگر نشنوند و با نخواستند و کرده و دیگر بخواند و معنی نه نشنوند و عبارت آن
 بنده کرده که اگر بدو گویند که عالم تصوف و معرفت گویم و ایشان ازین سخن نترسند و ازینجه از این بود که سخنانی که برت می گفت
 و توفیق نباشد و چون می بیندش تمسک بود و دانست که از وی بسیار مس و در سر سر کرده و فی الجمله هر کسی را که طلب که معرفت
 و در و باشد و بجز آن نبایدش شکای که می گوید از بررگان و فعلی فواده و مع به بطاعت ایشان و اوفی الوفا و کرا که کار کرد
 علت و حقیق ترین خبر را بود و در او در میان نباید تا ثبوت و او اهل کس که نترسند و این عزیز تر از آنست که بر کمال ادا
 نصیب شد و پیش از این حال این طریقه است که بنشین کرد و چون آن خزانها که سر از خداوند برت ایشان افتاد و معنی آن نیستند
 ملامت و زان حال ممکنند و بیکدیگر با یک انداخته اند و از آنکه کلاه و جلد و اوین شعر و نورانی بران جانند که در آن و لا محاله چون

اذا لم يحسم ديوان بر ديوار سراسر بر نرغشيدند و بالمش سبز و خرد و غر و جل را اندر زان پديد آرد و دست که آن بهار
شمرت نام کرده اند و طلب و دست و کمر بر آرد و علم در يا خلق حشيت و پهلوان کينه را اندر دل علم و مجادله و مظهر و متجرب و سقا
عقله و اتفاق ما در دقتی را از ارادت و بزرگان طبع هر وقت و حرکات دل و حديث نفس را محبت و احکام و فقر و حر و صفت
در نذر قرائت و ترک شربت پيغامبر صلعم طريقت و آفت اين نامه را محاکم نام کرده اند اما را با معانی بيان نشان بر گشته
اند و نشان غلبه گرفته چنانکه اندر قدرت اول اين بيت رسول صلعم بالسر روان چو نیکو گفته است آن شاه اهل حقان بران
صحيح و دقيق ابو بکر الواسطي اکتبکين بر زبان ليس فيه آداب السلام ولا اخلاق الجاهلية ولا احکام فروع المروءة و شي گوید
سوانق اين بيت صلعم لاجل الله ذي الدنيا منا غار الاربعة فكل بعيدا عنهم يا ساذب فصل مع اتي کمال التذلل اليه
اينکامل را محکم از اسرار خداوند و کمونات را موضع و دایع و دمی و ثنات را جاگاه لیکه آن اندر حق و شانش و جواهر را حاکم
و غلام را جوام و شایع و طبایع را حجاب که ان سرانند و اندر محال توحيد ثنات اين پر گشت که باشد برینا و ندمه بنیال را اندر کل حجاب
نیت است اطلبایع بر کاین عالم خود بفرمانی نیت یافته اند و بوج و خود از توحيد حق محجوب گشته و ارجح اندر عالم نراج و مفسد گشته
و مقارنت آن از محل خلاص و دور مانده تا سر را برانی اندر حق محول مشکل شده است و لیکن قربان حق ارواح رفته
تا آدمی از غلظت غفلت هستی خود محجوب گشته است در محل خصوصیت بجا نوبت میگوشت چنانکه خداوند گفته و انظر الان
لنبي خسر ذنير گفته انما کان ظلموا ما نهوا لا و رسول گفت سلم نطق الله الخلق في ظلمة ثم القى عليه نور ايسل من حجاب ظلم
نرختن فساد است تعلق لیسایع تصرف عقل اندر اوقه لاجرم کجایی لبده کار شده و در حجاب از حق بجان غریب آید و انچه
از حجاب کشف نیست فاشحق سیرت ربانی موفق بر کمال سوره ران بریده و انچه کلمات خود بریده و بوج توحید شمشید و حال
حدیث نایده و ذوق تعبد خشیده بر کربش استساده با مانده و بر صفت نیاز از ارادت خداوند جوع کرده و جوع است
ربانی مرا طه قد مقهور کرده احوکات و طبعش جمله انصافیت نیت بر نرفته و بر خوردن و خفتن و تالیع شهوات و لود
خیر نرند و خداوند غر و جل مرد و ستانجی از اینجه بعضی فرموده و گفته در تم یا کوا و تمسحوا و کلمه تم الامل و توفی لکم
انما نر سلطان طبع انسان سترخ را بر ایشان بر نشیده و بجا نیت و توفیق اندر حق ایشان فضلان حیرانی و تاجیه تا نفس گشتند که
ای کمال عظم است و پنج سوره خرا که خدا نیت گفت ان شمس اما نره بالسور کون من تبا که کنشیم و مقصود خدا
مقامات و محجوب کلام و بایانی لطیف را از ماسوا گردانده و جرات اهل معانی شرح دهد و نیت از طالع مشایخ بدان سوره طه
اندر حکایات را از آمدن کیم بر او تو برید و انکه نرند از این کرم را با طاهر غیر آن با نرند از طاهر تصوف را صلی توست

[illegible]

انا کلیم یکتا صدور و نیز گفت و انداخت علی گشتی قدر و نیز گفت و بهو شیخ اقصی و نیز گفت کمال لما یدر کمال
 هو الکی لا ادر الا ابو و نیز گفت و الکی و لدر الکات و اعلم بانبات خصال و است که بدانی که می آفرید کار خلاقیت قضا
 احوال شانی و گفت و کلام و تعلقان عالم بوده و جل و سبب شده است مقدیر و شریست و خالق نعم و شرست خا که
 گفت الله خالق کل شیء و این اثبات کلام شریست است که بدانی که خداوند با سوادان متبایع و مایه خاص و در سواد
 صلح حق است و او هرگز تابایت و آنچه با خبر داده است ازین صحت هر کس از ان که بشریت است خا که گفت و حق
 قابل فی آیات ممکنات و این کتاب دیگر نیست آنجا که گفت و ما انکم از قول مقدمه و کلام عذرا فتها و کلام اجماع است
 چنانکه رسول گفت صلعم لا یجتمع حتی علی الفصل و لکیم بالسواد الا انکم و جمله حکام صفت بسیار است و اگر کسی اید با حله را
 تواند از این طایفه و در غرضه نیت فصل بداند که در هر انداز ملاحظه لعنه الله که ایشان را شیطانیان گویند
 و در ایشان است که هیچ چیز علم درست نیاید و علم خود نیست گویم ایشان را این انشک می بیند که هر چه علم درست است
 یانه اگر گویند که هست پس علم را اثبات کردند و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نباشد از احاطه کردن با آنند و با
 سخن گفتن از حق و خود و گوی از ملاحظه که تعلق برین طریقت و از همین گویند که علم ما را تا متر از انات آن باشد و این صفت
 جهالت ایشان بود که ترک علم اند و بدین بود و با علم بود و با کمال علم علم نمی کنند و بدینا و علم ترک عالم بود و دنیا جاهل
 و چون است که نفی علم بود و ترک و باطل بود و باطل مذموم باشد و جل و حق و حق باطل بود و حق باطل تعلق نبود و بخلاف علم
 است و چون نتواند در این کتاب که در مذمت و تصوف نیست در روشن چنین باقیه و شان شریست
 و از قیاس کردن حق با باطل باز نماند و ما هر جمله انچه از کلام که تا اندر ضلالت و می باشد اگر درین گریبان که تصنیف
 بهر ازین گفتی و حکم عایت را دست نداده اند و در شان حق برین شمع نگردی و حقیق را روزگار خود نمیکو ترازی کشید
 اگر قومی ملاحظه تعلق برین جمله کردند و با سبب ایشان از آنها خود کار کردند و اندر سایه ایشان از نمانی گفتی و با
 بهای ایشان قیاس کنند و اندر ملاحظه ایشان کار بر میان بر می گیرند و قدر ایشان در زیر پای آرد و مصنف گوید که مرا یکی از مفتیان
 علم کلاه رحمت را بر علم نام کرده بود و متابعت هوار است و ان نفوت شیطانیست اینها طریقه میریت اندران میاید گفت
 و در این گفته یک و در ایشان برینیا متصفی اند گفتیم اگر یکی ده میان نشاند باز ده کرده و در میان نشاند و ایشان از یک
 گروه خود را از آن می اندازند که شمار از بازده اما عیال از نجه قهر تها زمانه است و آنها می که پنا آرد و خدا و تم پوخته او کیا
 خود اندر میان آنهم مستور شده است و انقوم از ازیبت ایشان اندر میان خلق بر سرشته و نیکو گفته است آن سیر سیر
 و انکاب مردان علی بن عید بصیری رحمة الله علیه فساد القلوب علی شمس و از ان و اوله اکنون ما

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

کس با جاره تا چه بگوید که هر چه را تحقیق در بار او بر ما می گفتی تو چه چیز است گفت آنکه تر از دنیا باکست نشان این
 است که در آنکس هیچ مخلوق او نبزر و یک می نیست چون دنیا گشتیم تا بهشت و دوزخ و عرش و کرسی می گفتم
 عفت فائز قال لعلت نشانی با جاره ملازمت کن بر آنکه جز آن نیست و صوفی نایست که کمالان ولایت باو محققان دنیا
 را بدین نام خوانند و خوانده اند و یکی از مشایخ گوید که در صفا و کمال صوفی و در صفا و کمال صوفی آنکه بجهت صفا شود
 بود و آنکه مستغرق در دوستی و از غیر دوست بری شود و صوفی بود و بر تقصا گفت اشتقاق این اسم را در آنکه در هیچ
 جز از آنکه صوفی عظیمتر از آن است که این جانب بود تا از آنجا مشتق بود که اشتقاق شود از شی نبیست خواهد بود و بهر جهت صفا
 و اشتقاق شود از صفا کنند پس صوفی ظاهر این است عند الله و حاجت مند زیارت نشود و محتاج نیارت مگر در اولان صوفی
 منوع عن العبادات و الاشارات چون صوفی را زکل عبارت منعم است عالم ظاهر بر آن که باشد اگر ندانند یا ندانند مر آن اسم را
 چه خطر باشد و حال حصول صوفی پس این کمال انشا را صوفی خوانند و متعلقان طالبان انشا را متصوف و تصوف و تفضل و تفضل
 تحلف متصفا کنند و این فرع صفا باشد و فرق صوفی از حکمت و غنی ظاهر است صفا ولایت و لها آتیه و دویة و تصوف و تکلیف
 بلا شکایتیه پس صفا معنی تملای ظاهر است و تصوف شکایت از آن معنی و اهل آن معنی اندر این درجه بر تسمی آن یکی صوفی بود و دیگر
 متصوف و یکی متصوف پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بقی باقی از قیطه طریقت و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آنکه
 مجاهده این درجه طایفه از طایفه را بر محاملت ایشان در دست کنند و متصوف آنکه از برای مال و منال و جاد و دنیا
 خود را نهان ایشان کرده بود و از این هر دو چه خبر ندارد ماحدیکه گفته اند متصوف عند الله و تکیه کالذبا و غیره غیر هم کالذبا
 متصوف نزد یک صوفی از حقیری چون یکس بود و آنچه کند نزد یک و همون بود و نزد یک و گمان کرد که گفتار بر او متبادر
 که همیشه بخشنده و در بر صوفی صاحب جمال بود و متصوف صاحب جمال متصوف صاحب جمال از آنکه نصیب آید فیتن
 متصوف و بدین پر او را زار می آید و در متصوف و متصوف و در آنکه نصیب آید در حال طریقت تکلیف و اندر طریقت
 آن کاف ساکن می شود و از آنکه نصیب قبول آید از جمله باز ماند و درگاه هم نشست و در هم می گشت و بحال جزو
 اصل معیوبت و متبادر می شد و اندر معنی رسول بسیار تا ماحدیکه کلیت آنرا حصان توان کرد و بعضی از معجزات ایشان با کس
 تا فایده تمام شود و نشا الله تعالی و الله التوفیق فصل فی الذل و العزیز هر گوید صوفی از انطق بالحق و انطق بالحق
 او انکت لطق غلبه الحجاز لقطع العلاقی صوفی آن بود که چون بعد از انطق متعلقان حال او بود و بعضی خبر می گوید
 که در آن باشد و چون مشاهده شد که در حال او شود و قطع علاقی حال او را نطق می گفتم و بعضی خبر می گوید
 که در طریقت که در اولان صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه

این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه
 این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه
 این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه
 این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه

این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه
 این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه
 این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه
 این صفت را به یحسان می بازی بهر که کمال فضل و فضل اصرام شد و ۱۸۳ پس لازم کنین صفت مر آنکه

[illegible]

[illegible]

نظم ایسا سچ این اوست برین عالمه کوفت الوطی طرست که بیا جان بصری و چشم انداز و دل بر سر
لاک بدین رسیده است بر آن زوری گردیده و نیز بر میزدیم از بل کجا و زخمی که بر خیزد که آدمی دانی نصیب بود و خود
و پوشید و در نقش بازی بودی که مردمان بیدار چون تره پوسیده و کوه تلخ و کوه تپا شده و آنچه بدین اندوختن
از غرقه پاشا که از راه جریه بودی و غازی که از اذن هر قهره ساقی و شنیدیم که بر و از و جگر بود از دست خالی را با سبیل
حال انیکو سیرت و ادب قصابی و خلقت که بر جاده و کلاه و بود و نظر گزیدم اندران خجسته کرده و ششم من رضی الله عنه بجا و در
سال یکجا شد که بارای و خلقت بران سینه انشی و اندر حکایات عراقیان شام که در دودین بود و نیز و شامش بود و در
مجاذبت آن کجاست شام بود و در هر دو پوشید که آن پارا در ویشا از انداز شام غرقه شد و آن کجاست شام
بود و پوشید که آن پارا که اندر حال استغفار کردن ویشا اندر حال هر یکشان غرقه شد و تازی طایرین موافق باطن
عاین بر شستن جان شد و شمع و خنجر و تابست سال لاسی درشت پوشید و در سال چهار جاده کشید و اندر جاده
تصنیع کرد و از غرض علم حقان دانند و قوت و سیر و دار و تحقیق و حقیقت و طریقه و یکا پایش شست و در هر یک
خواندندی و بر گزینش پوشید بود و از شمع بر سر که شمره قهره و شستن آن که از شام است گشت شمره قهره است که محمد
برنی که با انصاریان بر سر خجسته کجا بر آرد و نیز و شستن آن که از شام است فصل از کلمات این طایفه شمره قهره است
آنچه از خجسته جان جانی شمره قهره شد و سیرت که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
و دیگر که از سیرت جانی شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
در وقت آن که این سیرت جانی شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
پوشید و فادتها از جایی شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
مرکز شمره قهره است که از شمع شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
و خط پینا آورده بود آن شمع و سیرت که از شمع شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
و چاکه شمره قهره است که از شمع شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
شان عیانی و او پوشید و اگر بای و او پوشید و شمره قهره است که از شمع شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
دو حکایات هست که چون احمد بن خرویه از زبانت ابو زید آرد و حقه است و چون شاه شجاع زیارت ابو جعفر آمد
قبادت و آن لباس مهوشان نبود که اندر کات نیز قهره شستند و وقت بودی شکر جانی شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند
چاکه اندر آنکه از شمع شمره قهره شد و شمره قهره است که از شمع شمره قهره است و چهار پایشان در فادتها از جایی قشاده اند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و ازین جهت که فیصله فیصله منزه است از الارض از هر چه سکین صاحب معلوم بود و غیر تارک معلوم پس منزه
 باشد و سکین فل و معلوم اندر طریقت ذیل آن که پیغمبر گفت صلوات الله علیه و سلم تعریف عبد الله بن عباس و تعریف
 و حسن بن علی و قطیفه و تارک معلوم غریب باشد که صاحب معلوم معلوم بود و تارک معلوم بخدا ندر و باز کرد
 گفته اند که سکین فیصله از آنجا که پیغمبر گفت صلوات الله علیه و سلم سکینا خوشتر است از هر چه سکین چون نیا علی
 سکین باید که گوشت پاپ مرا برگزیند و نگذارد که از سکین او چون فقر را یاد کرد و گفت که او فقران یکن گفرا
 برین سبب فقران بود که معلوم سبب باشد و سکین که منقطع است با سبب باشد و اندر طریقت نزدیک کرد و از فقرا فقیر
 باشد و سکین محسوس بود و نزدیک کرد و هر چه سکین صاحب بلغه بود و فقیر صاحب دلش این مقایسه سکین و فقیر
 خوشتر است از آن خلاف با اختلاف فقیرا فی الله من متصل است نزدیک آنکه فقیر محسوس بود و سکین صاحب فقرات فاضله
 از فقر است این حکام مختلف ایشان اندر فقر و فقرات بر سبیل فقیرا و الله اعلم بالصواب **باب بیستم** در بیان
 مشایخ طریقت طریق ملامت سپرده اند و مرامات را اندر خلوص محبت تا به خط سیم و شرب تمام و این حق مخصوص
 ملامت خلقی تمام شده بندگان این است که رسول صلوات الله علیه و سلم مقتدا و امام اهل حق بود پوشش و مباحثان تا بزرگان
 حق بر سر پدید نیامده بود و چون پیشتر از این هم میگویم بود و بزرگ و چون خلعت دوستی بر سر نهاده و گذشت حق و زبان
 بدو در آنکه در هر چه گفتند که این است و اگر چه گفتند شاعر است و گویا هر چه گفتند مجنون است و اگر چه گفتند که او است
 و مانند این حد و اندر در جل صفت مومنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند و لا یخافون
 و نه لایم و نه لک فضل الله یوتیهم من یشاء و الله واسع عليم و سنت با خدا چندین فرشته است که هر کس را میگویند عالم را
 بجای ملامت کنند و اگر داند و سرور از مشغول شدن ملامت ایشان نگذارد و این غیر حق باشد که دوست
 خود را از ملامت غیر نگذارد و چشم کس بر حال حال ایشان از ایشان نفیست و از روی ایشان مراد از این نگذارد
 تا بحال خود بینند و بخوبی شوند و باقی عجب و تعجب از این نیست پس خلق ایشان گماشته است تا باین
 بر ایشان در آنکه نفس لوم و مانند ایشان مگر که در نرسیده تا امر ایشان را هر چه میکنند ملامت میکنند و خود را آینه
 کردن و این ملامت است و الله اعلم بالصواب و این است که حجاب نیست از درین طریقت تعجب بر این کسی که عجب شود
 و ملامت از این چیز خیر دیگر از چاه خلق و هیچ ایشان منچنان بود که در این نرسیده و غلبه پسند فقیه بر سر و می کنند
 و او بر آن عجب شود و دیگر در کسی که هر کس را پسند شد و خود را شایسته بدان و مانند بدان عجب شود و ندانند
 بفضیله و این را بر دست ایشان خود نیست تا ملامت ایشان اگر چه نیک بود و خلق پسندند از این حقیقت نرسیده

و ازین جهت که فیصله فیصله منزه است از الارض از هر چه سکین صاحب معلوم بود و غیر تارک معلوم پس منزه
 باشد و سکین فل و معلوم اندر طریقت ذیل آن که پیغمبر گفت صلوات الله علیه و سلم تعریف عبد الله بن عباس و تعریف
 و حسن بن علی و قطیفه و تارک معلوم غریب باشد که صاحب معلوم معلوم بود و تارک معلوم بخدا ندر و باز کرد
 گفته اند که سکین فیصله از آنجا که پیغمبر گفت صلوات الله علیه و سلم سکینا خوشتر است از هر چه سکین چون نیا علی
 سکین باید که گوشت پاپ مرا برگزیند و نگذارد که از سکین او چون فقر را یاد کرد و گفت که او فقران یکن گفرا
 برین سبب فقران بود که معلوم سبب باشد و سکین که منقطع است با سبب باشد و اندر طریقت نزدیک کرد و از فقرا فقیر
 باشد و سکین محسوس بود و نزدیک کرد و هر چه سکین صاحب بلغه بود و فقیر صاحب دلش این مقایسه سکین و فقیر
 خوشتر است از آن خلاف با اختلاف فقیرا فی الله من متصل است نزدیک آنکه فقیر محسوس بود و سکین صاحب فقرات فاضله
 از فقر است این حکام مختلف ایشان اندر فقر و فقرات بر سبیل فقیرا و الله اعلم بالصواب **باب بیستم** در بیان
 مشایخ طریقت طریق ملامت سپرده اند و مرامات را اندر خلوص محبت تا به خط سیم و شرب تمام و این حق مخصوص
 ملامت خلقی تمام شده بندگان این است که رسول صلوات الله علیه و سلم مقتدا و امام اهل حق بود پوشش و مباحثان تا بزرگان
 حق بر سر پدید نیامده بود و چون پیشتر از این هم میگویم بود و بزرگ و چون خلعت دوستی بر سر نهاده و گذشت حق و زبان
 بدو در آنکه در هر چه گفتند که این است و اگر چه گفتند شاعر است و گویا هر چه گفتند مجنون است و اگر چه گفتند که او است
 و مانند این حد و اندر در جل صفت مومنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند و لا یخافون
 و نه لایم و نه لک فضل الله یوتیهم من یشاء و الله واسع عليم و سنت با خدا چندین فرشته است که هر کس را میگویند عالم را
 بجای ملامت کنند و اگر داند و سرور از مشغول شدن ملامت ایشان نگذارد و این غیر حق باشد که دوست
 خود را از ملامت غیر نگذارد و چشم کس بر حال حال ایشان از ایشان نفیست و از روی ایشان مراد از این نگذارد
 تا بحال خود بینند و بخوبی شوند و باقی عجب و تعجب از این نیست پس خلق ایشان گماشته است تا باین
 بر ایشان در آنکه نفس لوم و مانند ایشان مگر که در نرسیده تا امر ایشان را هر چه میکنند ملامت میکنند و خود را آینه
 کردن و این ملامت است و الله اعلم بالصواب و این است که حجاب نیست از درین طریقت تعجب بر این کسی که عجب شود
 و ملامت از این چیز خیر دیگر از چاه خلق و هیچ ایشان منچنان بود که در این نرسیده و غلبه پسند فقیه بر سر و می کنند
 و او بر آن عجب شود و دیگر در کسی که هر کس را پسند شد و خود را شایسته بدان و مانند بدان عجب شود و ندانند
 بفضیله و این را بر دست ایشان خود نیست تا ملامت ایشان اگر چه نیک بود و خلق پسندند از این حقیقت نرسیده

و خدا بندگان اگر بسیار بودند ایشان را از ارجح اول و قوت خود ندیدند و هر خود را پسندیدند تا از محبت خود بود و هر کس را
 پسندید حق بود خلق او را پسندید و آنکه گزیدش خود و حق و دیگران گزیدند و این را پسندیدند و ملائکه
 قبول کردند و خود را پسندید چون پسندید حق نبود پسند ایشان هر اولی است با او و آدم را ملائکه پسندیدند
 و گفتند بخل میباش پسندیدها و خود را پسندید و گفت ربنا خلقنا لهذا چون پسندید حق بود گفت فخلقنا لهذا
 قرآن این خلق پسند و بر اجمعت با او و در خلق عالم پادشاه مقبول ما بهر خلق را مقبول خلق میباش تا اجمعت ملائکه
 خلق خدا و ایشان حق است از آنچه بندگان آن را مقبولست و مقرر است که آن علامت قرست میباش تا که فخلقنا لهذا
 خلق را پسندید پس آمد است این میبایم هر یک را صلوات الله علیه از خداوند تعالی گفت و میبایم تحت قبایلی لایسر
 غیری را بویاسی **فصل** اما ملائکه را چه باشد که حق و فتن دیگر قصد کردن سید دیگر که کردن صورت ملائکه را
 فتن آن بود که یکی کار خود میکنند و این اسبوزرد و ملائکه امرعات میکنند فخلق او را اندون ملائکه است و این
 خلق باشد قدر و وسع از جمله فراغ و صورت ملائکه قصد کردن تا که بر اجابا را از فخلق پیدا آید و اندون ملائکه را
 نشان دهد و دلش بجا میل کند و طبعش اندر ایشان آویزد و خواهد تا دل خود را از ایشان خلق کند که بخی مشغول گردد
 بتکلف او ملائکه برست گیرند چنانکه هر از ایشان و خلق از وی نفرت آید خلق از وی فراغ و صورت
 ملائکه ترک کردن آن بود که اگر کفر و ضلالت بی گریبان گیرد تا بر کبر و متعانت آن بگوید و گوید برین
 ملائکه است که میگویم و این و در اندون و راستین بودند و از زیرین فتن و بدشتن از بر او را از ملائکه با کثرت پسندیدند
 هر حال بر سر رشته خود باشند و بر نام که فتنند و بر سر میباشند و اندون که کتب کشج ابو طاهر حریری در روز جزا
 و اندون باز گرفت و مرید عنان گرفته بود یکی آواز داد که آن بر نزدیکی آمدن مرید چون این سخن بشنید از
 ارادت قصد فرم آن مرد که دلیل با از جمله بر جوشیدند سخن گفت مرید را که اگر تو خاموش باشی
 من تا فرست آموزم که ازین سخن باز برسی مرید خاموش بود چون بجا بگاه خود رفتند این مرید را
 آن هندو بیار بیا و درود آن هندو نامها بود و در زبانی نامیه بیرون گرفت و پیشش نهاد
 و گفت نگاه کن از هر کس من نامیه است که فرستاد و اندیکه محاطه بشنم الاسلام خطاب کرد و است و
 شیخ و یک شیخ نامیده و یک شیخ المومنین مانند این همه القاب است از اسم این منیمیمیم که هر حسب اعتقاد خود مرا
 القاب بدهد اگر این چهار نفر حسب اعتقاد خویش سخن گفت مرا القاب بدهد و این خصوص است انگیزه و اما آنکه طریقه
 شد مست که حاجت شد از دست چنان بود که او را از این امر منع نمودند و این که در از خدای خود
 قصد باند ملائکه را و در این راه چنان کرد که او را از این امر منع نمودند و این که در از خدای خود

منه من الموضع
قبل لا كان
ومر الدلو وان شئت
والجود والادب في جوار
كان في انظر الى
فحين اعلمت انه لا
قلعة ورياء ما الا
فالكل الكذابين
ما بعد ذلك
في الانبياء عليهم السلام
الذين كانوا اولي
افضل من كل
كما قال الله كما
الناس
يجازى الله
لكن كذا
نوصيه

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و در این کتاب که در میان ماست و در آنجا که در میان ماست

[illegible]

حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

قطر و لا گشت میبار غبارها و لا سالتها الله و طق سیر و علانیته و مالی فی الاماراته منی استیحه میزدای کرمین و ارات حریف
 نیستیم خودم هرگز در روزی شجرات آن بر دل کم گذر نکرد و مرا به این نسبت خود و از خدا تمی از خود خواستم سیر و علانیته
 رحمت اندران است و چون بنده را خدای عزوجل کمال صدق رساند و محفل تکلیف کرم کند منتظر او در حق استند تا بر چه صفت نماید
 وی بر صفت میکرد اگر زبان بی فقیه باشد و اگر با زبان باشد هر چه خدا ندرت تصرف و انشا و کند و یا نکند صدق و یا نه
 ابتدا می دانند ان خبر خبر تسلیم و رزید چنانکه می دانند از آنجا پس قنای منظر لایق بقرین و تکلیف و هر چه منظر و تنی خبر
 ریاست بدست از بعد از آنکه امام دین همه مسلمانان بی استقامت امام اهل طریقت است خاص و مهم و منیر رنگ
 اهل انصاف و محکوم اهل جلال امام اهل تحقیق و اندر محبت غریق و جعفر عربی خطاب رضی الله عنه بود که در این کتاب است
 و فرسات نکو مخصوص بود بر فرست و صلابت و در طالیف است اندر طریقت و ذوق انزینی و پناهی گفت مسلم
 الحق بنظر علی اسان عریض و در بان عریض و گویید نیز گفت قد کان فی الهمم محدثون فان بکتم نهم فی اتی فخر من اندر
 انسان پیشین محدثان بودند و اگر اندرین است نباشد ان عریض و در ویران اندرین طریقت روزی بسیار پیش از این که درین
 طریقت است و ان که از وی می آید که گفت الغزلت رحمت غلظت و هو غزلت رحمت بود از نیم نشان بود و در
 بر دو گونه باشد یکی هر ضل از خلق و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض از خلق آن گزیدن با کمالی بود و تبرک از
 انصاف چنانکه ظاهر و آمدن با خود بر دو عیوب اعمال خود و خلاص تر شدن از مخالطه و مان این گزیدن خلق
 از بد خود و انقطاع از خلق و ان بود و صفت دل انظار هر چه تعلق نباشد چون کسی بمل منقطع بود از خلق صحبت
 ایشان هیچ خبر نباشد از منی و امارت که اندیشه آن بر دلش مستولی کرد و انچه این کس اگر چه اندر میان خلق باشد از خلق جدا
 بود و شش از ایشان فرید باشد و این مقام هم علی ان بعد بود و دست و در صفت عمر بود رضی الله عنه که از ان امور است
 انشا و دوی ظاهر اندر میان است با مارت و خلافت بود و درین میل و انچه است که اهل طریقت اگر چه ظاهر با خلق آمیخته
 باشند و انشان بکل دخیله باشند و در حلال و در راج باشند و آن مقداری صحبت که با خلق کنند از حق مانتند و از حق
 به ان صحبت خلق نگردد که هرگز دنیا و دستان حق مانتند و در و اهل ان نباشد چنانکه رضی الله عنه گفت و ارا
 علی السبوی بلالوی محال رای که اساس آن بلال و بلور بود محال باشند که هرگز از بلا خالی بود و عوضی شد و ان
 خواص و محاب رسول الله بود و السلام و از حضرت عتقا و اهل فاضل متقبول بود و احدی که بر اهل صلوات الله علیه اند
 ابتداء محمد سلام عمر یاه و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم یا محمد قد استبشیر اهل السواد الیوم با سلام
 بر این قند این طایفه بلبس سر حق و صلابت اند دین

و انچه از انست میبار غبارها و لا سالتها الله و طق سیر و علانیته و مالی فی الاماراته منی استیحه میزدای کرمین و ارات حریف
 نیستیم خودم هرگز در روزی شجرات آن بر دل کم گذر نکرد و مرا به این نسبت خود و از خدا تمی از خود خواستم سیر و علانیته
 رحمت اندران است و چون بنده را خدای عزوجل کمال صدق رساند و محفل تکلیف کرم کند منتظر او در حق استند تا بر چه صفت نماید
 وی بر صفت میکرد اگر زبان بی فقیه باشد و اگر با زبان باشد هر چه خدا ندرت تصرف و انشا و کند و یا نکند صدق و یا نه
 ابتدا می دانند ان خبر خبر تسلیم و رزید چنانکه می دانند از آنجا پس قنای منظر لایق بقرین و تکلیف و هر چه منظر و تنی خبر
 ریاست بدست از بعد از آنکه امام دین همه مسلمانان بی استقامت امام اهل طریقت است خاص و مهم و منیر رنگ
 اهل انصاف و محکوم اهل جلال امام اهل تحقیق و اندر محبت غریق و جعفر عربی خطاب رضی الله عنه بود که در این کتاب است
 و فرسات نکو مخصوص بود بر فرست و صلابت و در طالیف است اندر طریقت و ذوق انزینی و پناهی گفت مسلم
 الحق بنظر علی اسان عریض و در بان عریض و گویید نیز گفت قد کان فی الهمم محدثون فان بکتم نهم فی اتی فخر من اندر
 انسان پیشین محدثان بودند و اگر اندرین است نباشد ان عریض و در ویران اندرین طریقت روزی بسیار پیش از این که درین
 طریقت است و ان که از وی می آید که گفت الغزلت رحمت غلظت و هو غزلت رحمت بود از نیم نشان بود و در
 بر دو گونه باشد یکی هر ضل از خلق و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض از خلق آن گزیدن با کمالی بود و تبرک از
 انصاف چنانکه ظاهر و آمدن با خود بر دو عیوب اعمال خود و خلاص تر شدن از مخالطه و مان این گزیدن خلق
 از بد خود و انقطاع از خلق و ان بود و صفت دل انظار هر چه تعلق نباشد چون کسی بمل منقطع بود از خلق صحبت
 ایشان هیچ خبر نباشد از منی و امارت که اندیشه آن بر دلش مستولی کرد و انچه این کس اگر چه اندر میان خلق باشد از خلق جدا
 بود و شش از ایشان فرید باشد و این مقام هم علی ان بعد بود و دست و در صفت عمر بود رضی الله عنه که از ان امور است
 انشا و دوی ظاهر اندر میان است با مارت و خلافت بود و درین میل و انچه است که اهل طریقت اگر چه ظاهر با خلق آمیخته
 باشند و انشان بکل دخیله باشند و در حلال و در راج باشند و آن مقداری صحبت که با خلق کنند از حق مانتند و از حق
 به ان صحبت خلق نگردد که هرگز دنیا و دستان حق مانتند و در و اهل ان نباشد چنانکه رضی الله عنه گفت و ارا
 علی السبوی بلالوی محال رای که اساس آن بلال و بلور بود محال باشند که هرگز از بلا خالی بود و عوضی شد و ان
 خواص و محاب رسول الله بود و السلام و از حضرت عتقا و اهل فاضل متقبول بود و احدی که بر اهل صلوات الله علیه اند
 ابتداء محمد سلام عمر یاه و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم یا محمد قد استبشیر اهل السواد الیوم با سلام
 بر این قند این طایفه بلبس سر حق و صلابت اند دین

و انچه از انست میبار غبارها و لا سالتها الله و طق سیر و علانیته و مالی فی الاماراته منی استیحه میزدای کرمین و ارات حریف

و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 تا پیش مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 رویت می بینم که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 و این سخن است حق است و اندر خود را مل این ماند اگر چه است که اندر مغروران حضرت حق را و این را ن فساد
 که باین تصدیقان مل می صحبت کنند و غفلت آن خیانت می کنند و زبانشان دروغ و غیبت و کوشش شان استماع
 بر زبان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت
 و این صوفیان اندر باین مل بلکه غفلت آن طاعت است زبان شان کلام حق و در حبس و در انانیت محبت
 و کوشش شان محل سماع حق اندر حقیقه و چشم شان موضع جمال بهشتان جمیع سراندر محسوسیت اگر قومی بیدار
 بیدار اند که اندر دوزخ و ایشان ز قمار ایشان خیانت بردست گرفته اند خیانت ایشان بزرگ و دشمنان
 هر چه این اسادات مان پس کسی با شمر قومی محبت کنند آن از غرور باشد که اگر آنکه خیر کرد و صحبت باین کرد
 پس طاعت هر سر مغرور است که صحبت ما را سزا خیر گفته و بکنند و سکن ایشان از غرور و اول خلق ندیدند که محبت
 او از دل ایشان بود است یا هوای نیافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا قند بال ایشان کرده اند چون هملک
 شده اند که آن اخبار غریب خداوند که جسم رضا اند و یا ایشان نگریه اند و صحبت ایشان از ایشان
 دل نریزه اکل عالم طریق ایشان بگزین به برکات ایشان بمقصود و جهان سین کل عالم برین اندرین
 گفته اند شعر فلا تخفون عینی نیست عیدها فکل امری صوبای من بیا نس به موبته شمس علما و فقیه قما سعید
 این صعب است غفیر الشان منبع القدر بود و غریه القوم و جمیل الصد بود و یا مناقب یار است اندر نون علم از قد
 و توحید و حق تعالی و غیر شعر و لغت و غیر آن و گویند مردی عیار غما می بار طبع بود و یا رسانای عیار طبع
 و این طریق ستوده است این قصه و محمود و یک جسد شایخ رضا و از وی رویت آنکه گفت ارض بالالدین
 و مسلمانه دیک که منی قوم بکشیر مع دایب غیر می کرد باندنیا باسلامت نیست چنانکه منی شدند و کمر
 بسیار می آن بافتن من ایشان غم فقیر باسلامتین جز از غنای با غفلت که فقیر چون اندر دل نخراند و
 زاده نماید اندر دست مکر و قناعت باید و غنی چون از دل نخراند زاده باید و اندر دست نخرود دنیا با بدست
 و این صفت اند و گویند که دنیا را به دست و ایناد از غریزه از خط و لا خود است که محاسن عالم است چو لایع و لایع

و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 تا پیش مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 رویت می بینم که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 و این سخن است حق است و اندر خود را مل این ماند اگر چه است که اندر مغروران حضرت حق را و این را ن فساد
 که باین تصدیقان مل می صحبت کنند و غفلت آن خیانت می کنند و زبانشان دروغ و غیبت و کوشش شان استماع
 بر زبان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت
 و این صوفیان اندر باین مل بلکه غفلت آن طاعت است زبان شان کلام حق و در حبس و در انانیت محبت
 و کوشش شان محل سماع حق اندر حقیقه و چشم شان موضع جمال بهشتان جمیع سراندر محسوسیت اگر قومی بیدار
 بیدار اند که اندر دوزخ و ایشان ز قمار ایشان خیانت بردست گرفته اند خیانت ایشان بزرگ و دشمنان
 هر چه این اسادات مان پس کسی با شمر قومی محبت کنند آن از غرور باشد که اگر آنکه خیر کرد و صحبت باین کرد
 پس طاعت هر سر مغرور است که صحبت ما را سزا خیر گفته و بکنند و سکن ایشان از غرور و اول خلق ندیدند که محبت
 او از دل ایشان بود است یا هوای نیافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا قند بال ایشان کرده اند چون هملک
 شده اند که آن اخبار غریب خداوند که جسم رضا اند و یا ایشان نگریه اند و صحبت ایشان از ایشان
 دل نریزه اکل عالم طریق ایشان بگزین به برکات ایشان بمقصود و جهان سین کل عالم برین اندرین
 گفته اند شعر فلا تخفون عینی نیست عیدها فکل امری صوبای من بیا نس به موبته شمس علما و فقیه قما سعید
 این صعب است غفیر الشان منبع القدر بود و غریه القوم و جمیل الصد بود و یا مناقب یار است اندر نون علم از قد
 و توحید و حق تعالی و غیر شعر و لغت و غیر آن و گویند مردی عیار غما می بار طبع بود و یا رسانای عیار طبع
 و این طریق ستوده است این قصه و محمود و یک جسد شایخ رضا و از وی رویت آنکه گفت ارض بالالدین
 و مسلمانه دیک که منی قوم بکشیر مع دایب غیر می کرد باندنیا باسلامت نیست چنانکه منی شدند و کمر
 بسیار می آن بافتن من ایشان غم فقیر باسلامتین جز از غنای با غفلت که فقیر چون اندر دل نخراند و
 زاده نماید اندر دست مکر و قناعت باید و غنی چون از دل نخراند زاده باید و اندر دست نخرود دنیا با بدست
 و این صفت اند و گویند که دنیا را به دست و ایناد از غریزه از خط و لا خود است که محاسن عالم است چو لایع و لایع

و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 تا پیش مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 رویت می بینم که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 و این سخن است حق است و اندر خود را مل این ماند اگر چه است که اندر مغروران حضرت حق را و این را ن فساد
 که باین تصدیقان مل می صحبت کنند و غفلت آن خیانت می کنند و زبانشان دروغ و غیبت و کوشش شان استماع
 بر زبان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت و دشمنان اهل بیت
 و این صوفیان اندر باین مل بلکه غفلت آن طاعت است زبان شان کلام حق و در حبس و در انانیت محبت
 و کوشش شان محل سماع حق اندر حقیقه و چشم شان موضع جمال بهشتان جمیع سراندر محسوسیت اگر قومی بیدار
 بیدار اند که اندر دوزخ و ایشان ز قمار ایشان خیانت بردست گرفته اند خیانت ایشان بزرگ و دشمنان
 هر چه این اسادات مان پس کسی با شمر قومی محبت کنند آن از غرور باشد که اگر آنکه خیر کرد و صحبت باین کرد
 پس طاعت هر سر مغرور است که صحبت ما را سزا خیر گفته و بکنند و سکن ایشان از غرور و اول خلق ندیدند که محبت
 او از دل ایشان بود است یا هوای نیافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا قند بال ایشان کرده اند چون هملک
 شده اند که آن اخبار غریب خداوند که جسم رضا اند و یا ایشان نگریه اند و صحبت ایشان از ایشان
 دل نریزه اکل عالم طریق ایشان بگزین به برکات ایشان بمقصود و جهان سین کل عالم برین اندرین
 گفته اند شعر فلا تخفون عینی نیست عیدها فکل امری صوبای من بیا نس به موبته شمس علما و فقیه قما سعید
 این صعب است غفیر الشان منبع القدر بود و غریه القوم و جمیل الصد بود و یا مناقب یار است اندر نون علم از قد
 و توحید و حق تعالی و غیر شعر و لغت و غیر آن و گویند مردی عیار غما می بار طبع بود و یا رسانای عیار طبع
 و این طریق ستوده است این قصه و محمود و یک جسد شایخ رضا و از وی رویت آنکه گفت ارض بالالدین
 و مسلمانه دیک که منی قوم بکشیر مع دایب غیر می کرد باندنیا باسلامت نیست چنانکه منی شدند و کمر
 بسیار می آن بافتن من ایشان غم فقیر باسلامتین جز از غنای با غفلت که فقیر چون اندر دل نخراند و
 زاده نماید اندر دست مکر و قناعت باید و غنی چون از دل نخراند زاده باید و اندر دست نخرود دنیا با بدست
 و این صفت اند و گویند که دنیا را به دست و ایناد از غریزه از خط و لا خود است که محاسن عالم است چو لایع و لایع

برای دوستان بخداوندی و خداوندی و خلعت بهتر از رضا و مالان میسایم و بر او وقت و حشر است و دوست
از دولت و حصیت پس چون بلا باید فغانان گویند که کجاست نندتن نیامد و دوستان گویند که کجاست بر سر نیامد
اگر تن اندر بلا بود چون لاند بقا بود بلا برین خوش گرد چون لاند غفلت بود اگر چنین اندر نعمت بود
نعمت قیمتی بود بحقیقت ضایع بود و رضا بیکری دنیا بیکری دنیا بود ازین قبیل او چون کثیر است و هم ازین قبیل
رنگ که اندر که نشسته بود در کتب و یک و اند گفت مرا خبر ده از حلالی که اندر که حرام نباشد و حرامی که اندر که حلال است
موی گفت که اندر حلال است حرام ذکر غیره یعنی حلال یاد کردن حرام است در حرام یاد کردن حرام است حرام است
از آنچه اندر ذکر و نجاست و اندر ذکر غیر و ملاک با صد التوفیق باب فی ذکر المیتة مسیح علیه السلام
الی یومنا و منهم شیخ طریقت و ممکن اندر شریعت حبیب العجمی بنده نیست با تمیت بود و اندر مرتبه کاه
مردان خضر عظیم دشت توبه ویرا ابتداء بر دست صحرای بود و همه السعدیه و در اول عهد بادادی و از هر منبر
فساد کردی خداوند تعالی ویرا توبه نصیحت از ان شتت مابده گاه خداوند بگشت و نخی از علم و امانت از
از حسن هم بیاموخت و زبانش عجمی بر غربت جاری نگشته بود خداوند نعم ویرا بکرم است بسیار مخصوص کرده بود
تا بدستی برسد که شامی حسن بصیرت بر در صومعه ویرا بگذشت ویرا قامت غار شام گفته بود و اندر زیارت
حسن اندر آمد و اقتدا با ذکر و از آنچه زبان بر جرعت و بر خواندن قرآن جاری بود چون شب گفت خداوند
را بخواب دید گفت با خدا یا رضا تو اندر چه چیز است گفت با حسن بنکاسن یا رضا بود قدرش ندانسته گفت با رضا
آن چه بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی صیغ نیست و ترا از انکار اعتبار عبادت نشاندند من
از تو امانی شد و اندر میان این خطایه معروفست که چون حسن بکرم از حجاج بگشت اندر صومعه و خندان میان بدند گفت
یا حبیب حسن ای چه جایی گفت بل گفتند کجاست گفت اینک اندر صومعه در آمدند کشیدند کشیدند کشیدند کشیدند
بریشان سینه را بیکدیگر ایضا گفتند که سینه بیکدیگر که ایضا است و مگویند یاد کرد که سینه بیکدیگر که ایضا است و مگویند یاد کرد که سینه بیکدیگر که ایضا است
اند شدند بنا کنند با گشتند حسن برون آمد و گفت یا حبیب نام که خداوند تیر کات تو مرا برین ظالمان ننموده گفتی
با ایشان که اندرین حالت گفت ای شهادت بر کات من که ترا ننمودند ایشان بلکه بر کات است گفتن من ندیدند
اگر دروغ گفته مرا تو را هر دو را رسوا کرد ویرا ازین حسن کرامات بسیار است از رو برسدند که رضا خداوند اندر چه
خبر است گفت فی قلنسوی فی غبار اتفاق اندر لی که اندر ان غبار اتفاق نباشد ازین اتفاق حلال وفاق با و رضا
علین فاقی محبت را با اتفاق مینویسند محبت خفاست نه صفت و ستان بود و اتفاق صفت و ستان
مگر گفتا که ایضا است تفسیر است در فارسی نیز تفسیر است عمل نبوی از جابر حکم و مودید و مودید و اول نعمت یابو شد

و دوستان بخداوندی و خداوندی و خلعت بهتر از رضا و مالان میسایم و بر او وقت و حشر است و دوست
از دولت و حصیت پس چون بلا باید فغانان گویند که کجاست نندتن نیامد و دوستان گویند که کجاست بر سر نیامد
اگر تن اندر بلا بود چون لاند بقا بود بلا برین خوش گرد چون لاند غفلت بود اگر چنین اندر نعمت بود
نعمت قیمتی بود بحقیقت ضایع بود و رضا بیکری دنیا بیکری دنیا بود ازین قبیل او چون کثیر است و هم ازین قبیل
رنگ که اندر که نشسته بود در کتب و یک و اند گفت مرا خبر ده از حلالی که اندر که حرام نباشد و حرامی که اندر که حلال است
موی گفت که اندر حلال است حرام ذکر غیره یعنی حلال یاد کردن حرام است در حرام یاد کردن حرام است حرام است
از آنچه اندر ذکر و نجاست و اندر ذکر غیر و ملاک با صد التوفیق باب فی ذکر المیتة مسیح علیه السلام
الی یومنا و منهم شیخ طریقت و ممکن اندر شریعت حبیب العجمی بنده نیست با تمیت بود و اندر مرتبه کاه
مردان خضر عظیم دشت توبه ویرا ابتداء بر دست صحرای بود و همه السعدیه و در اول عهد بادادی و از هر منبر
فساد کردی خداوند تعالی ویرا توبه نصیحت از ان شتت مابده گاه خداوند بگشت و نخی از علم و امانت از
از حسن هم بیاموخت و زبانش عجمی بر غربت جاری نگشته بود خداوند نعم ویرا بکرم است بسیار مخصوص کرده بود
تا بدستی برسد که شامی حسن بصیرت بر در صومعه ویرا بگذشت ویرا قامت غار شام گفته بود و اندر زیارت
حسن اندر آمد و اقتدا با ذکر و از آنچه زبان بر جرعت و بر خواندن قرآن جاری بود چون شب گفت خداوند
را بخواب دید گفت با خدا یا رضا تو اندر چه چیز است گفت با حسن بنکاسن یا رضا بود قدرش ندانسته گفت با رضا
آن چه بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی صیغ نیست و ترا از انکار اعتبار عبادت نشاندند من
از تو امانی شد و اندر میان این خطایه معروفست که چون حسن بکرم از حجاج بگشت اندر صومعه و خندان میان بدند گفت
یا حبیب حسن ای چه جایی گفت بل گفتند کجاست گفت اینک اندر صومعه در آمدند کشیدند کشیدند کشیدند کشیدند
بریشان سینه را بیکدیگر ایضا گفتند که سینه بیکدیگر که ایضا است و مگویند یاد کرد که سینه بیکدیگر که ایضا است
اند شدند بنا کنند با گشتند حسن برون آمد و گفت یا حبیب نام که خداوند تیر کات تو مرا برین ظالمان ننموده گفتی
با ایشان که اندرین حالت گفت ای شهادت بر کات من که ترا ننمودند ایشان بلکه بر کات است گفتن من ندیدند
اگر دروغ گفته مرا تو را هر دو را رسوا کرد ویرا ازین حسن کرامات بسیار است از رو برسدند که رضا خداوند اندر چه
خبر است گفت فی قلنسوی فی غبار اتفاق اندر لی که اندر ان غبار اتفاق نباشد ازین اتفاق حلال وفاق با و رضا
علین فاقی محبت را با اتفاق مینویسند محبت خفاست نه صفت و ستان بود و اتفاق صفت و ستان
مگر گفتا که ایضا است تفسیر است در فارسی نیز تفسیر است عمل نبوی از جابر حکم و مودید و مودید و اول نعمت یابو شد

و دوستان بخداوندی و خداوندی و خلعت بهتر از رضا و مالان میسایم و بر او وقت و حشر است و دوست
از دولت و حصیت پس چون بلا باید فغانان گویند که کجاست نندتن نیامد و دوستان گویند که کجاست بر سر نیامد
اگر تن اندر بلا بود چون لاند بقا بود بلا برین خوش گرد چون لاند غفلت بود اگر چنین اندر نعمت بود
نعمت قیمتی بود بحقیقت ضایع بود و رضا بیکری دنیا بیکری دنیا بود ازین قبیل او چون کثیر است و هم ازین قبیل
رنگ که اندر که نشسته بود در کتب و یک و اند گفت مرا خبر ده از حلالی که اندر که حرام نباشد و حرامی که اندر که حلال است
موی گفت که اندر حلال است حرام ذکر غیره یعنی حلال یاد کردن حرام است در حرام یاد کردن حرام است حرام است
از آنچه اندر ذکر و نجاست و اندر ذکر غیر و ملاک با صد التوفیق باب فی ذکر المیتة مسیح علیه السلام
الی یومنا و منهم شیخ طریقت و ممکن اندر شریعت حبیب العجمی بنده نیست با تمیت بود و اندر مرتبه کاه
مردان خضر عظیم دشت توبه ویرا ابتداء بر دست صحرای بود و همه السعدیه و در اول عهد بادادی و از هر منبر
فساد کردی خداوند تعالی ویرا توبه نصیحت از ان شتت مابده گاه خداوند بگشت و نخی از علم و امانت از
از حسن هم بیاموخت و زبانش عجمی بر غربت جاری نگشته بود خداوند نعم ویرا بکرم است بسیار مخصوص کرده بود
تا بدستی برسد که شامی حسن بصیرت بر در صومعه ویرا بگذشت ویرا قامت غار شام گفته بود و اندر زیارت
حسن اندر آمد و اقتدا با ذکر و از آنچه زبان بر جرعت و بر خواندن قرآن جاری بود چون شب گفت خداوند
را بخواب دید گفت با خدا یا رضا تو اندر چه چیز است گفت با حسن بنکاسن یا رضا بود قدرش ندانسته گفت با رضا
آن چه بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی صیغ نیست و ترا از انکار اعتبار عبادت نشاندند من
از تو امانی شد و اندر میان این خطایه معروفست که چون حسن بکرم از حجاج بگشت اندر صومعه و خندان میان بدند گفت
یا حبیب حسن ای چه جایی گفت بل گفتند کجاست گفت اینک اندر صومعه در آمدند کشیدند کشیدند کشیدند کشیدند
بریشان سینه را بیکدیگر ایضا گفتند که سینه بیکدیگر که ایضا است و مگویند یاد کرد که سینه بیکدیگر که ایضا است
اند شدند بنا کنند با گشتند حسن برون آمد و گفت یا حبیب نام که خداوند تیر کات تو مرا برین ظالمان ننموده گفتی
با ایشان که اندرین حالت گفت ای شهادت بر کات من که ترا ننمودند ایشان بلکه بر کات است گفتن من ندیدند
اگر دروغ گفته مرا تو را هر دو را رسوا کرد ویرا ازین حسن کرامات بسیار است از رو برسدند که رضا خداوند اندر چه
خبر است گفت فی قلنسوی فی غبار اتفاق اندر لی که اندر ان غبار اتفاق نباشد ازین اتفاق حلال وفاق با و رضا
علین فاقی محبت را با اتفاق مینویسند محبت خفاست نه صفت و ستان بود و اتفاق صفت و ستان
مگر گفتا که ایضا است تفسیر است در فارسی نیز تفسیر است عمل نبوی از جابر حکم و مودید و مودید و اول نعمت یابو شد

و این سخن سخت بزرگ است می بخیر می سخن شاد الله تعالی و بالله التوفیق و من العون و منتهی تقییل
 و این جمله از انس مالک بن نوید از صاحب من بصیر گوید و از بزرگان ابن طریقت و در اکثر اشعار است و اند
 و اندر ریاضات مضال مذکور و نیاز بند و موقوف و اندر حال عبودیت بدر بود و بندگی تو بر آن بود که شکر اندر بیان
 اگر چه در طریقت مشغول بود چون تکه گفتند که ما را خود که نیز دند آواز آمد که مالک مالک ان التوبه ترا چه بود که توبه
 دست را بخل بدشت و بنزدیک من آمد و اندر توبه قدم درست کرد و من نشستم پایا رسید که تو اندر شستی بود و چه کشتی
 غایت و چه محمول تر از هر بود و بر سر دامن آن تهمت کردند سر سوار آسمان کرد و اندر ساعت هر چه اندر دیر بای نمود
 اندر سر آب آمدند هر یکی که بر آن دزدان گرفتند که آنم تکه بستند و بدان زرداد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر روی او
 تا بسیار این برین شد از روی می گوید که گفت حب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال دوسرین کردار صابرین اخلاص
 اندر کردار صابرین علی الاخلاص عمل کرد و اخلاص عمل لبدرج روح بود و صبر این چه صبر بود که جامه عمل
 در اخلاص میبای بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است و طاعت از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر باطن
 باطن تمام شود و اعمال باطن اعمال ظاهر نیست اگر چه صبر از سال عمل نخلص باشد اما اخلاص میباید
 خلاص باشد و اگر کسی صبر از سال ظاهر عمل کرد تا خلاص عمل میباید آن عمل در طاعت نکرد و منتهی تقییل
 و بر سر او لبیا امیر ابو جلیل صلیب بن سلیم الراعی رزم اندر مشایخ منتهی بزرگ دارد و آیات بر این بسیار است
 اندر جمله احوالش و صاحب سلفان رسی بود و در وایت کند از هر مسلم گفت نیت المؤمنین خیرین علمه صلیب
 گو سفندان بود و بر کنار فرات نشسته و طریقتش غریب بود که از مشایخ روایت کند که تو من بدو برگزیده و یار
 اندر غار و گرگ گو سفندان پس از نگه بدشت گفت من این پیر را زیارت کردم که علامت از بزرگی می بینم اندر سر و پا بودم
 تا از نماز فارغ شد بر سر سلام گفتم گفت ای پسر چه کار آمدی گفتم زیارت گفت خبر که گفتم ایها الشیخ که اگر با
 پیش موافق می بینم گفت از آنچه را می بینم موافق است این گفت کار چه بدین اندر زیر سینه دشت و چشمه
 از آن رنگ بکشاید که شریک و یک عمل گفتا بخیر گفتم ایها الشیخ این در چه می یافتی گفت مبتلا بعت حضرت محمد رسول الله
 گفت ای پسر قوم موسی با انکه مرا و را خالف بودند رنگ ایشان را آب داد و موسی بدو بدو محمد مصطفی صلعم بود و چون
 من خدمت کردم تا به شام آمدند مرا انگشت شش زید و محمد مصطفی جز از موسی بود گفتم شش را پسند و گفت لا
 تجعلن قلبک من ذوق الحرق لعلک و طالع الهم و دل اعمال از کرم و شکر از وضع حرام کم کن بکمال خلق اندر تو
 و در دست دین از حفظ این و خیر و شیخ مرا آفرودم روایت بود اما اندر وقت من ضلعتی بود پیش ازین ممکن نشد که توبه
 سازد و در تکه او انجلال نیز گوید و الله علم غیبات و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل

و این سخن سخت بزرگ است می بخیر می سخن شاد الله تعالی و بالله التوفیق و من العون و منتهی تقییل
 و این جمله از انس مالک بن نوید از صاحب من بصیر گوید و از بزرگان ابن طریقت و در اکثر اشعار است و اند
 و اندر ریاضات مضال مذکور و نیاز بند و موقوف و اندر حال عبودیت بدر بود و بندگی تو بر آن بود که شکر اندر بیان
 اگر چه در طریقت مشغول بود چون تکه گفتند که ما را خود که نیز دند آواز آمد که مالک مالک ان التوبه ترا چه بود که توبه
 دست را بخل بدشت و بنزدیک من آمد و اندر توبه قدم درست کرد و من نشستم پایا رسید که تو اندر شستی بود و چه کشتی
 غایت و چه محمول تر از هر بود و بر سر دامن آن تهمت کردند سر سوار آسمان کرد و اندر ساعت هر چه اندر دیر بای نمود
 اندر سر آب آمدند هر یکی که بر آن دزدان گرفتند که آنم تکه بستند و بدان زرداد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر روی او
 تا بسیار این برین شد از روی می گوید که گفت حب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال دوسرین کردار صابرین اخلاص
 اندر کردار صابرین علی الاخلاص عمل کرد و اخلاص عمل لبدرج روح بود و صبر این چه صبر بود که جامه عمل
 در اخلاص میبای بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است و طاعت از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر باطن
 باطن تمام شود و اعمال باطن اعمال ظاهر نیست اگر چه صبر از سال عمل نخلص باشد اما اخلاص میباید
 خلاص باشد و اگر کسی صبر از سال ظاهر عمل کرد تا خلاص عمل میباید آن عمل در طاعت نکرد و منتهی تقییل
 و بر سر او لبیا امیر ابو جلیل صلیب بن سلیم الراعی رزم اندر مشایخ منتهی بزرگ دارد و آیات بر این بسیار است
 اندر جمله احوالش و صاحب سلفان رسی بود و در وایت کند از هر مسلم گفت نیت المؤمنین خیرین علمه صلیب
 گو سفندان بود و بر کنار فرات نشسته و طریقتش غریب بود که از مشایخ روایت کند که تو من بدو برگزیده و یار
 اندر غار و گرگ گو سفندان پس از نگه بدشت گفت من این پیر را زیارت کردم که علامت از بزرگی می بینم اندر سر و پا بودم
 تا از نماز فارغ شد بر سر سلام گفتم گفت ای پسر چه کار آمدی گفتم زیارت گفت خبر که گفتم ایها الشیخ که اگر با
 پیش موافق می بینم گفت از آنچه را می بینم موافق است این گفت کار چه بدین اندر زیر سینه دشت و چشمه
 از آن رنگ بکشاید که شریک و یک عمل گفتا بخیر گفتم ایها الشیخ این در چه می یافتی گفت مبتلا بعت حضرت محمد رسول الله
 گفت ای پسر قوم موسی با انکه مرا و را خالف بودند رنگ ایشان را آب داد و موسی بدو بدو محمد مصطفی صلعم بود و چون
 من خدمت کردم تا به شام آمدند مرا انگشت شش زید و محمد مصطفی جز از موسی بود گفتم شش را پسند و گفت لا
 تجعلن قلبک من ذوق الحرق لعلک و طالع الهم و دل اعمال از کرم و شکر از وضع حرام کم کن بکمال خلق اندر تو
 و در دست دین از حفظ این و خیر و شیخ مرا آفرودم روایت بود اما اندر وقت من ضلعتی بود پیش ازین ممکن نشد که توبه
 سازد و در تکه او انجلال نیز گوید و الله علم غیبات و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل

و این سخن سخت بزرگ است می بخیر می سخن شاد الله تعالی و بالله التوفیق و من العون و منتهی تقییل
 و این جمله از انس مالک بن نوید از صاحب من بصیر گوید و از بزرگان ابن طریقت و در اکثر اشعار است و اند
 و اندر ریاضات مضال مذکور و نیاز بند و موقوف و اندر حال عبودیت بدر بود و بندگی تو بر آن بود که شکر اندر بیان
 اگر چه در طریقت مشغول بود چون تکه گفتند که ما را خود که نیز دند آواز آمد که مالک مالک ان التوبه ترا چه بود که توبه
 دست را بخل بدشت و بنزدیک من آمد و اندر توبه قدم درست کرد و من نشستم پایا رسید که تو اندر شستی بود و چه کشتی
 غایت و چه محمول تر از هر بود و بر سر دامن آن تهمت کردند سر سوار آسمان کرد و اندر ساعت هر چه اندر دیر بای نمود
 اندر سر آب آمدند هر یکی که بر آن دزدان گرفتند که آنم تکه بستند و بدان زرداد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر روی او
 تا بسیار این برین شد از روی می گوید که گفت حب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال دوسرین کردار صابرین اخلاص
 اندر کردار صابرین علی الاخلاص عمل کرد و اخلاص عمل لبدرج روح بود و صبر این چه صبر بود که جامه عمل
 در اخلاص میبای بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است و طاعت از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر باطن
 باطن تمام شود و اعمال باطن اعمال ظاهر نیست اگر چه صبر از سال عمل نخلص باشد اما اخلاص میباید
 خلاص باشد و اگر کسی صبر از سال ظاهر عمل کرد تا خلاص عمل میباید آن عمل در طاعت نکرد و منتهی تقییل
 و بر سر او لبیا امیر ابو جلیل صلیب بن سلیم الراعی رزم اندر مشایخ منتهی بزرگ دارد و آیات بر این بسیار است
 اندر جمله احوالش و صاحب سلفان رسی بود و در وایت کند از هر مسلم گفت نیت المؤمنین خیرین علمه صلیب
 گو سفندان بود و بر کنار فرات نشسته و طریقتش غریب بود که از مشایخ روایت کند که تو من بدو برگزیده و یار
 اندر غار و گرگ گو سفندان پس از نگه بدشت گفت من این پیر را زیارت کردم که علامت از بزرگی می بینم اندر سر و پا بودم
 تا از نماز فارغ شد بر سر سلام گفتم گفت ای پسر چه کار آمدی گفتم زیارت گفت خبر که گفتم ایها الشیخ که اگر با
 پیش موافق می بینم گفت از آنچه را می بینم موافق است این گفت کار چه بدین اندر زیر سینه دشت و چشمه
 از آن رنگ بکشاید که شریک و یک عمل گفتا بخیر گفتم ایها الشیخ این در چه می یافتی گفت مبتلا بعت حضرت محمد رسول الله
 گفت ای پسر قوم موسی با انکه مرا و را خالف بودند رنگ ایشان را آب داد و موسی بدو بدو محمد مصطفی صلعم بود و چون
 من خدمت کردم تا به شام آمدند مرا انگشت شش زید و محمد مصطفی جز از موسی بود گفتم شش را پسند و گفت لا
 تجعلن قلبک من ذوق الحرق لعلک و طالع الهم و دل اعمال از کرم و شکر از وضع حرام کم کن بکمال خلق اندر تو
 و در دست دین از حفظ این و خیر و شیخ مرا آفرودم روایت بود اما اندر وقت من ضلعتی بود پیش ازین ممکن نشد که توبه
 سازد و در تکه او انجلال نیز گوید و الله علم غیبات و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل و منتهی تقییل

من جبریت عین صفا الله ما نه بود من نردیایر بند و مبدی که از صفات مولیان است و در میان
 نا جان گرفتار شده بودم و محمد علی السرا و الفراء و مشهم بر من اوجازم المذنی رزم مقتدر و مشهم
 بود و در اندامها طعم وافر و خطر بزرگ است اندر فقر قدس صادق و اندر مجاهدات روش تمام عمر
 بن عثمان الکی رضا اندام و سجد بشد و کلام و اندر همه لها بقدرت و پیشتر که بنده بود این مردن عثمان و کربلا
 کرد که ویران گفتند ما مالک قال الرضا عن السد و الغنی عن الناس الی تعصیت گفت مال من ضایع خداوند است و
 نیازی از خلق و اما سجاد بر کج رضی بوز خلق مستغنی بود و خیر بزرگ تر فرمود در رضا خدا باشد و اشارت نمائ
 سجاد است غرض و عمل پس که بدی غنی بود از غیر و مسستغنی بود و راه بخورگاه و زنداند و اندر خلا و ملا خرا و ا-
 یگر گوید از شایع که بنزدیک زنده آدم و در ایام تفتت زمان بودم تا بدار شد گفت اندرین ساعت پیغمبر صلعم
 بخوابیدم که ام السو تو پیغام داده است گفت که حق ما در عهد شدن بهتر از جم کردن باز گردول بر ایسوی من از انجا
 باز گشتم و بکره فرقه و از وی پیش ازین تخلف سوء ندارم و مشهم داعی اهل مجاهدت و قایم اندر شادیت
 محمد بن و سع رضه اندر وقت و چون و نبود صحبت بسیار کس تا بعین یافتی بود و هر از ارشادیم مقدم است و اندر
 و اندرین طریقت بهر تمام داشت و اندر حقایق طریقت انفا سالی و اشارت کامل از او آمده است که گفت
 ما رایت شیا الا ویت السد فی غیر خریدیم که حق را اندران خبر دیدیم و این مقام مقدم شدایت باشد کند
 اندر غلبه و سستی فاعل بدیجتی رسد که چون اندر فعل و نکر فعل نمید که جمله فاعل را بدین چنانکه کس اندر صو که موصو
 و حقیقت این که قبول بر بنیم پیغمبر صلعم عینیا و علی باز کرد که ما اوقات ستمار و گفت بذر بی اینو
 اندر غلبه شوق بود که هر چه میدید جمله بصفت محبوب خود میدیده زیر آنچو چون استبان نگاه میکنند عالمینند
 مستعد و هر دو بر سلطان و وجود موجودات اندر جنب قدرت فاعل آن استلا شش بدیند و درین زمین خورن
 اشتیاق اندران بکره قهوه بنشیند بلکه قهوه بنشیند و مفعول بنشیند بلکه مفعول بنشیند و مخلوق بنشیند بلکه بنشیند
 بنشیند و این اندر بال باشد میاریم ان شاء الله تعالی اینجا هر گرو هر فاعل اقد که گویند گفته است آنرا و در اینجا
 فیین کان و سجد طول قضا کنند این کفر محض باشد از آنچو مکان حدس نمکن اگر تقدیر کند کسی که مکان مخلوقست باید که
 تا ممکن بنمخلوق بود اگر تقدیر کند کسی که ممکن قدیم است باید که مکان خبر قدیم بود و قیل و نقبا و حاصل اید اخلق را
 قدیم باید گفت و این رو کفر باشد پس این روایت و اندر خبر ما منجیات و لایل و بر این بود و اندر این
 و این که اول کفر اندرین کفر است که کمالی را از انکسالی و مشهم نام امان و مشهم سنان شرف نعمتا علی الله تعالی

این کفر است که کمالی را از انکسالی و مشهم نام امان و مشهم سنان شرف نعمتا علی الله تعالی
 و این روایت و اندر خبر ما منجیات و لایل و بر این بود و اندر این
 و این که اول کفر اندرین کفر است که کمالی را از انکسالی و مشهم نام امان و مشهم سنان شرف نعمتا علی الله تعالی

این کفر است که کمالی را از انکسالی و مشهم نام امان و مشهم سنان شرف نعمتا علی الله تعالی

و این روایت و اندر خبر ما منجیات و لایل و بر این بود و اندر این

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

سلوک گفت خدایا هر چه از تو خواهم بگویم مرا از تو بگو که من بسیار است و هیچ کس ندانم از تو که با من است
 بکنم مارون شمر و زار و بیرون کردن پیش و نهاده و گفت ندانم و نه از وجود خود کار بر فضیلت گفت با
 اسیر و بنشین این چه دلمی من ترا هیچ سود نیست هم از اینجا دور اندر رفتی و بعد از گری ایندیش کردی
 گشتا چه میداد که گفت من ترا نجات بخوانم و تو مرا اندر بلای افکشی این میدادی نبود مارون و فضیلت هر دو
 گریان از پیش و بیرون آمدند و مرا گفت با فضیلت بن رنج ملک محقق فضیلت است این چه دلیل صحت و
 بدینا و اهل آن مقامات نیست آن بنزدیک دل می و ترک تواضع هر اهل دنیا را از برای دنیا و دیر انما قبضه
 ازین است و من منصفه تحقیق و کرمیت و مسام شرف اندر ولایت ابو الفیض و النون بن ابی ایمن
 شرف الله تعالی و توفیق بود نام و می توان از انبیا و قوم و بزرگان میاری ان ایتوم است که طریق
 بلا پیروی و راه ملامت رفتی و اهل معصیت را اندر نشان و پی می بودند و بر دگر گارش نکرد و تا مرگ
 کس حال و جمال را نشانت اندک و آن شب که از دنیا بیرون رفت بمقتاد کس بخامبر اصرام نمود
 که فرمود دست خداست و النون بخواب که که بدین استقبال می آمد و چون وفات آمدش بر
 بنانی و می نشسته یافتند بر صاحب الدیات فی حب المد فقیل المد چون جنازه و می رو شدند و
 و در جنازه و می مجتمع شدند و بر در پی یافتند بایه بر جنازه و می افکندند اهل صبر حمله نشوید خود و در کوفه
 و خفا که بر می کرد و بودند و می را طریق بسیار است و کلمات خوش اند و خالقین علوم خیا که گویند
 کل کلمه شیخ لانه فی کل ساعه من الرب اقرب هر روز عارف تر و عاشق تر و در ریاضه طهرت را
 بر دگر خود نزدیکتر بود اما محالیت و خوشی بیشتر بود از آنجا از بیت سلطان حق اگر گشته باشد جلال
 حق بر دلش مستولی شده و خور از روی و بر بند و بوصل می و می و خوشی و خوشی و دیادت شود
 چنانکه موعی صلوات الله علیه و علیه از حال نکال گفت یارب این ملک قال عند الکسبه هر کس بگوید
 خدا یا ربی یا علی یا محمد یا احمد یا زکریا یا عیسی یا یحیی یا یونس یا هارون یا سلیمان یا داود یا یسوع یا عیسی
 و شکسته تر نیست گفت پس من آنجا که تو می پس مدعی محو فز و قرین خوشم جابل بود و عارف محقق
 معرفت علامت بصرف اذن بود و از ادوات صادق بر بند و باب و قاطع نسب اندر باشد از دون
 چنانکه النون هم گوید الصدق بیف الله فی رده ما وضع علم شرا لا قطع استی شمنه نیست هر حال از زبان
 و بر چه نماند الا که آن جز را بر و صدقیت سبب باشد ثبات بدین چون بدین است شد حکم صدق ساخته

سلوک گفت خدایا هر چه از تو خواهم بگویم مرا از تو بگو که من بسیار است و هیچ کس ندانم از تو که با من است
 بکنم مارون شمر و زار و بیرون کردن پیش و نهاده و گفت ندانم و نه از وجود خود کار بر فضیلت گفت با
 اسیر و بنشین این چه دلمی من ترا هیچ سود نیست هم از اینجا دور اندر رفتی و بعد از گری ایندیش کردی
 گشتا چه میداد که گفت من ترا نجات بخوانم و تو مرا اندر بلای افکشی این میدادی نبود مارون و فضیلت هر دو
 گریان از پیش و بیرون آمدند و مرا گفت با فضیلت بن رنج ملک محقق فضیلت است این چه دلیل صحت و
 بدینا و اهل آن مقامات نیست آن بنزدیک دل می و ترک تواضع هر اهل دنیا را از برای دنیا و دیر انما قبضه
 ازین است و من منصفه تحقیق و کرمیت و مسام شرف اندر ولایت ابو الفیض و النون بن ابی ایمن
 شرف الله تعالی و توفیق بود نام و می توان از انبیا و قوم و بزرگان میاری ان ایتوم است که طریق
 بلا پیروی و راه ملامت رفتی و اهل معصیت را اندر نشان و پی می بودند و بر دگر گارش نکرد و تا مرگ
 کس حال و جمال را نشانت اندک و آن شب که از دنیا بیرون رفت بمقتاد کس بخامبر اصرام نمود
 که فرمود دست خداست و النون بخواب که که بدین استقبال می آمد و چون وفات آمدش بر
 بنانی و می نشسته یافتند بر صاحب الدیات فی حب المد فقیل المد چون جنازه و می رو شدند و
 و در جنازه و می مجتمع شدند و بر در پی یافتند بایه بر جنازه و می افکندند اهل صبر حمله نشوید خود و در کوفه
 و خفا که بر می کرد و بودند و می را طریق بسیار است و کلمات خوش اند و خالقین علوم خیا که گویند

سلوک گفت خدایا هر چه از تو خواهم بگویم مرا از تو بگو که من بسیار است و هیچ کس ندانم از تو که با من است

بسم الله الرحمن الرحيم

و یاقم از حکایات و کرم و زری با صبا اندر گشتی نشسته اند و ذیل قماش همیگردند چنانکه عادت از
مصر باشد گشتی دیگر هم اند و کرمی از بلطرب آنجا بودند و فادس میگردند و شاگردان از ازان نعمت
عظیم اند گفتند ایها الشیخ دعا کن تا آنجمله را خدا سے غر و مل غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود و انون
علیه الرحمۃ بر پائے خاست و دستها بر گرفت و گفت بر خا یا خا نکله این گروه را اندرین جهان میش
خوش میگردان تجب شدند از گفتا و چون گشتی فرا بیشتر آمد چشمشان بر ذوالنون رح علیه افتاد
فر اگر بسن آمدند و عود شکستند و توبه کردند و بخدای باز گشتند و شاگردان را گفت میش خوش آنجا
توبه یا پنجهایی بود بدیدید که مراد حاصل شد و شما و ایشان برادر رسیدید بر آنکه بنحو کسی رسد و اینچنین
از خاتین شغقت آن سیر بود بر سلمانان اندرین قتل به پنا مبر صلعم کرد که بر چندا ز کافران بد و بظا ریت
بودی و یستغفرش و یبلغفی اللهم بقوس فانه لم یعلمون و از و سه می آید که گفت از بنین المقدس
ما آدم بعقد صرا ندر را شمعیم یدم از دور که می آید اندر و لحو و قاضا یتم که ازین کس سوالی بچشم که می آید
چون خبر دیک سن آید بزرے با عکار و اندر دست و وجهی چمن شنیده گفتم سن این قالت من الصدقت لک
این قالت ای الله از کجا سنے آسے گفت از نزد خدای گفتم کجا میشوی گفت بسوی خدای با سن دینار کا بود
بر آوردم که بدو هم دست اندر رو بجنبانید و گفت ای ذوالکونان نصیوت که ترا برین بخت از کجای شغقت
من کار از براس و کونم و از دون و سه چهرے شام چنانکه سرستم جزا و می این گفت و از من جدا شد و دیگر
حکایت تبیل صدق محبت و بود از خلق اندر محالست بر دو گونه اندکی آنکه کاسیکند پندار د که از برای و می کنند
و آنهم از براس خود می کنند چندانکه براسی و می ازان منقطع باشد و پائے آخر غری چشم و دل را بر او ثواب
آنهمانی باشد و دیگر آنکه را دت ثواب و عقاب آنهمانی و بر یا و سمعت اینهمانی از محالست می منقطع باشد
و آنچنین خاص مرتطمم فران حق را کند محبت حق تعالی متعلقه و سه باشد بر تن نصیب خود اندر قرن
و آن گروه را صورت لبته باشد که از آنچ و آخرت را کند بر آ باشد و بداند که اندر طاعت مرتطمم نصیب
و آخرت از این باشد از آنچ اندر محبت که حجت معای کیسات باشد و حجت طاعت همیشه بود و خداوند تعالی از
مجاہد خلق چه سود دارد و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدد ابوبکر یرم کردند و نمودم را ایشانرا
دارد و اگر کذب فرعون شوند زبان مر ایشانرا دارد و خا نکله گفت ان حنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم
فمنی کفتم من جاهد فانما یجاء بالنفس ان العالین خلق ملک لای دی من خود استغلبد و گویند از برای

فقط در این کتاب
در این کتاب

1-4020

المراد من هذا القول

سليمان انزالا

ایمانداری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱۱

والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

مختصر

الحمد لله رب العالمين

تجارت کا نام

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ایک طرف

میں نے

44.

در روز

[illegible]

باعتبار توحید بود و آرام با خود اثبات تحلیل و ازان بود که شیخ ابو الحسن سالک بر او گفت سریدار حکم کرد
گرچه بودن بهتر از آن که اندر حکم خود از آنچه صحبت با غیر از براسه خدا بود و صحبت با خود از براسه
بدرون هوا و اندر منفر عن میانه اندرین کتاب جایگاه خود نشاء الله تعالی و اندر حکما کماله ایمان و صحت کون
باید رسیدیم پس بیاید و مرا گفت یا بر سیم میدانی که این چه جاست که تو بپای نادوار علی میر و س گفت
من ختم که آن طایفه چهار دانگ سیم با من بود که اندر کوفه تزیین فیله فرقه بودم آن از عیب بر آوردم
و بعد از آن شرط کردم که بهر سیم که محاسبه کند نماز که چشم سال اندر بادیه با ندوم و خداوند بوقت آنکه
روزی میرسانید و اندران میان شخص صیولات الصدق عینا و علیا من صحبت که در مقام بزرگ خداوند
بیادخواست اگاه و علم بحکما از غیر فارغ شد و بر این تکیه یارست و الله التوفیق و منظم سر بر معرفت حق الهی
معاشرت بشربن الحارث الجانی ربه در جایت شاکسیم و بر جان کبر دشت اندر معالمت غلام محبت فیله
و سریدان خود علی بن جشم و بعلم اصول و فروع عالم بود و ابتداء توبه آن بود که روزی بر سر کشت
اندر سیان اه کاغذ بار یافت اندر تخطیم برگرفت بران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم از معطر کرد و بجا
پاک نهاد آن شب خواب دیدم خداوند تعالی را که در گرفت یا بشر طبیعت استیغاثه لاطمین اسمک فی الدنیا و الاخره
نام را خوشتر و نهدی بغیرت من که نام ترا خوشتر و گرانم اندر دنیا و آخره تا کن نام تو نشود الا را صریح بدل
و س اندر آید آگاه توبه کرد و طریق زهد درست گرفت و از شدة غلبه اندر مشاغل حق تعالی بر گزیدیم
چیز اندر با س نکرد از و س غلبه آن رسیدند گفت میلین طریقت من اندر کم که بساط کسیر و حیوان
پای من بساط و علم باشد و این از غیر سبب کلمات است که انجم حرمت سخن با اقراری حجاب آمد و از و س
سے آید که گفت من را دان یکون غریزای الدنیا غیر غریزای الاخره فلیتجنب تلذذ الایسال اعدا عاجله و لا یندر
اعدائهم و لا یحبیب اعدا الی طعنه صر که خواهد که اندر دنیا غریزه باشد و اندر آخرت شریفه گوازیه چیز بد غیر
در مخلوقات حاجت نخواه و کس ابدگو س و بجهانی کس شوا ماهر که خداوند تعالی راه و اندر خلق حاجت
خواهد که حاجت بخلق دلیل بر حق بود که اگر بقاضی الحاکم عالمی از چون خوشی حاجت بخلق بخواهد
لان استغناء الخلق من المخلوق کاستغناء المسجون من السجون و المملک من کساید که یزدان تصرف
که اندر حکم خدا میکنند از آنچه آنکس فعل یا قریه خداوند است و آفریده بر او صر که میکنند یا که چون فعل
عکس فاعل را عیب کرد باشد که آن که و س فرموده است که بر موافقت من کفار را مذموم کتب الایمان

لله تعالی
از شیخ ابو الحسن
که در مقام بزرگ
خداوند
معاشرت بشربن
الحارث الجانی
ربه در جایت
شاکسیم
و بر جان
کبر دشت
اندر معالمت
غلام محبت
فیله
و سریدان
خود علی بن
جشم و بعلم
اصول و فروع
عالم بود
و ابتداء
توبه آن بود
که روزی
بر سر کشت
اندر سیان
اه کاغذ بار
یافت
اندر تخطیم
برگرفت
بران
نوشته بود
بسم الله
الرحمن
الرحیم
از معطر
کرد و بجا
پاک نهاد
آن شب
خواب
دیدم
خداوند
تعالی
را که
در گرفت
یا بشر
طبیعت
استیغاثه
لاطمین
اسمک
فی الدنیا
و الاخره
نام را
خوشتر
و نهدی
بغیرت
من
که
نام
ترا
خوشتر
و گرانم
اندر
دنیا
و آخره
تا کن
نام
تو
نشود
الا
را
صریح
بدل
و س
اندر
آید
آگاه
توبه
کرد
و طریق
زهد
درست
گرفت
و از
شدة
غلبه
اندر
مشاغل
حق
تعالی
بر
گزیدیم
چیز
اندر
با
س
نکرد
از
و
س
غلبه
آن
رسیدند
گفت
میلین
طریقت
من
اندر
کم
که
بساط
کسیر
و
حیوان
پای
من
بساط
و
علم
باشد
و
این
از
غیر
سبب
کلمات
است
که
انجم
حرمت
سخن
با
اقراری
حجاب
آمد
و
از
و
س
سے
آید
که
گفت
من
را
دان
یکون
غریزای
الدنیا
غیر
غریزای
الاخره
فلیتجنب
تلذذ
الایسال
اعدا
عاجله
و
لا
یندر
اعدائهم
و
لا
یحبیب
اعدا
الی
طعنه
صر
که
خواهد
که
اندر
دنیا
غریزه
باشد
و
اندر
آخرت
شریفه
گوازیه
چیز
بد
غیر
در
مخلوقات
حاجت
نخواهد
و
کس
ابدگو
س
و
بجهانی
کس
شوا
ماهر
که
خداوند
تعالی
راه
و
اندر
خلق
حاجت
خواهد
که
حاجت
بخلق
دلیل
بر
حق
بود
که
اگر
بقاضی
الحاکم
عالمی
از
چون
خوشی
حاجت
بخلق
بخواهد
لان
استغناء
الخلق
من
المخلوق
کاستغناء
المسجون
من
السجون
و
المملک
من
کساید
که
یزدان
تصرف
که
اندر
حکم
خدا
میکند
از
آنچه
آنکس
فعل
یا
قریه
خداوند
است
و
آفریده
بر
او
صر
که
میکند
یا
که
چون
فعل
عکس
فاعل
را
عیب
کرد
باشد
که
آن
که
و
س
فرموده
است
که
بر
موافقت
من
کفار
را
مذموم
کتب
الایمان

[illegible][illegible]

۱۴۰۵

نیمه اول و دوم از این کتاب در دسترس است

مستی بنده ثابت بود اندر ادا حق و اگر مرید بنده بود و در ادا حق و طلب ادا حق مخلوق را بدو راه نیست بیدارجا -

آفت ہستی اندر محب بہر دو حال پس محب اندر بقاے محبت تا مقرر از انکہ قیامت ہوتاے محبت از دوری ہے یا بدر

که گفت یکبار که شدیم فایه مضروبیم گفت که هر چه مقبول نیست که من نگذازم ازین جنس بسیار دیده‌ام بار دیگر بنمزم

خانه دیدم و علاء و ند خانہ ندیدم غنیمت هنوز حقیقت تو حیدریت با رسوم رستم عید و اند خانہ دیدم و خانه ندیدم استرین

آند یا با نرید اگر خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی مشرک نبودی چون همه عالم را ندیدی و خود را بدیدی مشرک باشی

انگاه تو به کرم بنظر از تو به تو به کرم و از تو بدین مستی خود فر تو به کرم بدین حکایت لطیف است اندر صحت حال می

نشان خوب مراد با حوال اموال امام فنون جاسوس نمنون ابو عبد الله الحسن بن محمد الحاسبی رح عالم الود

سول فروع و جمع عمده اهل علم در خود را و کورد و کما که در دست غایت نام اندر تصوف و بجز آن و در تصنیف کتاب را اندر

اندر مرغی احوال بزرگ صفت بود اندر خود شجره الشیخ فریدالدین بود از نورانی که گفت العلم حکم کلمات القلوب

مطالعہ الغیب اشرف من العلم بحکایات الحوایہ انکسار حکایات الاندلسی علی غیب عالم نوید تر از انکسار حکایات حوایہ عالم

معاد از این آیه است که عالم کما است چهل مظهر علمت علما در مشنگها بهتر از آنکه جعل سردرگاه که علم سرودا مدبر

در حقیقت علم از کلام اندر نگیرد و تحقیق علم از کلام اندر نگیرد و تحقیق علم از کلام اندر نگیرد

شبانیت پهلوانان در قتلگاه افسانه‌ها و افسانه‌ها را با شکر و نصایح و در میانان اندر شدت احتیاط و دشمنان

از مشاهده اینده و مومنان با جمیع این مغان که علم صفت اند و علم صفت خداوند و بعضی از اربابان

انقول ان غلطی افتاده است و سر دو عمل را رواست نمکند و گویند العن بحركات القلوب اشرف من العن بحركات

الحجارج و ابرمجانست که عمل بنده بحکامات دال متعلق نگردد اگر بنده نعمت و مرافقه اهل الطین استنجا بدخود

مدیر نشانده که مغایرت گفت صلاح فکر ساعتی فرمود. عبادت مشرب، حسنیه، تحقیق اعمال، فلسفه، از اعمال حوارج

و تا فرجام او را بفعل باطل و از حقیقت تامنه از تابش اعمال ظالمه و از انوار ربوبه که کفایت نهاده عالم عباده و

سنة الهام معصية خرافا اعاد التهود و سدارى اعاد معصية از ان اند خراف و سدارى سرش مغلوب

[illegible]

و چون که سواد بودن سواد بدوش و سواد به دست بهر

[illegible]

کے لئے اس کا نام رکھ دیا کہ اگر کوئی شخص اس کا احترام نہ کرے تو اس کی قیامت بخود ہو۔

کے لئے لکھا ہے کہ اگر کوئی شخص اپنے دل سے کسی اور شخص کے لئے دعا کرے تو اللہ تعالیٰ اس کی دعا کو قبول فرماتا ہے اور اس شخص کو عطا فرماتا ہے۔

[illegible]

محمّد بن عبد الله

و اگر بنا شده بافتیاد خود قیامت بحق بود و اینست که لایق است و الله اعلم و صحت امام معصوم از خلق و از
 طلبیاست برید و از خلق ابو سلیمان بن اود بن نصر الطائی رضی الله عنه از کبریا شایع و سادات تصوف بودند و اندر
 زمانه خود بے نظیر شاگرد ابو حنیفه بودند و از اقران فضیل ابراهیم و ادهیم و غیر ایشان اندر طاعت سرمدی علی
 و اندر جمله علوم خط وافر داشت و بدرجه اسلم بود و اندر فقه فقیه القضا بود و در کثرت فقیرا کثر و از ریاست
 اعراض کرد و طریق زهد و تقوی بر دست گرفت و بر اینا قیاسیاست و ضعیل غمگور که بعد از عالم
 بود و اندر حقایق کامل از وی سماعی که گفت سرمدی از مردیان خود را این آیه از قرآن است که یسئلکم
 علی الدنیا و الان اردت الکرامة بشرطه الاخره گفت ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را و دایم غیبت کن
 و اگر اگر است خواهی بر آخرت تمیز گر کنی این هر دو محل جایماند و همه مراغت بها اندرین دو
 بسته است هر که خواهد که بقی فارغ شود گویند دنیا اعراض کنی هر که خواهد که بدل فارغ شود گویند از دست
 از دل بیرون کنی اندرین حکایات مشهور است که وی سماعی که خواست با محمد بن الحسن اشتهر ابو یوسف
 القاضی را بنزد یک خوند گذاراشته او را گفتند که هر دو اندر علم بزرگ اند و برای افریزداری یکی را
 اندر پیش خوند گذاری گفت از آنچه محمد بن الحسن از نعمت دنیا سماعی که علم آمده است و علم سماعی که
 و ذل نیایه و سماعی که ابو یوسف از سرور ویشی و ذل علم آمده است و علم سماعی که علم آمده است
 بقی چون می باشد و از معروف کسب رضا وایت کنند که هیچ کس ندیم که دنیا را اندر چشم و بر خطر
 کمتر از او در طایفه بود که هر دنیا را و اهل آنرا بنزدیک و بر هیچ مقدار سر نبود و اندر فقر و بخت کمال
 مگر ای اگر چه یافت بودند و بر اینا قیاسیاست و الله اعلم و صحت شیخ اهل تقایق و قطع ارجله طایق ابو الحسن
 سمرقانی مغلسی در حال منید بود و جمله علوم و اندر تصوف و ارشاد عظیم است و ابتدا کسی که اندر
 ترتیب مقامات و بسط احوال غرض کرد و کجود و پیشتری از شایخ عراق مریدان و اندر دینی حبیبی از
 و با و صحبت داشته مرید معروف کسبی بود و دو و اندر باز از بغداد و سطر فروشی کردی چون باز بغداد
 بسوخت ویران گفتند که دو کانت بسوخت گفت من فارغ شد از بندها چون نگاه کردند و کان کز نسوخت
 و از چهار سو آن دو کانه همه سوخته بودند چون آنچنان بدید آنچه داشت بدویشان از او طریق -
 تصوف اختیار کردند و باز پرسیدند که ابتدا احوالت چگونه بود گفت من سماعی که بدوکان من گذشت من
 شکسته بود و دادم که در ویشان دوم گفت خیرک الله از ان روز باز که باین گوشان عا بشیم

اینست که لایق است و الله اعلم و صحت امام معصوم از خلق و از طلبیاست برید و از خلق ابو سلیمان بن اود بن نصر الطائی رضی الله عنه از کبریا شایع و سادات تصوف بودند و اندر زمانه خود بے نظیر شاگرد ابو حنیفه بودند و از اقران فضیل ابراهیم و ادهیم و غیر ایشان اندر طاعت سرمدی علی و اندر جمله علوم خط وافر داشت و بدرجه اسلم بود و اندر فقه فقیه القضا بود و در کثرت فقیرا کثر و از ریاست اعراض کرد و طریق زهد و تقوی بر دست گرفت و بر اینا قیاسیاست و ضعیل غمگور که بعد از عالم بود و اندر حقایق کامل از وی سماعی که گفت سرمدی از مردیان خود را این آیه از قرآن است که یسئلکم علی الدنیا و الان اردت الکرامة بشرطه الاخره گفت ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را و دایم غیبت کن و اگر اگر است خواهی بر آخرت تمیز گر کنی این هر دو محل جایماند و همه مراغت بها اندرین دو بسته است هر که خواهد که بقی فارغ شود گویند دنیا اعراض کنی هر که خواهد که بدل فارغ شود گویند از دست از دل بیرون کنی اندرین حکایات مشهور است که وی سماعی که خواست با محمد بن الحسن اشتهر ابو یوسف القاضی را بنزد یک خوند گذاراشته او را گفتند که هر دو اندر علم بزرگ اند و برای افریزداری یکی را اندر پیش خوند گذاری گفت از آنچه محمد بن الحسن از نعمت دنیا سماعی که علم آمده است و علم سماعی که و ذل نیایه و سماعی که ابو یوسف از سرور ویشی و ذل علم آمده است و علم سماعی که علم آمده است بقی چون می باشد و از معروف کسب رضا وایت کنند که هیچ کس ندیم که دنیا را اندر چشم و بر خطر کمتر از او در طایفه بود که هر دنیا را و اهل آنرا بنزدیک و بر هیچ مقدار سر نبود و اندر فقر و بخت کمال مگر ای اگر چه یافت بودند و بر اینا قیاسیاست و الله اعلم و صحت شیخ اهل تقایق و قطع ارجله طایق ابو الحسن سمرقانی مغلسی در حال منید بود و جمله علوم و اندر تصوف و ارشاد عظیم است و ابتدا کسی که اندر ترتیب مقامات و بسط احوال غرض کرد و کجود و پیشتری از شایخ عراق مریدان و اندر دینی حبیبی از و با و صحبت داشته مرید معروف کسبی بود و دو و اندر باز از بغداد و سطر فروشی کردی چون باز بغداد بسوخت ویران گفتند که دو کانت بسوخت گفت من فارغ شد از بندها چون نگاه کردند و کان کز نسوخت و از چهار سو آن دو کانه همه سوخته بودند چون آنچنان بدید آنچه داشت بدویشان از او طریق - تصوف اختیار کردند و باز پرسیدند که ابتدا احوالت چگونه بود گفت من سماعی که بدوکان من گذشت من شکسته بود و دادم که در ویشان دوم گفت خیرک الله از ان روز باز که باین گوشان عا بشیم

عنه
بمقامه
نور اسرار و
فوزی مبارک
مانند منور
نور شمس
برگزارنده
بزرگوار
که حضرت
نعمت
و مال و ثروت
و تقوی
منیر برادر
خداوند

از غفلت و بیاد جود کرده و طریقی حق را سپردن گرفت نیز از دود و روری هرگز نبرد و پوسته گیتی که منکر آن عالم
و انچه پانته از دایم را این از کونته بود و در امتناقب بسیار است معروف با الله التوفیق و صفت شریف خود و در طریقی
مجدد ابو سلیمان محمد الرحمن علیه السلام را فی روضه غریبه قوم و یحسان اما بود و بر یاجد مخصوص است و عالم بود و موقت و غیر
آفات لغز لغز که تنها آن در کلام لطیف اند و محالست و خطه قلوب مایه جوارح و از دوی که گفت او را غلبه حال
عالم الخوف شد الوقت چون جابره خوف غالب گردید و شویین شود زیرا که وقت رعایت حال باشد خوف بر سرش قلمی بود
چون خوف بر سرست و از کار رعایت شود و شوقش فاسد گردد و اگر خوف بر سرش قلمی کند تعجبش شود از غیره غایب و اما سید
دویمه از حق شرک بود پس خطه توحید را صحبت بد باشد و خطه وقت اندر صحبت وقت صحبت خوف می و چون
برابر باشند توحید و خوف هر دو محفوظ باشند و من خطه توحید مومن بود و وقت طبع متعلق با مایه صرف بود که اندر
جملة اعتقادات متعلق خوف مجامد صرف که اندر صواب است و شاید در نهایت مجامد با او نیفتد آن بود که عمل از
ازنا اسید بدید از بدید که بود از خود از فلاح خود نا اسید شود آن نا اسید و اینجات فلاح کرم حق تعالی را نماید و در
بروسه بخفاید و دلش از آفات طبع بر اوید و جمله سبب سر را بیانی او را کشف گردد و چون کوار سیح گوید اندر
شیخی نازیک و دم و اندر آن راحت یابد و دیگر روز با ابو سلیمان گفتیم گفت منصف مردی که هر روز خلق را بدید
تا اندر فلاح دیگر کونی و اندر ملا دیگر کونی تا در دو جهان سپید خیر آن نظر نداشت که بنده از حق تعالی باز تواند داشت
و چون عروسی را جلو کشند بر سر خلق از آن گفتند تا به خلق میاید و از دیدار خلق مراد از زیارت غریب و اما
نیاید که در آخر آن مقصود خود را بیند که از دیدار غیر مراد اول بود اگر مخلص غر طاعت طبع بیند و از زبان ندارد
اما اگر مخلص طاعت خود بیند ملاک گردد و عیاد با الله تعالی و من متعلق است و رضا و پروردگار مخلص خود را محفوظ
معروف بن فیض الکفری رح از قدما و سادات مشایخ بود و معروف بود بقوت و مذکور بود و انابت و ذکر و غیره
بایست ترین تریک ایامی که موقت و در مقدم کرم با فعل دیگر صفت صفت ازین محل آوردم که از ان شیخ بزرگ
ابو عبد الرحمن سلمی که کتابش بن ترتیب است و دیگر استاد ابو القاسم الغفیری را که اندر کتابش ذکر است
برین جمله است و اندر بنوع انبات کرم از ان که در کتابش مرقی بود و در مدایح و اندر بنوع انبات
برو عیالی سیدی الرضا بن سلام آورد و در یک به سخت غریب بوده بود و نیز بنوع انبات بسیار است از ان بنوع
مستند است قوم بود و است و از دوی که گفت لغت ثلاث علامه قائله خلاف مدح با جو حمله بلا سوان
علامت جان مران نیز بود و فایه خلاف و دیگر است این جود و کسوم علامه کرم سوال و فایه خلاف آن بود که

و انچه پانته از دایم را این از کونته بود و در امتناقب بسیار است معروف با الله التوفیق و صفت شریف خود و در طریقی
مجدد ابو سلیمان محمد الرحمن علیه السلام را فی روضه غریبه قوم و یحسان اما بود و بر یاجد مخصوص است و عالم بود و موقت و غیر
آفات لغز لغز که تنها آن در کلام لطیف اند و محالست و خطه قلوب مایه جوارح و از دوی که گفت او را غلبه حال
عالم الخوف شد الوقت چون جابره خوف غالب گردید و شویین شود زیرا که وقت رعایت حال باشد خوف بر سرش قلمی بود
چون خوف بر سرست و از کار رعایت شود و شوقش فاسد گردد و اگر خوف بر سرش قلمی کند تعجبش شود از غیره غایب و اما سید
دویمه از حق شرک بود پس خطه توحید را صحبت بد باشد و خطه وقت اندر صحبت وقت صحبت خوف می و چون
برابر باشند توحید و خوف هر دو محفوظ باشند و من خطه توحید مومن بود و وقت طبع متعلق با مایه صرف بود که اندر
جملة اعتقادات متعلق خوف مجامد صرف که اندر صواب است و شاید در نهایت مجامد با او نیفتد آن بود که عمل از
ازنا اسید بدید از بدید که بود از خود از فلاح خود نا اسید شود آن نا اسید و اینجات فلاح کرم حق تعالی را نماید و در
بروسه بخفاید و دلش از آفات طبع بر اوید و جمله سبب سر را بیانی او را کشف گردد و چون کوار سیح گوید اندر
شیخی نازیک و دم و اندر آن راحت یابد و دیگر روز با ابو سلیمان گفتیم گفت منصف مردی که هر روز خلق را بدید
تا اندر فلاح دیگر کونی و اندر ملا دیگر کونی تا در دو جهان سپید خیر آن نظر نداشت که بنده از حق تعالی باز تواند داشت
و چون عروسی را جلو کشند بر سر خلق از آن گفتند تا به خلق میاید و از دیدار خلق مراد از زیارت غریب و اما
نیاید که در آخر آن مقصود خود را بیند که از دیدار غیر مراد اول بود اگر مخلص غر طاعت طبع بیند و از زبان ندارد
اما اگر مخلص طاعت خود بیند ملاک گردد و عیاد با الله تعالی و من متعلق است و رضا و پروردگار مخلص خود را محفوظ
معروف بن فیض الکفری رح از قدما و سادات مشایخ بود و معروف بود بقوت و مذکور بود و انابت و ذکر و غیره
بایست ترین تریک ایامی که موقت و در مقدم کرم با فعل دیگر صفت صفت ازین محل آوردم که از ان شیخ بزرگ
ابو عبد الرحمن سلمی که کتابش بن ترتیب است و دیگر استاد ابو القاسم الغفیری را که اندر کتابش ذکر است
برین جمله است و اندر بنوع انبات کرم از ان که در کتابش مرقی بود و در مدایح و اندر بنوع انبات
برو عیالی سیدی الرضا بن سلام آورد و در یک به سخت غریب بوده بود و نیز بنوع انبات بسیار است از ان بنوع
مستند است قوم بود و است و از دوی که گفت لغت ثلاث علامه قائله خلاف مدح با جو حمله بلا سوان
علامت جان مران نیز بود و فایه خلاف و دیگر است این جود و کسوم علامه کرم سوال و فایه خلاف آن بود که

و انچه پانته از دایم را این از کونته بود و در امتناقب بسیار است معروف با الله التوفیق و صفت شریف خود و در طریقی
مجدد ابو سلیمان محمد الرحمن علیه السلام را فی روضه غریبه قوم و یحسان اما بود و بر یاجد مخصوص است و عالم بود و موقت و غیر
آفات لغز لغز که تنها آن در کلام لطیف اند و محالست و خطه قلوب مایه جوارح و از دوی که گفت او را غلبه حال
عالم الخوف شد الوقت چون جابره خوف غالب گردید و شویین شود زیرا که وقت رعایت حال باشد خوف بر سرش قلمی بود
چون خوف بر سرست و از کار رعایت شود و شوقش فاسد گردد و اگر خوف بر سرش قلمی کند تعجبش شود از غیره غایب و اما سید
دویمه از حق شرک بود پس خطه توحید را صحبت بد باشد و خطه وقت اندر صحبت وقت صحبت خوف می و چون
برابر باشند توحید و خوف هر دو محفوظ باشند و من خطه توحید مومن بود و وقت طبع متعلق با مایه صرف بود که اندر
جملة اعتقادات متعلق خوف مجامد صرف که اندر صواب است و شاید در نهایت مجامد با او نیفتد آن بود که عمل از
ازنا اسید بدید از بدید که بود از خود از فلاح خود نا اسید شود آن نا اسید و اینجات فلاح کرم حق تعالی را نماید و در
بروسه بخفاید و دلش از آفات طبع بر اوید و جمله سبب سر را بیانی او را کشف گردد و چون کوار سیح گوید اندر
شیخی نازیک و دم و اندر آن راحت یابد و دیگر روز با ابو سلیمان گفتیم گفت منصف مردی که هر روز خلق را بدید
تا اندر فلاح دیگر کونی و اندر ملا دیگر کونی تا در دو جهان سپید خیر آن نظر نداشت که بنده از حق تعالی باز تواند داشت
و چون عروسی را جلو کشند بر سر خلق از آن گفتند تا به خلق میاید و از دیدار خلق مراد از زیارت غریب و اما
نیاید که در آخر آن مقصود خود را بیند که از دیدار غیر مراد اول بود اگر مخلص غر طاعت طبع بیند و از زبان ندارد
اما اگر مخلص طاعت خود بیند ملاک گردد و عیاد با الله تعالی و من متعلق است و رضا و پروردگار مخلص خود را محفوظ
معروف بن فیض الکفری رح از قدما و سادات مشایخ بود و معروف بود بقوت و مذکور بود و انابت و ذکر و غیره
بایست ترین تریک ایامی که موقت و در مقدم کرم با فعل دیگر صفت صفت ازین محل آوردم که از ان شیخ بزرگ
ابو عبد الرحمن سلمی که کتابش بن ترتیب است و دیگر استاد ابو القاسم الغفیری را که اندر کتابش ذکر است
برین جمله است و اندر بنوع انبات کرم از ان که در کتابش مرقی بود و در مدایح و اندر بنوع انبات
برو عیالی سیدی الرضا بن سلام آورد و در یک به سخت غریب بوده بود و نیز بنوع انبات بسیار است از ان بنوع
مستند است قوم بود و است و از دوی که گفت لغت ثلاث علامه قائله خلاف مدح با جو حمله بلا سوان
علامت جان مران نیز بود و فایه خلاف و دیگر است این جود و کسوم علامه کرم سوال و فایه خلاف آن بود که

وقت بود اندر جمیع علوم امام معروف بود بقوت و ورع و یرا منافع مشهور است و کلام عالیه نا گردانم مالک بود تا بحدیث بود چون ابرار اخلاط محمد بن الحسن کردیم و بمینه اندر طبعش از غایت بود و در تحقیق طریق را تا اگر چه سبب جمع شدند و بدقت را کردند و محمد بن غنبل از ایشان بود و کجا بطلب جاد و درین امر مشغول شدند و از آن باز ماند و اندر همه احوال محمود و آنچنان مال بود و ابتدا احوال از مسعود اندر و لش نشو و نما می بود تا سلیمان اسعی را بدید و بدو تقرب کرده از بعد آن هر کجا که رفت طلب کنند تحقیقی بود و از نو می آید که گفت از ارایت عالم الشیخ نالرض فلیتخذه شیخ چون عالمی که برخص ناولیات مشغول گردد و از آنکه از و سبب چیز نیا بدید و علمای شیعه و مخالفین اند و روان باشد که کسی قدم پیش از ایشان نهد و اندر هیچ معجزه و راه حق خبر با صحتیال و مبالغه اندر مجاهدت نتوان گفت و خصیت علم طلب کردن کار کمر باشد که از مجاهدت بگریزد و خواهد که خود را تحقیق اختیار کند پس خص علم طلب کردن درجه عوام باشد تا از دایره شریعت منفرد و مجاهد و بزرگواران درجه خاص باشد تا ثمران اندر سید علما خاص اند چون خاص را درجه عام رضا بود از و سبب هیچ چیز نیا بدید و نماند مشهور است و نیز خص طلب کردن سبب شدت فرمان حق بود و دوستان حق متاعا علماء اند و دوستان مرفرمان دوستان با سبکند اند و از درجات آن خست یا بخند و اندران متعیا که کنند بیک از شایخ روایت کنند و پیغمبر را ویدیم نعمت یا رسول الله از تو بمن آیت سیده است که خدا سے غر و جل اندر زمین و لیا و او تا اند گفت از روی از من خبر بگو رست را نید است نعمت یا رسول الله پس از ما من یک از ایشان نمی گفت محمد بن ادریس یک از ایشان و یک غیر این مناقب بسیار است و محمد بن سید و فاسر اهل دعوت ابو محمد بن حنبل رحم مخصوص بود و لایع و تقوی و حفاظت حدیث بنیام بود و او را پیغمبر یک از فقیرین می سے را میا که شده اند و با شایخ بزرگ صحبت کرده بود و چون از آن بصره و انبر الحامی و سر السطی و معروف کرده و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و تعجیز انعم بود و آنچه امروز بعضی از مشایخ نقلی بدو کنند آن بر و انفرست و موصوف و در انچه از سبب اندر اصول این نزد نبیا و پسندیده حکم علی است چون سید را و تیره که اندر گفتند که و مرا نکلف

و سبب منی مشهور باشد و باز چون به واسطه خود خویش اگر چه ملال بود مشهور باشد و چون به واسطه خود کوته اگر چه ذکر بود و رخ و مشهور بود و چون به واسطه خود دیگر اگر چه سجدال کنه و وبال شهرت بود و الله اعلم و منهم اما سبطه ابن عم نبی مسلم ابو جعفر محمد بن ادریس الشافعی ر. ا. از بزرگان

و سبب منی مشهور باشد و باز چون به واسطه خود خویش اگر چه ملال بود مشهور باشد و چون به واسطه خود کوته اگر چه ذکر بود و رخ و مشهور بود و چون به واسطه خود دیگر اگر چه سجدال کنه و وبال شهرت بود و الله اعلم و منهم اما سبطه ابن عم نبی مسلم ابو جعفر محمد بن ادریس الشافعی ر. ا. از بزرگان

ویرای از پدر بویست بدی که ترک کرد و با احمد بن خضر ویداد فاطمه ترک شغل و مشغله دنیا گرفت و بکرم عزت با محمد بن
 اسیدنا احمد بن خضر ویداد فاطمه زیارت با نیریداد فاطمه با و کوفت کرد و چون پیش با نیریداد فاطمه اتفاق
 از سر بر داشت با و گشت و از سخن میگفت احمد از آن متعجب شد و غیره بر دلش مسئولی گشت گفت ای فاطمه آنچه
 گستاخی بود که با نیرید کردی باید که مرا معلوم شود فاطمه گفت از آنچه تو مجرم طبعی هستی و او مجرم طریقت
 من از تو بهر اسم و از و سبب گفت لیکن برین آنکه و سبب صحبت من نیازی است و من محتاج و مجبور
 با نیرید گشت بودی تا روزی با نیرید چشم بردست فاطمه افتاد و بجا بسته بود گفت یا فاطمه هست از برای
 و بجا بسته و گفت یا نیرید تا این غایت که تو دوست و خدایه من ندیدی مرا با تو بهباط بود و اکنون که
 چشمت بر من افتاد صحبت با حرام شد و از اینجا باز گشتند و نیشا بود باز آمدند و مقام کردند و اهل نیشا پور
 و مشایخ آن با خود خوش میبودند و چون یکم من معاذ الزاری رها از ری نیشا پور آمدند و صحبت داشت احمد هم
 فرست که ویراد دعوت کند با فاطمه مشا درت کرد که دعوت یکم را چه باید و گفت چندین گاو و گوسفند و مواجید
 معادل و چندین شش و عطر و بانیهم بیت خرنیز باید تا یکم احمد گفت کشتن خزان چو مرغ دار و گفت چون که
 بنیانه که یکم بنیانه که یکم همان آید باید که گاو و گوسفند را نیرید از آن چو شیر باشد با نیرید گفت من را از آن نظر که
 رجل من الرجال تنبوت لباس السنون فلانظر ای فاطمه رحم بر که خواهد نامر که بیند چنان اندر بماند
 کو فاطمه نگاه کند و او خضض مدارم گوید لولا احمد بن خضض و با طهرت الفتوات اگر احمد نبود و فوت مرده
 پیدا نشد و او الکلام عالی و الفاسد من لب تصانیف شهواند و هر فن از معاملات آداب و نکات ایچ انداخته
 و از و سبب که گفت الطریق واضح و الحق لایم و الداسه قد سمع فیما التحیر بعد الامن الایعنی
 راه پیدا است حق آشکارا و نگامیان خواهاندرین محل تحجیر از نابینای نباشد یعنی راه جستن خطا است
 که راه حق چون آفتاب تابست تو خود را جوئی تا کجائی چون یاقه فراس راه آستی که حق ظاهر تر از هست
 که اندر تحت طلب آید و از وی می آید که گفت استرغ فقر که غرور ویشی عود از پنهاندار یعنی با خلق گوئی
 که من و شیم تا سر تو شکار نکرد و که این از خدای غرور و جل که است غلیظت و از و سبب که گفت شمی اندر
 ماه رمضان یکم از اغیار دعوت کرد و اندر خانه و بیخیزان بنویشت که چون تو برگشت صر در
 بدو فرستاد و آن صر بدو باز فرستاد و گفت این ترکه آنکس است که سر خود را بچون تو می افکند
 (و یا اغنیار اهل فقر دار و این صحت صدق فقر و بود و السلام)

و غیره راجع با خود بود از شهر کابل و افغان مال خود گوید فاطمه از احمد

سید کا نام ہے محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

مهم امام متوکلان گزیده اهل علمان ابوتراب عسکری بن الحسین **ع** ره از مدینه شجاع خراسانی
 وسات ایشان و مشهور بود بفتوت و زهد و دوع ویرا کلمات بسیار است و عجایب شمار که اندر بادیه
 و اندر هر جائی و از محول سافران تصوف بود و بودادی تجربه گذشت و وفات و اندر بادیه مصر بود و از پس
 از چندین سال جماعتی بدو رسیدند و میرا بقصد پیرایه ایستاده روسه بقصد و جان داده و شکسته
 و رگه اندر پیش نهاد و عصا اندر دست گرفته و از سباع هم چیز بدو نرسیده بود و کسیر نگشته و از
 پای اندر نیفتاده بود و از روسه آید که گفت الفقیه قوته او جد و لباسه است و سکه میث نزل فوت
 در ولایت آن بود که آنچو باید اندران اختیار کند و لباسش نکند و او را پوشانند و انان تعریف نهند و با هم
 آنکه آنجا فرو آید نزل کند خود را چنان سازد و از آنکه تصرف اندرین چیز مشغولی بود و همه عالم اندر بلا این
 چون تصرف کنند این از روسه معالمت بود و از روستا تحقیق خدا و در ولایت جد و لباسش تقوی
 و سکن غیب آنچو خداوند گفت غرور و ان استقامت و علم الطریق لایستقنا هم از خداوند گفت و این
 و لباس تقوی و ذکر و رسول الله گفت الفقیه و من الغیب پس چون خداوند شرب و از شراب قربت بود
 و لباس تقوی و عبادت و وطن غیب استظهار و ملت طریقت فقر و انج بود و معاملات آن لایح و این
 درجه کمالی باشد **مهم** همان محبت و وفادارین طریقت و لا البود که با یکدیگر بن حاد الزاری
 عالی حال و نیکو سیرت بود و اندر حقیقت را با حق تقادری تمام داشت تا حصری گوید که خداوند را و دیگر کو
 از دنیا و دیگر از اولیا محیی بن کرایه علم دنیا و علم السلام طریقی خوف اچنان سپرد که همه مدعیان بخوف
 از فلاح خود نمیدشدند و یکی بن معاد طریقی جاراچنان سپرد که دست همه مدعیان جارا فرو بست
 گفتند حال محیی بن کرایه اسلموست حال این محیی چگونه بوده است گفت بمن سیده است که هرگز او را جابلان
 نبود و نه کبیر و بر گرفته و اندر معاملات و زرش مجدی تا مدت که کس طاقت آن نداشت و او را که از
 اصحاب گفت ایها الشیخ مقام تو مقام رعاست و معاملات تو معامله خایان گفت بدان ای پسر که ترک عبادت
 ضلالت بود و خوف را حاضر و قایم یا ندانم حال باشد که کن بر زرش کنی از ارکان بجمالت افتد غایف عبادت کن
 ترس فعلیت او را حسی سید ملت انا عبادت موجود باشد خوف درست آید نه رجا و چون عبادت حاصل بود
 و رجا بحدی عبادت بود و از انجا عبادت باید عبارت صحیح سود ندارد و میرا تعانی بسیار است مکت انشا
 علی بن خنک که از مشایخ انیضا لید از فلسطین است بن خنک العنبر که بر منبر نشو بود و من کلام را از سخن دوست

در رفتار آن جناب

[illegible]

۰۶
بخش

آنرا از راه دور و در کماباسی کسی بران نیاید بهر گفت میازار آن خدا که چهل روز فرمان و میر ضایع کردی
 و او بتقدیر هیچ تو ضایع نکرد و تو بر وجه و مسلمان شد و جاهل بگری سبک و تاباورد و شد ابو عبد الله باور و بطی بد
 و جدا شد و گفت و چون به پیشانی بآورد و در آنجا از میان کسی قرآن میخواند و می دور و دوکان خود
 نشسته بود و مع آن در آنجا بگرد و از خطه خاییش دست انداختنش کرد و لی آنجا رفتن افتد اگر چه بیرون آمد
 چون برگردانید به پیش از وی نشیمن چون به شخص کمال صحو با آن آمد دست از کتب بدست و نیز بر دو کتاب
 از وی می آید گفت ترک عمل ثم حجت الیه ثم ترک عمل الیه از عمل دست بدستم نگاه بدان باز گشتم
 پس عمل مرا دست باز داشت نیز بدان باز گشتم تا به چیز که ترک آن بگشتم و کتب بنده باشد ترک آن او لغیر
 نباشد از میان این بصورت این صحرای کمال کمال آفات آمد و قیمت آن معنی را باشد که بی تکلف اغنیایند
 و اندر هر کس که شود و تقدیر بنده بر آن متصل شود و لطیفه حقیقت از آن بیل تعدی ترک اند و چیز بنده
 درست نیاید از آنچه عطا و زوال از خداوند است عز و جل تعجب بر و چون عطا آمد از حق خدا و چون عطا آمد
 ترک آمد و چون زمین باشد قیمت مرغی را باشد که قیام خدا و ترک بدست نه آنگونه بابتها با او دفع
 آن باشد پس هرگز رسال مرید قبول حق بگوید چنان نباشد که حق یک لحظه قبول بگوید که اقبال ملازمت
 قبول از لبه است و سرور سرگامد سعادت سابق و بنده را بخواص خود و بخواص غایت را نیست پس
 عزیز باشد بنده که اسباب اسباب عالی فکر و باشد و منبهم قد و اهل طامت و داده ببلای سگ است
 ابو صالح احمد و بن عماره اقصایم الا قدک مشایخ بود و از مشورعان ایشان اندر فقه و علم در سب
 مورد و مذہب نورسی داشت و اندر طریقت مرید ابوتراب بخششی بود و از آن علی فضل و با دخی و میر
 روضه و دقیق است اندر حالات و کلام دقیق اندر مجامع است همی آید که چون شان بک اند علم بزرگ
 سفا امیر و بزرگان پیشانی و بیامند و گفتند ترا بمنبر باید شد و خلق را بنید داده تا سخن تو بیاید
 دلها باشد گفت مرسخ گفتن روایت گفتند چرا گفت زانچه دل من نشود اندر دنیا و جاه آن بسته است
 منقیده اند و اندر لهما از یکدیگر سخن گران و لهما موثر نباشد استخفاف کردن بود بر علم و تهر کردن
 سخن گفتن آن کس مسلم باشد که بخاوشی و بی بی باطل بود و چون بگوید غلط بر خبر و زوی رسیدند که چرا
 سخن سلف نافه است مردان از سخن با گفت لا ینم علوا لغیر الا سلام و نجات النفوس و رضا و الحسن من قلم
 لود النفس لای الی الله و قبولی الخلق از آنچه ایشان سخن از بر سر اسلام گفته اند و نجات تنها و رضا خداوند را

عبدالله اما حضرت من امره و نهیہ فی سبیل اللہ فی نصیحت و قال احرقتنی باللہ و غاب بگو
 یاجنید مرا و اگر دروغ میگوئی که اگر تو بنده مامور بودی از امر و نهی بیرون نیامدستی و به
 همیشه تقرب نه جسته و نه این ندا و در بنم بشنید سبب بگوید بگفت لبوخته مرا باللہ یا جنید
 و ایجاد شد و بچکایت دلیل عصمت و سبب زانچه خدا و بدشما اولیای خود را نگاه میدارد اندر همه
 احوال از کیدهای شیطان و آنرا که مرد برادر نمی بلانند است مگر در جبر رسیده است از عرض
 کرد و بیاید ویرانجی کند و دی حکم اشرف آن برادر و مسیده آنرا سوال میکرد و جنید گفت جواب
 عباتی خواهی بمعنوی گفتند و گفت اگر عجب خواهی اگر خود را بخری به کرده بود که به تجربه کردن
 من محتاج به گشتی و اینجا به تجربه نیامدی و اگر بمعنوی خواهی از ولایت مغضول کردم و حال میدانی
 روی سیاه شد باگ برگرفت که رحمت تعین نمی دلم بشد به استغفار مشغول شد و دست از ان
 فضول برداشت انجا جنید گفت و در ام این را تو اندانستی که او کیا خداوند است و الیا که امار
 اند و طاعت نعم ایشان نیازی نفس بر سر انگند وی بر سر مراد خود باز رسیده و از تصرف
 کردن اندر اینجی توبه کرد و در پنجم شیخ المشایخ اندر طریقت و امام الایمیه اندر شریعت شاه اهل تصوف
 و بری از اوست مختلف ابو الحسن محمد بن محمد النور محمد حسن المعاملات و همین الکلمات و اظهر المعانی
 بود و ویرانجی مخصوص است اندر تصوف و اگر کسی اندر تصوف که ایشان را نور گویند که اقتدا و اول
 بهر و گفتند و بچکایت تصوف و از ده گروه اند و از ان مردود اند و در مقبول آنچه مقبول اند یکی از ان
 محاسبین اند و دیگر چهار بال اند و دیگر طیفور بال اند چهارم جنید مانند پنجم نور مانند ششم سبیل
 بنم حکیمانند ششم هزارانند ششم خفیانند و ششم تیارانند و پنجمه از حقایق و اول سنت و عبادت
 اما آن دو گروه که مردود اند از یکی جمله اینند که بکمال فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد
 و دیگر طایف اینند که بکمال شریعت و احادیث و در و با حقان و فاسیان و با ایشان متعلق اند و اندر این
 بجای خود بایه اند و فرق فرق ایشان بیایم و اختلاف آن ده گروه و خلاف این گروه را بیان کنم تا
 فایده نام شود انشا الله تعالی اما طریق وی نتواند است اندر ترک مذمت و رفع مساحت و در و مجاهدت
 از وی می آید که گفت بنزد یک جنید اندر آدم ویرانجی می شد و گفت یا ابا القاسم عیسی علیه السلام
 و عصمت فرموده بالحقاره حق را بر ایشان پوشیده نام صند کردند و من ایشان را نصیحت کردم و بگویند

از چهره نیست را با مو افشوت است و نصیحت ما را مخالفت آدمی دشمن آن باشد که مخالف شود او بود و دوست
 آنکه موافق شود او بود و ابوالحسن فزنی فنی جنید بود و مرید سر و کسیر از شایخ دیده بود و صحبت کرده
 علیه الحرام را یافته بود و در اندر طریقت تصوف انشابت لطیف تا قایل حیل و اندر فنون علم آن بخت عالی
 از وی می آید که گفت الحجج بالحق تفرقه عن غیره و التفرقه عن غیره جمیع حق تفرقه باشد از جزوی تفرقه
 از جزوی جمیع باشد یعنی هر که اهمیت متبع جمیع است از جزوی تفرقه است و هر که از جزوی پیغمبر است بدو
 محبت است پس جمیع است که جمعی باشد از فرشته مخلوقات و چون از کمالات هر جنس و دست نشین
 افعال در دست تند و چون بحق افعال در دست شد از خلق هر جنس است که صدای الهی بجهان ایند و در حق
 یا هم که وقتی شب باز و میخیزد اندر خانه بر یک استیاده جنید گفتند بر خاست و بنزدیک شد گفت
 یا ابالحسن اگر دانی که باوی خروش سود دارد دیگر بمان نیز فراخ و زمین آیم و اگر دانی رضایا بد دل رضایا
 تسلیم کن تا دلت خرم شود و بگوید از خروش با استیاده گفت که تو علمی که تو بلی ما یا ابالحسن و تو کسی آید که گفت
 از الانشای زاننا شایان عالم عمل بعلمه و عارف نطق حق حقیقه عزیز ترین چیز را در زمانه مادی چیز است
 سبکی عالمیکه بطرح کار کند و دیگر عارفیکه از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی اندر زمانه عالم معرفت هر دو
 عزیز است آنچه علم به عمل خود علم باشد و معرفت به حقیقت معرفت نه و آن پیر از زمانه خود نشان داده است
 و اندر بهر اوقات این هر دو خود عزیز بوده است امروز هم عزیز است و هر که بطلب عالم و عارف مشغول باشد
 دوزخگارش پرانده گردد و نیا بد خود مشغول باشد تا به عالم عالم از خود بخرد و ندر جوع کند عارف بنید از آنچه
 عالم و عارف عزیز باشد و عزیز شود و یافته شود چه چیز ادراک وجود آن دشوار بود و طلب کرد آن انضمام او
 باشد و علم و معرفت از خود طلب باید کرد و عمل حقیقت از خود اندر خواست از وی می آید که من علم آگاه
 باشد و هر چه فی کل شیء الله بهر چیز را بخند و ندانند از آن و شناسا ندانند بهر چیز جوعش بدو باشد و بهر چیز
 را آنچه آقا است ملک و ملک بالک بود پس هر چه است اندر ریت کون بود نه اندر ریت کون را آنچه اگر شایان علت
 افعال اندر پیوسته بخور باشد و بهر چیز جوع کردن اندر شرک باشد چون شایان اسباب فعل اندر سبب بقایم
 نبود که به سبب قایم بود چون رجوع مسبب اسباب کند از شغل نجات یابد و صنیع مقدم سلف و در سلف خود
 خلف از همان سعید بن اسحاق الحیری رن از قدام و حله صوفیان بود و اندر زمانه خود فرید بود و قدس در پیوسته
 و بهر چیز است و صحبت با یکی بن مجاز کرده بود و نگاه مدتی اندر صحبت شاه نظام کرانی بود و با یک پیشایور

اگر چه متقی باشد به دین بود و این آفت در زمانه ما از یکدیگر جدا نماند شایسته نشود با سواد صحبت آنکه
 صفت وی این بود ما آن بزرگوار تحقیق روزگار سایل انرا رتبه کرده است و در او بود که اندران عالم او را
 بیان باز گذرشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت حقیقت خود بداده و الله اعلم
 و من هم در عصر و دفع قدر ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی را از کبرای ابریه وقت بود و قد ما شایع
 زمان عمر کنونیست مرید و النون مصری بود و بابیسا از شایع صحبت کرده بود و جمله را خدمت کرده
 از وی سبب آنکه گفت اذل الناس الفقير المشرع اغترم المحب لمحبوبه الصديق ذليل ترین همه مردمان
 در دین طبع باشد چنانکه شرفی را نشان مرویش صادق بود و طمع مرد مرویش ادر دل مجازا
 ننگند و آنکه در ویش خود اندر چشم اهل دنیا حقیر اند چون بدیشان در طمع گفته تیر در کرد و نلس غنا و فقر
 بسبب که تا منرا فقر کند بدل بود و طمع مرد مرویش بکذب صریح منسوب کند و دیگر محب محبوب خود را
 نیز ذلیل ترین جمله خلق باشد که محب خود را اندر مقابل محبوب خود سخت حقیر نشانند و مرده را التواضع
 کند و انهم از شایع طمع بود چون طمع گسترده غدا و نیکو نگردد تا از اینجا یوسف طمع بود و هر زمان ذلیل
 تر می بود چون طمع گسترده خداوند تعالی جمال و جانش بوسه باز داد و مستحقین فداست که اقبال
 محبا عرض محبوب باشد چون محب دوستی را در برگرد و تصرف دوستی از دست فاسد شود و دوستی بیار آمد
 لا محال است و بدو قبال کند و تحقیق تنب اغترست طمع و صلت خود چون محب را طمع وصال شد و بر بنیاد عیش
 جمله دل محمد و جمعی که وجود دوستی را و از وصال از فراق دوست شل نگذاشت محب معلوم است **و من استقام**
 اهل محبت و قد و اهل معالمت ابو الحسن سنون بن عبداللہ الخواص را اندر زمانه خوب بنظر بود و اندر محبت نشان
 رفیع داشت و جمله شایع می بود از بزرگداشتند محب و سبب را سنون المحب خواندند و دو عهده را سنون الکنه
 نام کرده بود و از غلام الخلیل بن عباسی کشیده بود و در پیش خلیفه وقت گواهیها محال داد و در پیش پادشاه
 دل بود و این غلام الخلیل مر مراستی بود و دو عهده پارسای و تصوف کردی و خود را اندر پیش سلطان
 و خلیفه معروف گردانیده بود و دین ابدی را فرشته چنانکه اندرین زمانه نیز عیال محاسب و مشایخ و درو
 بر دست گرفته بودی و در پیش سلطانان مرادش آن بود که تا ایشان مجبور شدند و کس ایشان مرکز محبت
 سجاوه می بر جاسه با نایب می سنون آن شایع که کبر ایشان را یکس می خصیفت اندرین که در سر
 صد نیز غلام الخلیل محبت انما یک نیست که در دهر گلستان و لیث باشد و چون جاسه سنون اندر بغداد از سر خود

نماز از محبت را می

نماز از محبت را می

[illegible]

انسانوں کے لئے جو کچھ ہے وہی جانوروں کے لئے بھی ہے۔

نینست اما
 من بخدا ابر
 فخریست زرد
 از یکا بر
 اما با ابر
 از تو جوی
 و کسانیک
 معنوم تو
 آن کس که
 غلط در
 و تو غم

فذكر ابو عبد الله بن محمد بن فضال
 بن محمد بن ابي اسحاق بن محمد بن ابي اسحاق بن محمد بن ابي اسحاق

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

وادامت به لایونیک و مامرت به فنیونی فنیونی قدسے منضی فی امارت بی ایت عا خاک لہد کہ تو تہذیران برادر
 و بندہ فرمان بردار و منجرت از قلمودہ انداز تو فوٹو شو و فوٹو جان ستدیم توچہ فرمودہ انداز من فوٹو میگردونم
 مرا بگذران تا فرمان خود بگذارد نام من را بگذارد نام فرمان خود بگذارد نام کا فوٹو و طمان کہ دروغا شام گذار
 و جان ابو جاشب بجزا و بجزا پدید آمد خداوند خداے با تو چکر گفت لایونیک عن بند و لکن ستر من لایونیک
 مرا زین میر من لکن نیای شامیرم و از پی میاید کہ گفت لایونیک فوٹو شامیرم و از پی میر من لکن نیای شامیرم
 بصیر المؤمنین نور عیاقی الایمانی از یقین جانیت کہ لکس بنور یقین شرح کردہ است و موقوف از خفا و
 ایمان جانیت کہ بصیر عیاقی بنور ایمانست پس جانکد ایمان بوقین بود و هر جا کہ یقین بود تقوی بود از آنچہ ایشان
 فرمود بیکر اندیکر تا بعد یکدیگر بود و مندم داعی عصر یکا نہ ہر ابو جمرہ الخراسانی رنہ از قدما کسانجہ
 خراسان بود و ابو التراب صحبت کردہ بود و ایراج دیدہ بود و اندر توکل قدم تمام داشت و اندر حاکم
 مشہور است کہ سہ روز سے رفت اندر چاہے قہار و سہ وزاندران بود و گرفتہ از سیارہ فرار رسیدند
 با خود گفت ایشان آواز دہم باز گفت کہ خوب نباشد کہ از دون حق تہانت خواہم و این شکایت بود
 کہ ایشان البوکیم کہ خداوند من مراد چاہد اندخت کنون شمار برید گویند ایشان چاہد را بدیدند میان اہل
 ستر و بی حالیکہ گفتند یا بیکت ثواب سرچاہہ ایوشیم تا کہ اندرین بفتد گفت نفس من مضطرب شد و از جا را
 نوید شد و چون ایشان سرچاہہ را استوار کردند باز کشند من حق مناجات رفتم و دل بر برگ نهادم و از جملہ خلوت
 نوید گشتم چون نبا کجا انداز سرچاہے شغیرم یک نگاہ کردم کہ بود کہ سرچاہہ را کشاد و جوار غلیم دیدم
 چون از دہ کہ دم فرو کرد کہ تم کہ بجات من اندرین است و آن فرستاد حق است بدم و کفلی کہ دم تمام را کشید
 باقنی آواز داد کہ نیکو بجائے کہ بجات است یا ایا حمرہ کہ باطنے از تفسی بجات دایم و از سہ پرسید کہ غریب کہ شدہ
 گفت لکن خوش من لایونیک از الفت مستوحش بود یعنی ہر کہ اسمہ فقہا حشمت گرد و سہ غریب باشد از خود
 اندر نیا و عجب وطن و الفت از وطن حشمت بود و چون الفت از کون مشتعل شود و سہ از جملہ مستوحش گرد و کجا
 غریب کہ دو این در جہلین رفع است و مندم داعی مردان حکم فرمان ابو العباس احمد بن مسروق
 رنہ از بزرگان اجلہ خراسان بود و با اتفاق جلاولیا کے خداوند تعالی و او را والارنہ کو و را با
 قطب الدار علیہ صحبت بود و از سہ پرسیدند کہ مارا بگو کہ قطب کیست ظاہر نکرد اما بکلم اشارت بجان نمود کہ عیاقی قوم و سال
 و او بھل صاحب کلمہ را خدمت کردہ بود و از ایشان فادہ گرفتہ و اندر علوم ظاہر و باطن سوارہ بود و از سہ

[illegible]

و این جمیع
دشمنان را در
کوه کربلا
قتل رسانید
۲۱۷ هجری
بالتعمیم

مجلس شورای ملی

۱۶۱

[illegible]

[illegible]

بسیار تصرف خود منقطع کن ای محمد حضور بیت کند که نزد یک صنف اندر آدم او را بنام اندر بت گفتم ای ستاد
 مگو تا عاقبت دهم گفتم در شش گفتم بر سر نه اندر کن تو ملک است خود هم تندست داریم خود هم میار تو گفست
 که میان ملک و فل کنی تصرف خود منقطع کن یا بنده باشی و الله اعلم و من شمس محمد و معدن خود ابو علی محمد بن
 اردو بکره از زیر گان جو اندوانت خود بود و در میان این از بنام ملک بود اندرون حالات شش عظیم است ویرا
 آیات و منافع بسیار است و کلام لطیف اندر ذائقه لطیف از می که گفست المرید باید لنفسه الاماره و الله اعلم
 الا بر اسم الکونین شمس غیره میرود آن بود که پیشتر خواهم خود را بنام ملک گفتند و خواسته باشد و مراد آن بود که پیشتر
 خواهم از کونین بنجر کونین یا رضی بارادت حق نازک ارادت یا نایم می باشد و محب را خود عبادت نماید تا همه
 شرا باشد که خود را بنام خود اندر او خواهد و بنام خود را خود خواهد و بنام خود را خود خواهد و بنام خود را خود خواهد
 و محبت از احوال آنها نیست مقامات تحقیق محسوس نیست و مشرب حیات بنامیدر بوسیت و جوین باشند و
 بخود قایم بود و در ابی قایم الله اعلم و من شمس خزینه دار توحید و مسافر ابو العباس القاسم بن الهی است
 و از این وقت بود عالم العلوم ظاهر و حقایق و محبت با بوی که وسطی کرده بود و از شایخ بسیار ادب گرفته نظر قدم
 اندر محبت و از ادب ایشان اندر الفت و کلام عالی است و در ضمیمه ستوده از می که گفست التوحید ان لا یخلف
 انقلب ملک و نه توحید آن بود که درون قلب بنزد یک است خطر نبود و خاطر خلوقات را بر سر گذر نباشد
 از آنچه اندیشه غیر از ثبات است این بود و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساکت گشت و اندر ابتدا و از خاندان علم
 و ریاست بود و از اهل مراد اندر جابه کسی برابر است و تقدیر نبود و از پدر میراث بسیار یافت و حلا کرد
 و از یک پیغمبر صلعم شد و از دنیا بکرات آن او را توبه داد و با بوی که وسطی افتاد بدین سید کما صنف
 شد از تصوف و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موسی را در دمان می نهادند و امروز گوی می در نظام
 است و مردمان حاجت خواستن آنجا شوند و مهلت انداخته طلبند و بیایند محبت است و الله اعلم و من شمس
 وقت خود اندر تصوف خالی طبعش از تحلف و تصرف ابو عبد الله محمد بن خفیف رضی الله عنه را خدمت بود
 اندر انواع علوم و در اندر مجاهدت شایع عظیم است و اندر حقایق بیانی شایع و در و همکارش نهاد
 و هوید است اندر تصانیف این طوائف و حیدر بن منصور و جریا یافته بود و بکره یا قیوم بن جریا
 صحبت کرده به غایت نیکو کرده به تجرید و از انبای ملک بود خداوند تعالی او را توبه داد و از آن خطر
 وی را خلاص گردانید بزرگ است از می که گفست التوحید الاعراض عن الطبیعه التوحید اعراض

شتر رخاست و فراتقن گفت و از وی می آید که گفت به عالم را اگر خواهند بانه با خدا آدخوی می باید کرد و الا اندر رخاست
 را آنچه چون خوی باو می کنی اندر بلا می آید و بلا می آید و اگر خوی کنی بلا می آید و بدو دل دردی خداوند متعال بخداوند
 تقدیر خود را تغییر کند پس متاع حکم نصیب است است برگ باو خوی کند دلش جسته شود و اگر از وی عرض کند بود
 قضا بجز کرد و مضمحل بیان بریدن زبان محققان و جعلی حدین بر محققان اتفاق فراموش خود بود و اندر زمانه
 نظیر سیاه رخ و زبانی قطع شد اندر کشف راه خداوند متعال بسیار دیده بود و صحبت کرده میسرید لهر ابا بود
 می کرد که در روزی می آید که گفت من پس از من ضعیف در حاله من لطف من غیره کند من متعال برگ را بدین حق است
 باشد اندر حال خود و ضعیف باشد و آنکه جز از وی گوید اندر مهالات خود کاف باشد از آنچه انشای غیر از وقت
 بود و این با من از عین بود و خوش از غیر ناطق نبود از غیر و از میر می شنیده ام که گفت که روزی مجلسی اندر آمد
 بنیت آنکه برسم از حال تو طمانی و ستانیکو طبری بر سر شمشیر دلم بدان میل کرد گفتم ایها الاستاد تو کل چه باشد
 گفت آنکه طعم از دستار مردمان کوته کنی این گفت و دستار اندر من بدخت و من هم شرفا بل زمانه و اندر
 خود بیکانه ابو حسن علی بن احمد الخرقانی رضی الله عنهما از جمله متناجی بود و قدما می ایشان اندر وقت خود
 مدح بر او لیا بود شیخ ابوسعید قصه زیارت او کرد و با وی او را محاورت لطیف بود از فرزند چون
 باز گشت گفت من ترا بولایت عهد خود برگزیدم و از من بودت بنیدم که خادم شیخ ابوسعید بود و چون
 شیخ بجزرت رسید نیز پیچ من گفت و مستم بود و بجز جواب من که پیچ گفت من ایدانتم ایها شیخ از بر من
 خدیج موش گشتی گفت از یک سخن که عبارت کننده پس بود و از ستاد ابوالقاسم قمی خدیج که چون من بولایت
 اندر آمد من نصیحتم برید و با تو هم نداشتت بر بدست من که از ولایت خود مغرول شدم از وی می آید که گفت راه دادا
 که در خلالت دیگر راهایت می کند است بخداوند و دیگر راه خداوند است بنده پس برگوید بد و رسید
 برگوید که برسانید رسید ز آنچه رسیدانند رسیدانند است و نارسیدن اندر رسیدانند و الله اعلم و معهم
 بود و با نواع علوم و احوالشان نگاه حق بود و در احکام هند است و انساب لطیف شیخ سیم که که امام آن یار بود و در
 حلقه میگو بود و من جز وی را نالفاصل و از سیم که شنیدم در سخت عالی و خوش است از آنچه گوید که التوحید و توحید
 دانسته التوحید فتوحی که توحید از تو درست است اما تو اندر توحید راستی که بر متعنا با حق می دانم کنی و کنی
 اندر توحید نفی تعرف تو باشد از کلمات ثبات تسلیم تو اندر خود و در حق را عز وجل شیخ سیم که گفت

پنداشت باشد آدمی سرگز از بند پندار نبرد ویرا باید که در گناه بندگی گیرد و محاسبه نسبتها از خود رفع کند بجز نسبت
مردمی و فزاید در این از بعد آن هر اسرار با کسب بود اگر باطلها را آیات در محفل گدوم از مقصود بگویم و علم
و منهدم رئیس را لیا و ناصح اهل صفا ابو محمد مضطرب بن حدین که در آن کسب الله عین الله را با شریاست خداوند
در ترقیه بر وی بکشد و قلیح کرم بر وی نهاده ویرا بیان بگوید و عبا که عالی اندر فنا و بقا و فوج انشایم ابو سعید
گفت که ما را در نگاه از راه نیک آورده و خود هم مظهر از راه خداوندی یعنی یا به مجاهده مشا به یقین دوم از
مشا به مجاهده آمد و منی و من شنیدم گفت آنچه بزرگان را قطع بود که در وفاتات رسو نمودن اندر بالمش صدر
یا قتم که ما که اصحاب عت اندر قبول از ان پیر بر جوی بردارند و آن از نقص الشان بود و هیچ حال عبارت
از صدق حال خود عوی نباشد خاصه که با اهل بود و امروز بر صغی نیکو نمانده است و بزرگوار خواهد بود و سلم الله
گفت روزی من بنزد یک کس بودم یکی از عویان نشلی بنی بنی و یک بود و میگفت اندر میان عبارتش که چنان
شود انگاه باقی شود و خواجه مظهر گفت رحمه الله علیه که بر فنا و بقا چگونه صورت گیرد که فاعبارت از نشی بود و بقا
اشارت به سببی و هر یکی از این نفی کننده صفا خود بود پس فلان معلوم است اما چون این نیست بود آن عین بود که
آن خود چیزی دیگر بود و روانی باشد که ذوات فانی شود اما فنا و صفت را بود و فنا سبب این چنان صفت
و سبب فانی شود موصوف مسد بماند و فنا بر ذات بود و دست نباشد و علی بن عثمان الجلالی گوید رضی الله عنهما عبارت
آن خواجه بعین یاد داشتیم اما معنی آن این بود که بر این عبارت یاد کردم و مرا عبارت ظاهر کنتم تا عاقل شود پس او
از این است که تیار بنده صفت بود و بنده تیار خود بنده محبت است از خست یار حق پس صفت بنده حجاب بود
آما حق و لا محاله خست یار ازلی بود و از ان بنده محبت و بر ازلی فنا و نباشد و چون تیار حق اندر
حق بنده بقا یا بدلا محاله خست یار بنده فانی شود و تصرف و منقطع و الله علم روزی که اندر کمالی که بنده یک
وی اندر تمام با جابره را بشو لیده و می را گفت با الهی ان ادتت حالی را که بگو تا چیت گفتم مرا سماع باید اندر حال
کسی فرستاد تا قوال را بیاورد و در جهتی را از اهل عشرت فاقش که یکی دقوت ارادت و حرفت ابلا امر از سماع
کلمات مضطرب که چون زمانی بر آمد و سلطان علیان آن کفت اندر کس ترش می را گفت چگونه بود مرا این
سماع گفتم ایها الشيخ سخت خوش بودم گفت فقری باید که این با کمال غم هر روز را گیسان شود که قوت سماع انگاه
بست که نشاید نباشد چون نشاید به حال مدالالت مع ناخیزند و نگنایان را عادت کنی یا طبیعت
و بدان باز فانی و الله علم **باب فی ذکر الرجال الصوفیه من المتأخرین** ع

الحاج بابا از هزاران
در این کسب عت است که با کسب
عبارتش که چنان
صفا خود بود پس فلان معلوم است
اما چون این نیست بود آن عین بود که
آن خود چیزی دیگر بود و روانی باشد که ذوات فانی شود اما فنا و صفت را بود و فنا سبب این چنان صفت
و سبب فانی شود موصوف مسد بماند و فنا بر ذات بود و دست نباشد و علی بن عثمان الجلالی گوید رضی الله عنهما عبارت
آن خواجه بعین یاد داشتیم اما معنی آن این بود که بر این عبارت یاد کردم و مرا عبارت ظاهر کنتم تا عاقل شود پس او
از این است که تیار بنده صفت بود و بنده تیار خود بنده محبت است از خست یار حق پس صفت بنده حجاب بود
آما حق و لا محاله خست یار ازلی بود و از ان بنده محبت و بر ازلی فنا و نباشد و چون تیار حق اندر
حق بنده بقا یا بدلا محاله خست یار بنده فانی شود و تصرف و منقطع و الله علم روزی که اندر کمالی که بنده یک
وی اندر تمام با جابره را بشو لیده و می را گفت با الهی ان ادتتت حالی را که بگو تا چیت گفتم مرا سماع باید اندر حال
کسی فرستاد تا قوال را بیاورد و در جهتی را از اهل عشرت فاقش که یکی دقوت ارادت و حرفت ابلا امر از سماع
کلمات مضطرب که چون زمانی بر آمد و سلطان علیان آن کفت اندر کس ترش می را گفت چگونه بود مرا این
سماع گفتم ایها الشيخ سخت خوش بودم گفت فقری باید که این با کمال غم هر روز را گیسان شود که قوت سماع انگاه
بست که نشاید نباشد چون نشاید به حال مدالالت مع ناخیزند و نگنایان را عادت کنی یا طبیعت
و بدان باز فانی و الله علم

از دلش برآید و از بند شقیته آزاد کند که رضا صفت را مانند است اما حقیقت معاملات رضا
بسیار کاری بنده باشد علم خداوند و جل و اعتقاد که خداوند اسماء احوال بر دنیا است و اهل این جهان را
گردی آنرا که از حق رضای بدو عطا و آن معرفت را و گردی آنرا که رضای اندیشه و آن نیاست و گردی آنرا که رضای
بیلا و آن سخن گویند است و گردی آنرا که رضای بدو عطا و آن محبت است پس نکند عطا و آنرا که بجان قبل
و چون بجان قبل که و کلف مشقت از دلش نریشد و آنرا که عطا میبطلد نکند عطا باز ماند و کلف رضا و دور
تکلف جمله نیز مشقت بود معرفت آنکه حقیقت بود که ندهد مکاشف بعد از حق معرفت و چون معرفت و در حق
باشد آن معرفت نکر بود و آن نعمت نعمت و آن عطا عطا و آنرا که بدو عطا و آنرا که بدو عطا و آنرا که بدو عطا
رضا و بی شک نیست آن بود آنچه دنیا با سر بدان نیز زد که دوی خاطر بران بگارد و با پیچیده نمانده آن خبر میرسد گذر کند
و نعمت آن نگاه نعمت بود که نعمت دلیل بود چون از نعمت حجاب باشد آن نعمت بلا بود و باز آنکه بلا از روی رضی شود
آن بود که اندر بلا میبندد و نعمت آن باشد و میبندد و آنچه آن مسرت مشاهده دوست بنده دارد و باز آنکه
با صفا از روی رضا باشد آن جهان که اندر رضا و عطا هستی ایشان رعایت بود و منازان اینها ایشان بجز خیر
منتهی به نباشد و سر برده که سر از ایشان جز اندر در رضا و عطا فیض حاصل از عیشی و جستانی روحانی
و موعده را بیانی از خلق گشته و اندر مقامات و احوال حسب و سر از کلمات بشته و موعده را بیانی از عیشی و جستانی
لا یملکون الا نعیمهم و لا یملکون الا نعیمهم و لا یملکون الا نعیمهم و لا یملکون الا نعیمهم و لا یملکون الا نعیمهم
رضا بدو عطا و آن رضی نباشد و دلش مشغول بود به با الضعیف خود و منش بر بطلان آن و الله اعلم بالصواب
فصل و اندر آن است که موسی صلوات الله علیه گفت اللهم دلنی علی اذ عقلت خیر منی فقال الله
لا تطیق ذلک یا موسی فخر موسی علیه السلام ساجداً مستغرقاً فادعی الله الیه یابن عمران ضایعی فی ضناک یقصد
با رضای مرا را بنمای که دارم کی چون آن کنم تو از من خیر شوی خداوند گفت یا موسی تو آن تنه کردی موسی بخیر
کرد و قهر خود و خداوند جل و دومی فرستاد که ای سید عمران رضا و خوش خود من اندر آن است که تو
قبضای من رضای باشی بخیر بنده بقیصصا رضای باشی با بند علامت آن بود که خداوند عطا
از روی رضی است بشعانی رضی الله عنهما از فضل بر عیاض هم علیه رسید که در فاضله یا رضا فضیل گفت
الرضا افضل من الزید لان الله فی لا یمنی فوق منزله رضا فضل ترا زید است

فصل در معرفت و معرفت
خداوند و معرفت
دعای و دعای
تشریف و تشریف
لکنت از آن که از آن
از آن که از آن
سکون و سکون
السلوک و السلوک
عالم و عالم
از آن که از آن
قامه ایمان

آن روز در وقت که چنانکه روزی ابوحنوفه فقهی که مردی بود نزد یک دکاندار آمد مرد مسخ و متعالم بود
و حار و زنه غامضی داشت که با یک کردی اندر آن ساعت بگروه ابوحنوفه نعره برد حارث برخواست و کارو بگرفت گفت
گفت و فقهی که می کردی در میان اندر یکا شیخ افتادند و از حد اگر ندانند ابوحنوفه را گفت اسلم با مطر و گفتند ای
ما جلد و از جلد خوش طلبا و موصدا که در نیمه خیم را با وی این ترد و از کجا بدید آید حارث گفت مرا با و مرد نیست
اندر وی چیزی غیبی دیدارند و با این یکا شیخ متفرق و حیدمی ندانم اما چه ویرا چه میباید کرد که مانند باشد با فضل حلویا
تا از مغان ایشان در معاملات و خوشانی باشد مردی که عقل ندارد بر مجاری عادت و هوا با یکی میگردد
تا حق علم افتد حق و در اصل متجرب و دوستان می خبر بگاسم و آرم نه و خبر با سلام و وقت و حال و در اینجا حاصل نزول
و چون در وقت خودم بودم در آن چون ابوحنوفه آنوقت بنظر شیخ بدید گفت ایها شیخ هر چند که در اصل درست بود اما چون
فصل من اندک بود و فصل قومی تو بکردم و باز گشتم و ازین جنس در آن فرقی است و من شکر کردم اینطریق سخت نیست
در راه مستجاب اینر چه بگویم گفت هر کس آن حکم بپوش باشد و الیوم الاخر خلا یعقوب حوافظ اللهم که بگوید
و در روز قیامت ایمان دارد بر حق و ثابت باشد و شک علی بن عثمان الجمالی امیر پیوسته از خداوند متعال بخواند
بمعامله و در این صحبت ترسانان باشد نیکو اگر اندک نصیحت با ایشان موفقت بخشی دشمن تو گردانند و باشد
البس و اما القصار رسته تولای قصاریان با صالحم چون بن جمد ربه القصار بود رضی الله عنک
از علم از بزرگ بود و معاملات بنظر رقیب و طریق و می اظهار و نشر طاعت بود و اند فزون معاتلا و یکا شیخ عادی
که باید که علمت که بنیکو تر از آن باشد که علمت که بنی باید که اندر خلا باقی مملکت بنیکو تر از آن کنی که اندر ملا باطل کنی
بظلم از حق تسلی آنست بخلق و با طاعت اندر ابتدا و کتاب یاد آورده ام بدان اختصاص کردم مگر تک طویل را و از او
حکایات وی یکی آنست که در روزی اندر جو بار خیره نشا بود رفیقم نوم نام عیاری بود یعقوب معروف و جلیبار
نیشا بود اندر حکم او بودند ویرا اندر راه بدیدم گفتم یا نوم جو اندری چه خبر است گفت جو اندری من بنخواهی با آن
خود گفتم هر دو بگوئی گفت جو اندری من آنست که من قیاسی و کنم در قه پو شتم و معاملات آن بوزنم تا صوفی شوم
و از قه خلق اندران عاجز و معصیت پریم جو اندری تو آنکه آن مرقه بیرون کنی تا تو بخلق و خلق تو فتنه کنی
پس جو اندری من خوشتر است بود بر اظهار و از آن تو خفته حقیقت بود بر سرادین دین و این صلی قیست و اما ما
و این گونه قوی با بی زیره و پیغمبر من علی السبک را غلبه کند و دوسه از دوسه متصرف بود و از کبرای ایشان
طریق و غلبه سک بود و غلبه شوق حق و جلد و سک و دخی از من کسب آدمی نباشد هر که از دیره

در این وقت که چنانکه روزی ابوحنوفه فقهی که مردی بود نزد یک دکاندار آمد مرد مسخ و متعالم بود
و حار و زنه غامضی داشت که با یک کردی اندر آن ساعت بگروه ابوحنوفه نعره برد حارث برخواست و کارو بگرفت گفت
گفت و فقهی که می کردی در میان اندر یکا شیخ افتادند و از حد اگر ندانند ابوحنوفه را گفت اسلم با مطر و گفتند ای
ما جلد و از جلد خوش طلبا و موصدا که در نیمه خیم را با وی این ترد و از کجا بدید آید حارث گفت مرا با و مرد نیست
اندر وی چیزی غیبی دیدارند و با این یکا شیخ متفرق و حیدمی ندانم اما چه ویرا چه میباید کرد که مانند باشد با فضل حلویا
تا از مغان ایشان در معاملات و خوشانی باشد مردی که عقل ندارد بر مجاری عادت و هوا با یکی میگردد
تا حق علم افتد حق و در اصل متجرب و دوستان می خبر بگاسم و آرم نه و خبر با سلام و وقت و حال و در اینجا حاصل نزول
و چون در وقت خودم بودم در آن چون ابوحنوفه آنوقت بنظر شیخ بدید گفت ایها شیخ هر چند که در اصل درست بود اما چون
فصل من اندک بود و فصل قومی تو بکردم و باز گشتم و ازین جنس در آن فرقی است و من شکر کردم اینطریق سخت نیست
در راه مستجاب اینر چه بگویم گفت هر کس آن حکم بپوش باشد و الیوم الاخر خلا یعقوب حوافظ اللهم که بگوید
و در روز قیامت ایمان دارد بر حق و ثابت باشد و شک علی بن عثمان الجمالی امیر پیوسته از خداوند متعال بخواند
بمعامله و در این صحبت ترسانان باشد نیکو اگر اندک نصیحت با ایشان موفقت بخشی دشمن تو گردانند و باشد
البس و اما القصار رسته تولای قصاریان با صالحم چون بن جمد ربه القصار بود رضی الله عنک
از علم از بزرگ بود و معاملات بنظر رقیب و طریق و می اظهار و نشر طاعت بود و اند فزون معاتلا و یکا شیخ عادی
که باید که علمت که بنیکو تر از آن باشد که علمت که بنی باید که اندر خلا باقی مملکت بنیکو تر از آن کنی که اندر ملا باطل کنی
بظلم از حق تسلی آنست بخلق و با طاعت اندر ابتدا و کتاب یاد آورده ام بدان اختصاص کردم مگر تک طویل را و از او
حکایات وی یکی آنست که در روزی اندر جو بار خیره نشا بود رفیقم نوم نام عیاری بود یعقوب معروف و جلیبار
نیشا بود اندر حکم او بودند ویرا اندر راه بدیدم گفتم یا نوم جو اندری چه خبر است گفت جو اندری من بنخواهی با آن
خود گفتم هر دو بگوئی گفت جو اندری من آنست که من قیاسی و کنم در قه پو شتم و معاملات آن بوزنم تا صوفی شوم
و از قه خلق اندران عاجز و معصیت پریم جو اندری تو آنکه آن مرقه بیرون کنی تا تو بخلق و خلق تو فتنه کنی
پس جو اندری من خوشتر است بود بر اظهار و از آن تو خفته حقیقت بود بر سرادین دین و این صلی قیست و اما ما
و این گونه قوی با بی زیره و پیغمبر من علی السبک را غلبه کند و دوسه از دوسه متصرف بود و از کبرای ایشان
طریق و غلبه سک بود و غلبه شوق حق و جلد و سک و دخی از من کسب آدمی نباشد هر که از دیره

التماس بخارج بود و این دعوت کردن باطل بود و تقلید بدان محال از اخلاصه صالحی که سرگشته بود آدمی را با هم
 بخود سلطان و سرکار خج و مغلوب باشد و در بعضی اوقات نیز خود را معصیت از او صفا تکلف بدینا بدینا پیشانی
 همانند که اقتدا بخرم به متقی که از دور حال سته باشد و دست نیاید بازگویی و دادارند که کسی تکلف را به و غلبه
 پیروز از آنجا که پیشانی گفتیم ام ایچو افغان نام تکلم افتاد که ایامگر یزدی خود را بگریزندگان مانند گزیده و در بعضی
 خود را بگریزی مریدان برین ترک میرج باشد و دیگر خود را مانند که در حق است که در برادران ربه همانند که خود را مانند
 انعم کرد و مهت تاملاتی باشد بر آن را که پیشانی گفتیم من حق شایسته بودم نه من پس چه بر اندر نه عبادت اید اندر
 بیار و بر درگاه سید میباشد تا خداوند تعالی و محقق بدعانی بروی آن کشاید که یکی از ایشان گفت الشاهدات
 و آرائش الحجابات گویم عبادات اندر چه علم نیکو باشد را مسکر و غلبه بر دست کشاید تا عبادات مرآت جلالت
 کرد و من عبادات حصول دیگر علت گردد و عبادات اندر حال صحیح توان کرد و صاحب حق قبله قبول سکر باشد
 این محال باشد و اکنون به تحقیق صحیح را با اختلاف شایخ بیان کنیم تا اشکال بخیزد و انشا الله عز وجل
فی السکر و الصحو بیان هرگز شد که سکر و غلبه عبارتست که از باب ستم کرده اند از غلبه نیست حق و صحت
 از حصول مراد و اصل سکر از معنی سخن بسیار است که در پی این بر آن نقل نهند و در پی آنرا برین فضل نهند تا
 سکر فضل خند بر حق و آن بوی زیست و متابعت سکر گویند صحرانیکین اعتدال صفت آویست صورت گیرد
 و از حجاب عظم بود و از حق و سکر بر ذرات افت و نقص صفات بشریت و ذناب تیر بر خستیا و سی و شش اعتراف از حق
 ببقای ستم و توتیکه اندر وی موهوب است بخلاف جنس و دین الهی و تم و کمال از آن بود چنانکه داود و اندر حال
 صحیح بود فعلی از وی بود و خداوند تعالی فضل بر او اضافت کرد و گفت و قتل داود و جالوت و پیغمبر اندر سکر بود
 شکر از وی بود و خداوند تعالی فضل بر او افزود و گفت و داریست از سکر و کجانی اندر سی و شش این
 عبد و عبد الله خود قایم بود و بعد از عذبات گفتند که تو کردی بر وجهی است و اگر خود قایم بود و از صفات خود مانده
 گفتند که اگر دیم آنچه کردیم پس از صفات فعل بنده بقی نیکوتر از اضافت فعل حق بنده که چون فعل حق بنده صفات
 بنده خود قایم بود و چون فعل بنده بقی مصاف بقی قایم بود که چون بنده خود قایم بود چنان بود که داود و
 سبائی فتاد که نبایست معنی بر زن و او را بدو چون بقی قایم بود چنان بود که پیغمبر علیه السلام را که نظر خداوند
 هم ازین جنس نیند بر وجهی است از آنچه آن محل صحیح بود و برین در محل سکر و باز آنکه صحیح فضل نهند
 آن چند نیست و متابعتان را گویند سکر محل آفت از آنچه آن نشوینش حال است و ذناب و صحت و کم کردن سکر

خود چون قاعده سببانی طالب باشد یا از روی قنای یا از روی قنای و یا از روی محوش یا از روی شتاب چون
 صبح بحال نباشد تا نیت تحقیق حاصل نشود و آنچه در دل اهل حق مجرب میاید از کل ثبات و بی ثباتی هرگز از دنیا
 رحمت نباشد و از آفت آن سنگار منی و مانند خلق اندر چیز با بدون حق بدست که چیز را از آنکه هستی نیستند
 و دیدار درست بود و گویا باشد یکی آنکه ظاهر اندیشی چشم اقبالی می گردد و دیگر آنکه چشم قنای آنکه در دگر چشم نگاه
 مکرر اندر بقا خود با قصه باید که شایسته خود باقی نماند و حال لغاتشان در آن چشم قنای آن مجرب و دل موجود در اندر
 اقبالی حق نگایا بدین هر دو صفت مراد از موجودات اعراض فرماید و از آن بود که بیضا صلعم گفت اندر
 که اللهم انما الاستیاء کما سی زانچه بر کردید آسود یعنی قول خود نیست غرض که گفت تا معتبر دایا اول الاستیاء
 تا ندیدند قنای گویا پس آنچه بر اندر احوال صحود دست نیاید و در مل سکر از نیت هیچ آگاهی نیست چنانکه سکر
 اندر حال سکر بود و طاقت اظهار یکایک نیست و از پیش باشد و رسول صلعم اندر حال صحود و از آنکه تا بقا پسین
 سکر بود و در زمان بسیار تر و بسیار تر بود و شعر شربت الراح کا سائب کاس + فمافدا شربت مبارکیت و شمع
 گفتی و بهی چندی در سبب بود که سکر از نگاه که در کاس است و صحود فمافدا که مردان منکر علی شعل ان الحلال الم فمافدا
 شمع هم که کمال حال صاحب که صحود باشد و کمترین درجه اندر صحود از ریت باز ماندگی شربت بود و شمع که آفت نامه
 بهتر از سکر که در آن آفت و از فغان مغرب رحیم حکایت آرد که اندر ابتدای حال شربت سال عزت کرد و در
 بیابانها چنانکه حسرت می شنیدند از شرف نیست و بگفت و شمع با شربت بقدر گذرگاه و حال و نیت اندر از
 صورت آدمیان بگفت و در آن شربت سال فرمان شربت آمد و گفت بطن صحبت کرن با خود گفت تنها صحبت با اهل صفا و پاک
 کنم تا مبارکیت قصد اهل که در شمع را بادل آید و آن آگاهی بود که بگفت قبول او بر و آنکه در ویر یا گفتند بصورت
 سبیل شد و بهما که بجز من خلقت دردی خیری نماند و گفتند یا ابا عثمان چیست سال بر صفت زبانی که در
 و در پیش نذر و زکار تو عاجز شدند و را املوی که چهار قتی و چه دیدی چه یافتی و چرا باز آمدی گفت لبسکر بر شمع
 و آفت لبسکر دیدم و نوشیدی یا تم بجز باز آمدم جمله شمع گفتند یا ابا عثمان چیست از شمع بر معبران عبارت صحود
 و سکر که تو انصاف جمله بدایم آفت سکر از نمودی پس سکر جمله بدست فناست و عین بقا صفت و اینجا باشد
 و صحود جمله بدایم بقا در شمع صفت و این سکر کشف باشد و در جمله که در کتب است سکر از نیت و کما بر صحت کان
 باشد از آنچه سکر صفت است زیاده صحود تا او صفا نماند و زیاده قتی از بجزیر بود چون سکر بقصا ان کن از نیت
 استی باشد و نیت مال شایسته اند و سکر و از او نیز در حکایت آرد و مقلوب است که است که می بین معاذ

باقیم که چون بنظر خود از حد و بن چنان تیر کرد نزدیک آمد گفت بچه آدمی گفت تا با شیخ صحبت
 گفت اما با ما بنی صحبت که صحبت رحمت بیاید که چون آفت صحبت کنی چنان باشد که با سهل تنی
 و با محرمی گفت ایها شیخ احوال که صفات العبد و مدام العبد بجهت باطن به حقش اوصاف محرم و صفت
 محرم و او پیوسته بنده از خداوند مجرب است تا اوصاف او باشد و صفت گفت یابن انصور خطا در شیخ احوال که
 خطا کردی اندر محرم و دیگر از پنج خلایق نیست که محرم عبارت از صفت حال است با حق و سکر عبارت از نور و فقر
 و غایت محبت در این محرم و دانند صفت و اکتفا به حق اندر نیامد و من باین منظور اند کلام تو بفضل الهی است
 عبادت اسماء و انوار النوریه فی نور دایان بانی الحسن احمد بن محمد نوری در کتب شیخ کی مازند و در کتب
 متصوفه بود که مشهور تر از نور دایان ایشان بنافه لایع و حج قاطع و در اندر تصوف غیبی سپید است و در
 غریبش تفصیل تصوف باشد فقر و مملکتش موافق صفت باشد و از نور و طریقت وی یکی است که اندر صحبت
 حق صاحبش باید بر حق خود صحبت بی اشیاء حرام دارد و گوید که صحبت مرد و شیاء را از نصیحت و عزت است و در
 و شیاء صاحبش هم از نصیحت است و از وی می آید که گفت ایام و از نور و فان العزله مقارنه الشیطان علیکم بالعزله فان صلیا
 و شیاء را از حق مجرب تر از عزت که آن مقارنه شیطان است و در شیاء صحبت که اندر صحبت نشود و صفت عزت که حق است
 بیان کنم چون بی صحبت و عزت رسم چهار روز از رخ کتم تا فایده ظاهر شود و شیاء را در عزت و صلی الکلام شیاء
 خداوند گفت عزت و نور و نور علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة انیاد کنند اگر چه بدان حاجت باشد و نور و عزت است
 اندر شیاء و فقر صاحب بود است بر خصوص حقیقت انوار آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود بگذارد و نصیحت اندر نصیحت
 و برنجم بر خود نمیدارد برای حقیقت صاحب حق لان الانیاء القیام بمعاذنه ان عیار هم استعمال امر الجبار رسول الله محمد صلعم
 قال الله علی خذ العفو و امر بالعرف و دع عن الزلم الطهرین این سخن هم ترا در باب الهیته باید امور دنیا را کنار است
 داین برد و گوید باشد یکی اندر صحبت چنانکه ذکرش گذشت و دیگر اندر صحبت و اندر شیاء حق صفا نوری از بر حق گفت
 و اما اندر شیاء حق دست هر دو هم در حق است و اندر حکایات مشهور است که چون غلام غلیل انیاء عبادت خود ظاهر کرد
 هر یکی خصوصی دیگر گوید بدیدار آورد و نوری در تمام دایره میزد و بگریه میزد و بدیدار میزد و غلام غلیل گفت ایها
 اندر نامه اگر ایام المؤمنین فرمائی در کشتن ایشان اصل نامه مشتمل شود که سر سپاسین کرده اند و هر یک از ایشان
 غیر درست که بر اید و ایضا همان مردی نزدیک خلیفه در وقت لغو بود که در کجا ایشان بزند شیاء آمد آن مرد بر دست
 شیاء منتقل غلام کرد و نوری بر شیاء و شیاء را غایت تمام این عجب است و در زمان

رومی شکر سزا بیا بان برآمد و شکر از آن کس گشت و بر سر بالا کشید و با گنجی که در هیچ اندران نریکی
هم بود با گنجی که بشندند و بر سر جمع شدند و می سیاه شکر را بر سر دید و هیچ نخواست و باز بران سزا داشت آن
سایه از روبا و خصال اگر که آنچه بدین اندیشه از آن سخن گفتند و کسی بود تا سپید داشتند نگاه تصدیر گنجی
از آن بخود روبا و گنجی اندیشه از گشت تا آن سزا چند آمد که او است بخود و باز گشت آنجا فیر اند و طبعی از آن
نمود و چون از او نظر ده یک دم چون باز گشت بزبان صمیم گفت یا احمد شایسته کار گران بود و در آن حال از گنجی
آیا گفتند چون این بیان می دم دست از کل اشعار ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم که در هر روز که روزی بود
هر اندر خلوت مناجات میکرد من بزم نامناجا در گوش دارم چنانکه نمی خواند که سخت ضعیف و لیس بود میگفت
بار خدا یا ایل و خرم را عذاب کنی و جلا فریگان تو را ندانم قدرت و اداوت قدیم و اگر نایار دفع را از مردم نمی خواهی
کرد تا که با ناکار کنی از دروغ و طبعات آن بر کنی در اثبات از بهشت فریخته جفت روحی است و توحید و توحید و توحید
بیایم و لغتی خداوند گفت ای کس با گنجی که با تر ایمان و عظیم و شفت و در نمی بینم که با و نمیدانم که و در امور
بر آن اندندی که اندر خانه تار یک به سخن گفتی بخود طبعش خانه بدو روشن شد و بند حق از هر دیدان بدین توحید
گفت و در آن کس جاسوس و علوبت است تخصیص بهت و این اصل قوی و امر معظم است به نزدیک ایل بهت و در آن
همچو خیر سخت تر از ایل روح فیت دست بهشت از محبوب خدا و در غرض و صل کلید بهت و یکبار بهت و در آن
گردیده است چنانکه گفت آن تا او هر حق تحقیق که بخون چون روح که با من و اندر حال و حقیقت و در آن
باشد و اصل طریق نیست چنانکه می فرماید و می آید که مرا و سنی که گفت یا سنی لایزال و خیر و ایل و روح ان
علا ذلک دالافلاشغل تیرات الصوفیه این کار بخیر نبل جان نیست اگر تو نه و الا تیرات صوفیان شغل
مکرو هر چه خیر این بود بهر ترا سخت و خداوند گفت عزوجل لا تعبدن الا الله من قبلوا فی سبیل الله هوانا جبار
عندهم یزیدون و نیز گفت و لا تقولوا لعقل فی سبیل الله هوانا بل احیا بحسب حیات ابدی اندر قرب
بسیار که به نبل روح با بند و ترک نصیب خود اندر فرمان و متابعت و شان و اما اینها خستار
حیله اندر رویت تفرقه باشد و اندر عین جمع عین ایثار که ترک نصیب است خود اصل نصیب بود
و تاروش طاعت متعلق کسب بود و نمیه هلاک وی بود و چون خدای تعالی و ولایت خود طاعت کرد
احوال و فعال او جمله بر هم بشود و بر عبارت نامذکور و زکارش در هم نه تلکس و سرانجام
از دس عبارت کند یا خیر را بدو حواله کند و اندرین سخن شیع گوید رحمة الله علیه

رومی شکر سزا بیا بان
برآمد و شکر از آن کس
گشت و بر سر بالا کشید
و با گنجی که در هیچ
اندران نریکی
هم بود با گنجی که
بشندند و بر سر جمع
شدند و می سیاه شکر
را بر سر دید و هیچ
نخواست و باز بران
سزا داشت آن
سایه از روبا و
خصال اگر که آنچه
بدین اندیشه از آن
سخن گفتند و کسی
بود تا سپید داشتند
نگاه تصدیر گنجی
از آن بخود روبا و
گنجی اندیشه از
گشت تا آن سزا
چند آمد که او است
بخود و باز گشت
آنجا فیر اند و
طبعی از آن
نمود و چون از
او نظر ده یک دم
چون باز گشت
بزبان صمیم
گفت یا احمد
شایسته کار
گران بود و در
آن حال از گنجی
آیا گفتند
چون این بیان
می دم دست
از کل اشعار
ششم و هفتم
و هشتم و نهم
و دهم که در
هر روز که
روزی بود
در خلوت
مناجات
میکرد من
بزم نامناجا
در گوش
دارم چنانکه
نمی خواند
که سخت
ضعیف و
لیس بود
میگفت
بار خدا
یا ایل و
خرم را
عذاب کنی
و جلا
فریگان
تو را
ندانم
قدرت و
اداوت
قدیم و
اگر نایار
دفع را
از مردم
نمی خواهی
کرد تا
که با
ناکار
کنی از
دروغ و
طبعات
آن بر کنی
در اثبات
از بهشت
فریخته
جفت
روحی
است و
توحید
و توحید
و توحید
بیایم
و لغتی
خداوند
گفت
ای کس
با گنجی
که با
تر ایمان
و عظیم
و شفت
و در نمی
بینم
که با
و نمیدانم
که با
و در امور
بر آن
اندندی
که اندر
خانه
تار یک
به سخن
گفتی
بخود
طبعش
خانه
بدو
روشن
شد و
بند
حق
از هر
دیدان
بدین
توحید
گفت
و در آن
کس
جاسوس
و علوبت
است
تخصیص
بهت
و این
اصل
قوی
و امر
معظم
است
به
نزدیک
ایل
بهت
و در
آن
همچو
خیر
سخت
تر
از
ایل
روح
فیت
دست
بهشت
از
محبوب
خدا
و در
غرض
و صل
کلید
بهت
و یکبار
بهت
و در
آن
گردیده
است
چنانکه
گفت
آن
تا
او
هر
حق
تحقیق
که
بخون
چون
روح
که
با
من
و
اندر
حال
و
حقیقت
و در
آن
باشد
و اصل
طریق
نیست
چنانکه
می
فرماید
و می
آید
که
مرا
و
سنی
که
گفت
یا
سنی
لایزال
و
خیر
و ایل
و روح
ان
علا
ذلک
دالافلا
شغل
تیرات
الصوفیه
این
کار
بخیر
نبل
جان
نیست
اگر
تو
نه
و الا
تیرات
صوفیان
شغل
مکرو
هر
چه
خیر
این
بود
بهتر
ترا
سخت
و خداوند
گفت
عزوجل
لا
تعبدن
الا
الله
من
قبلوا
فی
سبیل
الله
هوانا
جبار
عندهم
یزیدون
و نیز
گفت
و لا
تقولوا
لعقل
فی
سبیل
الله
هوانا
بل
احیا
بحسب
حیات
ابدی
اندر
قرب
بسیار
که
به
نبل
روح
با
بند
و ترک
نصیب
خود
اندر
فرمان
و متابعت
و شان
و اما
اینها
خستار
حیله
اندر
رویت
تفرقه
باشد
و اندر
عین
جمع
عین
ایثار
که
ترک
نصیب
است
خود
اصل
نصیب
بود
و تاروش
طاعت
متعلق
کسب
بود
و نمیه
هلاک
وی
بود
و چون
خدای
تعالی
و ولایت
خود
طاعت
کرد
احوال
و فعال
او
جمله
بر
هم
بشود
و بر
عبارت
نامذکور
و زکارش
در
هم
نه
تلکس
و سرانجام
از
دس
عبارت
کند
یا
خیر
را
بدو
حواله
کند
و اندرین
سخن
شیع
گوید
رحمة
الله
علیه

که مسکوت آن باطل بود هر دو را حق میزنند و محمد بن علی الترمذی گوید در ترمیدان تعرف حق تمام بقا هر یک
نیک نفس که آنرا نفس با تکلیف تعرف خبر از خدای تبارک و تعالی برساند هر یک از اینها نفس اندوخته نفس خود با آنکه
بود و غرض از اینست که چگونگی خود را بشناسد یعنی نفس خود را در حال آنکه خود بخود مجبور است خود بخود مجبور است چگونگی چگونگی
کرد و حق گفت هر نفس که کفر کرد که علی را و نفس که کفر قیام نموده با برادرش خود را و نفس را باطن
اسلام تعالی است نیست الا حالیه پیوسته با عرض کونند عرض نمیکرد و نمیکند بکار و ابوسلیمان از آن گوید در نفس
خانیته با آنکه مانع از فضل الاعمال ظاهرها نفس خاست اندر آنکه مانع است از طلب ضرر بهترین عملها است
از آنچه خیاسته اندر امانت بجای آنکه بود و ترک ضایع شد که اولیایان این امر منتهی میشد از آن است که حصر
نوا کرد چنانکه آنرا آدم بر مقصود و ثبات در سبب هر چه از محبت مجاهدت نفس در یافت آن
طریق بیان اندر حقیقت آن باشد توفیق الکبلاهی فی مجاهدت النفس قال الله تعالی و الذین
فینا لنهذینهم شلنا و قال الهذی هم المجاهدین جاهد نفسی الله عز وجل گفت رجبا بن الجهاد الا صخره الجهاد الا کبر
یا رسول الله و المجاهد الا کبر قال الامامی مجاهد النفس را گفتم از جهاد خود ترس می خورد و صوب جهاد اکبر
گفت یا رسول الله جهاد اکبر صحبت گفت مجاهده نفس صول مجاهد نفس را جاهد و تفضل نهاد از آنچه رخا
زیاده بود که آن جهاد را ندانند و جهاد قهر کردن آن پس بدان اگر الله تعالی طرف مجاهده نفس است
آن واضح است پیدا و ستوده میان همدیگر و این ملل و مختص اندر این طریقت است آن و عمل و عبادت با این عبادت
اندر میان خاص عام ایشان و شیخ را از اندر منی روز و کلمات بسیار است و سهل بن عبد الله ترسید اندر جهاد
بیشترند ویرا اندر مجاهدت بر این بسیار است و گویند که وی خود را بران بسته بود که هر یازده روز یکبار طعام خورد
و عمری دراز نگذشت لغوی اندک و جمله تحقیقان مجاهده اثبات کرده اند و مرا از اینها سادها گفته اند و کرده است
که مجاهده را علت مشاهده گفته است و طلب اندر یافت تاثیر عظمی نهاد و در زندگانی دنیا را در طلب فضل بنابر
حیات متعبد و صول بر او را آنچه گوید آن فرموده است چون دنیا را محض آنجا قوت یابی سحر است آن قربت نبات
که علت وصول حق مجاهده بنده باشد که بکنند هم توفیق و ای شایسته عبادت با اینها و دیگران گویند که صول
حق را علت نباشد که هر که حق بر فضل رسد فضل را فعل بکار بویس مجاهدت تهنیه نفس است به تحقیق حق
را از آنچه رجوع مجاهدت بنده باشد و حواله مشاهده بر حق محال شد که این علت آن کرده و یا آن آلت است
و حجت علی بن ابراهیم علیه السلام و الذین جاهدوا فینا لنهذینهم شلنا آنکه مجاهده کن

الحق من الله
و الذین جاهدوا
فینا لنهذینهم
شلنا و قال الهذی
هم المجاهدین
جاهد نفسی الله
عز وجل
گفت رجبا بن
الجهاد الا صخره
الجهاد الا کبر
یا رسول الله
و المجاهد الا کبر
قال الامامی
مجاهد النفس
را گفتم از جهاد
خود ترس می خورد
و صوب جهاد اکبر
گفت یا رسول
الله جهاد اکبر
صحبت گفت
مجاهده نفس
صول مجاهد
نفس را جاهد
و تفضل نهاد
از آنچه رخا
زیاده بود
که آن جهاد را
ندانند و جهاد
قهر کردن آن
پس بدان اگر
الله تعالی
طرف مجاهده
نفس است
آن واضح است
پیدا و ستوده
میان همدیگر
و این ملل و
مختص اندر این
طریقت است
آن و عمل و
عبادت با این
عبادت
اندر میان
خاص عام
ایشان و شیخ
را از اندر منی
روز و کلمات
بسیار است
و سهل بن عبد
الله ترسید
اندر جهاد
بیشترند
ویرا اندر
مجاهدت بر این
بسیار است
و گویند که
وی خود را بران
بسته بود
که هر یازده
روز یکبار
طعام خورد
و عمری دراز
نگذشت
لغوی اندک
و جمله
تحقیقان
مجاهده
اثبات کرده
اند و مرا
از اینها
سادها
گفته اند
و کرده
است
که مجاهده
را علت
مشاهده
گفته است
و طلب
اندر یافت
تاثیر عظمی
نهاد و در
زندگانی
دنیا را در
طلب فضل
بنابر
حیات متعبد
و صول بر
او را آنچه
گوید آن
فرموده است
چون دنیا
را محض
آنجا قوت
یابی سحر
است آن
قربت نبات
که علت
وصول حق
مجاهده
بنده باشد
که بکنند
هم توفیق
و ای
شایسته
عبادت
با اینها
و دیگران
گویند که
صول
حق را
علت
نباشد
که هر
که حق
بر فضل
رسد
فضل را
فعل
بکار
بویس
مجاهدت
تهنیه
نفس
است
به
تحقیق
حق
را از
آنچه
رجوع
مجاهدت
بنده
باشد
و حواله
مشاهده
بر حق
محال
شد
که این
علت
آن
کرده
و یا
آن
آلت
است
و حجت
علی بن
ابراهیم
علیه السلام
و الذین
جاهدوا
فینا
لنهذینهم
شلنا
آنکه
مجاهده
کن

و با چنانکه از هوا برکتش بود و در متابعت آن گزیرش نزدیک باشد بختی اگر چه اندک گشت باشد از هر چه می گشت
 وقتی شنیدم که اندر روم بر می است نهاد سال است تا در دیشته حکم بماند بگفتم عجبی باشد بر میانیدم چهل سال بود
 و هر چه پیشتر بنگار سال همان بر می رسیده است تصدیق کردم چون نزدیک رسیدیم بدیدیم با نگر و گفت استم از هم دیشتم
 که چنانکه آمدی من اینجا بهر چه نشستم اندر پنج سال گذشت که در این راه بودید و اندر این شش ماه تا رسیدیم
 شکستم و فرمودی با خلق باز دارم و این ترانه آنم چون این سخن از او شنیدم گفتم باز خدا یا قادری که اندر عین صلیت
 بنده را طریق ثواب می دهد و او را که گشت مرا گفت از هر چه چند مرد و از طبعی بر خود و طبعی از باطنی باطن
 خود باش که هر روز این هوا سینه شست و گوشت را با این لایق است پوشد و بنده را به فضیلت دعوت کند و در جوار طهارت
 اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا در هوا سینه شست و گوشت را با این لایق است پوشد و بنده را به فضیلت دعوت کند و در جوار طهارت
 بگیرد و می آید و بر دل او جلوه میکند و نمونی را و سوره محمدا پس از آنکه از هوا بوده باشد و آبها و نمونی بخار است
 غرض دل گرفتند و هر یک از آنها که گشت که من جمله که می آید از هر چه ان عباد که علیهم السلام تر از بنده
 من بهر سلسله نیست پیش طایف حقیقت نفس و هوا بنده باشد و از آن بود که پیغمبر گفت با من جدایا و قد
 علیها سلطان الامم فان غلب شیطان یحیی منیت که در شیطان و ما علیه که نیست یعنی هوا و آتش را غلبه است اما اگر
 که می گوید خود را غلبه کرد پس هوا بر که طینت آدم و سبحان جان فرزندان و نیست که پیغمبر گفت ما آله و اهل بیت
 و سجده بطنیت این ابرم نهی براننده را می کند و اگر شکاک از این سر را بر یوسف عیسی و گفت ایس بود ایسر است
 و از بنده هر چه بدیدم که ما الوصل قال که اگر شکاک از این سر را بر یوسف عیسی و گفت ایس بود ایسر است
 که بنده بهر چه عبادت سخن تقریر کند بزرگتر از آنکه مر هوا خلاف کند و اگر چه بنده از آن که آدمی آسان تر از آن که
 هوا را خلاف کردن اندر حکایات با فتم از دوا و انون مصری که گشت که ایس که اندر هوا بر می گفتم این بهر چه سخن
 گفت قدم در هوا نهادم تا بر شدیم و از محمد بن الفضل الملقبی می آید که عیسی را از آنکه بنده خود و بنده خود
 زیاده که چنانچه قدم بر هوا نه بنده تا بدور رسد و با دوسر دیدار کند اما ظاهر ترین صفتی در نفس است و شهود
 صفت است بر آنکه در خارج آدمی و حمله بودن که با هوا می اند و بنده سخطه حاله سخطه است و از فصل هر یک
 مسؤل شهوت چشم دیدن از آن کوشش شنیدن از آن بینی بوییدن از آن بوییدن از آن کوشش شنیدن از آن
 جلیس و مسودن و از آن صدر اندیشیدن بر پا می آید اما طلب می و حاکم خود باشد و روز و شب و روز و شب
 خود را بنده ان گدازد تا این و عجبی است که اندر هوا سینه شست و گوشت را با این لایق است پوشد و بنده را به فضیلت دعوت کند و در جوار طهارت

[illegible]

الولی قد کیون شهور اول کیون مفتون اولی شهور شبان خلق اما مفتون نباشد و دیگرے گوید کیون سونا فلما
 کیون شهور اولی سستوبان و مشهور نباشد این که اتر از کرد از شجر کیولی بدان بود که اندر شجر کسی خفته باشد
 پس چون گفت ره بود که دمی شجر باشد اما شجر کسی خفته باشد از آن فتنه اندر کذب بود چون کسی اندر و لایق خود
 حافظ بود بر کاذب اسم و لایق میشود و اظهار کرم است بردست و کمال گردد باید تا فتنه از روزگار و کس قسط
 بود و این دو قول این اختلاف باز گردان اولی خود را نشانسد که ولی است که اگر نشان مشهور بود و اگر نشان مستور
 و اشهر لکن لیل و نام حکایات است که اگر میسر میسر مرد را گفت خواهی تا تو ولی باشی یا تو لیک خا گفت لیل
 میجویم گفت لا یرغب فی شئ من الدنیا و الاخرة و فرغ لفسک شد و قبل بوجیه غلبه بدینا و عقبه رغبت مکن که
 رغبت کردن بدینا عرض کردن بود از سولی بچیزے باقی چون عرض بچیزے فانی بود فانی فنا شود و عرض
 نیست گردد و چون عرض بچیزے باقی بود بر بقا فانی را شبیه پس بچیزے میسر را نشانسد و گفت فانی کن
 مرخو در از جهک دوستی خداوند دنیا و عقبه را در دل خود راه مد و ملک دل بحق آرد و چون این اوصاف
 تو موجود باشد ولی باشی و از ابو زید رحمت برسد ندکه ولی که باشد گفت الولی لم یصل بر تحت الامر و الیه
 ولی آن بعد که اندک است هر دوی خداوند میکنند بچیز که دوستی حق در دل او زیاده تر از میسر و دشمنی و دشمنی
 اتخلفش دور تر از ابو زید رحمت حکایت کنند که گفت فقی مرا گفتند که در فلان شهر ولی است از او کیا حکایت
 بر تمام قصد زیارت کرد و چون بجهت رسید می از خانه بیرون آمد و اندر مسجد آمد آنانی گفتند من از اینجا
 بازگشتم و بر امام گفته غم ولی بایکه شریعت بر خود نگه دارد تا محتسب حال بود نگه دارد اگر این مرد ولی بود خواهی
 از این بر این مسجد حکایت حفظ حضرت را و یا حق الله نگاه داشتی صحبت کرامت را آن شب بفرستاد و جواب میسر
 که گفت یا بایزید بر کات این چه کردی در تو رسید دیگر روز بدین چه رسیدیم که تمامی ببینید و دشمنی میکی نیز یک
 شیخ ابو سعید اندر آمد و سخت پای چنان در مسجد نهاد و گفت او را باز گردانید که هر که اندر خانه دوست در ندانند
 باز شاید که دوستی از ملاحده نعمت شد تعلق بر سبط این خطیر کردند و گفتند که خدمت چندان باید کرد که بنده کی
 شود چون ولی شد خدمت بر خاست و این منال است و سپهر معلوم معلومیت اندر راه حق که هیچ رکنی از راه
 خدمت بخیر و دینا گنجی ه شرح این تها می گویم انشا الله عز وجل الکلاه فی انبات الکرام است
 بدانکه ظهور کرد است جایز است بر ولی اندر حال صحبت تخلیف بر و و فلقین از اهل سنت عمت برین متفق
 و اندر قتل نیز مستحیل نیست از این نوع معذور خداوند است و اظهار آن منافعی میسر حاصل نیست از اول

شرع و اراده جنبش را بنا و اقامه نیست و کرامت علامت صدق علی بود و ظهور آن بر کاذب روا نباشد بجز
 علامت کذب عیسی و آن فعلی بود و ناقض عادت اندر حال تبعات تکلیف و آنکه به تعریف حق بر وجه متلاطم صدق
 کذب را ندی و خبری باشد و اگر وی از اهل سنت گویند که کرامت در دست امانه و محضه چون استجاب دعوت حصول مراد
 از آن آنست که عین ملک عادت نقص کنند که می شمارا از ظهور فعل ناقض عادت برست ولی صادق اندر زبان تکلیف چه صحت
 می بندد از خدا و اگر سبب کذب نوع مقدور خدا و در تکلیف نیست این ضلالت است و اگر سبب کذب نوع مقدور است اما نه
 و اطهار آن برست ولی صادق لفظال نبوت بود و فعلی تخصیص انبیاء این هم محال است از بجهت خصوصیت بکرات است و محال است
 و از خبر کلمه که خبر عینها امانات محضه و حصولها و من شهرها اقران دعوی النبوة بها فالعجیزه تخصیص للانبیاء و
 سخن اولاد و یار چون علی ولی باشد و نبی نبی اندر میان ایشان هیچ شبه نباشد از این خبر زیاد که شرف خبر معلوم
 و شصت محبت است از بجهت و محضه یا کرامت و یا باطلها بر ایشان فعل ناقض عادت و با اتفاق هم بر نبیاء و محضه است
 تا مقصود عادت و از هر فعلی محال است که انما اندر در حالت تفصیل که را بر یکی تفصیل است و چون روا باشد تو افعال
 ناقض عادت و در ایشان را بر یکدیگر فضل بود چه او روا نباشد که این را نیز کرامت بود فعل ناقض عادت و انبیاء و اولاد
 باشد و چون آنجا فعل ناقض عادت علت تفصیل و تخصیص ایشان نکرد و باید که بجا نیاید فعل ناقض عادت علت خبر
 ولی گردد و بر بجا فعلی نباشد که در با ایشان آنکه این دلیل معلوم کند از عطا این شبه از دلش پیچد و اگر کسی صورت
 چنین نباشد که اگر ولی ماکرامت ناقض عادت بود و دعوی نبوت کند این محال باشد از بجهت شرف ولایت صدق قول با
 و دعوی بخلاف معنی کذب شده کاذب و نباشد و اگر ولی دعوت نبوت کند این محال باشد از بجهت و این کفر بود که
 جز من مطلق را نباشد و کذب صحت بود و طاعت و چون چنین باشد که کرامت که موافق اثبات حجت نبی باشد هیچ
 نشین نیست میان کرامت و محضه زیرا که غیر اثبات محضه نبوت خود اثبات کند ولی کرامت هم نبوت و اثبات کند و هم و اولاد
 خود پس این دو را ولایت همان گویند که آن صلاقی اندر نبوت و اگر است ولی عدل مجاز نبی باشد و من بر نبوت کرامت
 ولی زیاد و یقین باشد بر صدق نبی نه شبهت اندر و آنچه دعوی ایشان تضاد نیست یا یکی مرکبی را نفی کند که دعوی یکی بعین
 بر آن دعوی مرکب است چنانکه اندر شریعت چون اگر هر از و نه اندر دعوی متفق باشد چون حجت یکی ثابت شود حجت
 حجت دیگر آن باشد حکم اتفاق ثانی دعوی و چون دعوی تضاد بود و بجا حجت حجت دیگر آن نباشد پس چنان نبی
 بود بصحبت نبوت بر لایب محضه و ولی بر صدق بود اندر دعوی و اثبات نبوت اندر میان محال باشد الکلام فی
 الفرق بین محضه و کلامه چون در تنبیه کذب است کاذب محضه و کرامات محال بود و اما محضه ظاهر بر میان ایشان

اخذ کذب و شک نباشد و ظهور آن فعل بر کذب و ناطق بود و آنچنان بود که فرعون چهار صد سال عمر را
که او را اندران بیایی چه بکار خود است و آب از لیس او میآید بر بند چون بایستد آب بآید و چون فتر آب
بهشت آنآیین جلالت دعوی بر عاقل را شبهت نیفتاد که دوی و عفو خدا کرد و مضطر از عطا کرد خدا و متکا محرم
بر کسبت اگر چنین افعال بسبب دیگر که بر کذب و عفو دوی شک بود که آنچه از خدا
صاحب ایم و از مرد و رویت آرنده ازین بمنزله برقیاس کن و مانند این مخبر صادق را خبر داده که اندر خدا
و حال بخواب آمد و دعوی خود کند و دو کوه یکی بر سرست و دیگری بر سرست و هر دو بر سرست بود بر جایگاه
باشد و این که بر سرست بود بر سرست و عذاب و خلق را خود دعوت کند و آنکه بداند که در دعوت کند و خدا
به سبب جنلات و خلق می میراند و ندیده میگردد و اندر عالم او هر مطلق کشته شده باشد اگر سبب صفت
از افعال افاضات هر چه بدید آید عاقل را اندران چه شبهت نیفتد که عاقل را ضرورت معلوم بود که
خدا می بر خیزند و متغیر و متحول و کون باشد و اینکار را حکم استدراج باشد و نیز بر او است که بر سرست
که کاذب بود قطع بدید و ناقص عادت که آن دلیل کذب بود چنانکه بر سرست صادق علامت صدق بود
بود اما در ایناست که قطع بدید آید که اندران کسبی شبهت افتد و چون اثبات شبهت جایز باشد صادق
را از کاذب باز نتوان تشخیص و انگاه طالبانند که که تصدیق باید کرد و اگر تکذیب و انگاه حکم نبوت
باطل شود و در آید باشد که بر سرست دعوی ولایت چیره از جنس کسبت بدید آید که دوی اندرین دعوت باشد
اگر چه عاقلش غیب نباشد از آنچه بران صدق رسول اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند بر خود نیست
آن فضل بجمال و قوت خود میکند و آنکه اندر اصل ایمان است گوی بود بے بران اندر همه احوال اعتقاد
اندر ولایت راست گویی بود به بران را آنچه چون اعتقاد دوی اندر کل احوال و صفات اعتقاد
اولی باشد اگر چه عاقلش موافق اعتقادش نباشد دعوی بیوت از دوی باز که عاقلات منافات
نمیخورد چنانکه عوایمان و تحقیق کس است و ولایت از مواهب حق است نه از کاسته بنده پس
کسب حقیقت بهر ایت راحت نگردد و پیش ازین گفته ام که اولیا معصوم نباشند که عصمت
شرط نبوت است اما محتوط باشند از آفتی که وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت
از بعد وجود آن اندر چیره نیست که نفی ایمان است و آن بدت بود نه معصیت و این
مذهب محمد بن علی حکیم ترمذی است و از ان جنید و ابوالحسن نخعی که عارفان محاسنی جز

تعلیم خیر و صفت
حق زین اسلام است
ان کلمه است
تکلیف را بعباده در آن است
بنیادین است
فلاح عمر و زنا کلمه است
تکلیف را بعباده در آن است
رسول الله صلی الله علیه و آله
فلاح عمر و زنا کلمه است
تکلیف را بعباده در آن است
رسول الله صلی الله علیه و آله
فلاح عمر و زنا کلمه است
تکلیف را بعباده در آن است
رسول الله صلی الله علیه و آله

معلوم و مبین شود بد آنکه شجره طهارت و از آن است که آن دهره معجزه بنیر باز گردد و کرامت خاص است که
 را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این معجزه است و ولی قطع نتواند کرد که نیست با شجره طهارت و نیز صاحب معجزه
 شجره طهارت کند و اندر تر است که آن از نفع و اثبات بفرمان خدا عز و جل صاحب کرامت را اندر آن بفرستد
 حکام بر کرامت و اینچنین است که حکم شرعی را نشانند و اگر کسی گوید که چون گفتی که شجره طهارت است
 و دلیل صدق نبی و چون چنین را از او آید اگر آید و در عین حجت تر از اثبات معجزه باطل کند گوئیم این امر
 برخلاف صورت است که هر تر افتاد گفته است تا آنکه عجاizat خلق را ناقض است چون است که معجزه نبی بود
 در میان بر آن نایم که معجزه نبی نمود عجاizat را ناقض نکند ندیدی که چون حجت باطل کند که در هر حال
 بدین بود اندر شجره طهارت و دیگر و با صاحب گفت آنچه بادی میگردند خداست که جای این شجره طهارت را نبی
 پیغمبر را دید و بر کرامت گفت خداوند سلام و بگویند شجره طهارت را ندید و دعا کرد و دعا کرد
 بنگار گشت پس آنکه معجزه را بر آید از مدینه دومی بگوید فعل بود ناقض عاقلات معجزه بود و آنچه که پیغمبر باید بداند
 دومی بدین بود فعل بود ناقض عاقلات و کرامت بود و آنچه اتفاق رویت غایت ناقض عاقلات بود پس شجره
 نبود میان غیبت زمان غیبت مکان چکر کرامت غیبت مکان از میان میجوید کرامت متاخر
 اندر حال غیبت زمان از دو آیین فرق مبین است و بر آن و آنچه مرآت حالت مضادات کرامت است
 عجاizat را اندر آنکه کرامت جزا اندر حال تصدیق صاحب معجزه ثابت نشود و خبر بر دست موسی مصدق
 مطیع پیدا نیاید آنچه کرامات است معجزه پیغمبر است و آنچه شریعت است و باقی است باید تا محبت و کرامت نبی بود
 پس اولی گویا مانند بر صدق رسالت رسول قدر و انباشد که بر دست بگمانه کرانسته ظاهر شود و اندر معجزه
 حکایات آوردند از ابراهیم خوسر و آن سخت اندر خود بود و اینجا ابراهیم گفت من بیاد فرود
 رفتم بر تجربه بر حکم عادت خود چون گفتی بشنم کی از گوشه برخواست و از من صحبت خواست
 اندر و من گفتم که آدم اددین مے نفیقه بدل من باز آمد گفتم آنچه شاید بود مرا گفت
 یا ابراهیم رخ بده دل شو که من کی از قصه مردم و صابیان ایشان که از اقصای بلاد روم آمده ام
 با من صحبت تو گفتا چون بدینتم که بگمانه است دم بر اسود و طریق صحبت گردان و حق این بر من
 آسان تر گشت گفتم یا ابراهیم انصاف مے با من طعام و شراب نیست ترسم که ترا اندرین
 بادید بنم رسد گفتم یا ابراهیم چندین بانگ تو در عالم و تو هنوز اندوه طعام و شراب بخور

گفت عجب بشنم ازان باشد که صحبتش قبول کردم تجربه را تا اندر دعو خود بچو جاست چون صحبت شبان روز غیر
 تشنگی دارد یافت و بابت داد گفت یا ابراهیم چندین طبل خود عالم میزند بیا تا چه دگر اذیت خنیا برین نگاه
 کرد ملاطفت نماند از تشنگی گفت من سیر بر زمین نهادم و گفتم یا خدا یا مراد پیش این بگاید به خاک گردان که اندر
 عین بگاید بپوشن نیکو است چه باشد که ملک فری در حق من فکائی گفت چون هر برادر دم طبقه دیم و دو قرص دو کاسه
 شربت کتاب بران نهاده آن بخور دیم و از آنجا فریتم چون شربت روز دیگر برآمد با خود گفتم که من این ترسار بخر بکنم تا دل
 خود بند پیش آنکه می مرا چیزی دیگر نتوان کند چیزی از من خارج کند گفتم یا ابراهیم بسیار که امر و زو نیست
 تا چه دگر از تره بجای دست و نیز بر زمین نهاد و چیزی گفتم طبع بدیدار آمد و چهار قرص چهار کاسه شربت آب بر سر من افشان
 سخت عجب شدم و در بخور شدم و از روزگار خود نوشیدم و با خود گفتم که من ازین بخوردم که این از سر کار فری بدیده
 است و معونت باشد من این خود با من گفتم یا ابراهیم بخور گفتم بخورم گفتم بچو جاست گفتم تا تو بل فرستی و این معنی
 حال تو نیست و این برین بخت عجب ابراهیم را که است حکم بر کافر است روان باشد و اگر گویم معونت تو مدعی را
 شبت افتد با من گفتم یا ابراهیم بخور و بشارت مرزا بدو چیزی که با سلام من آید ان لا اله الا الله حمد لا شریک له و الله
 آن محمد صبره و سوره دیگر که از آن نزد که تشنگی خفته بزرگ است گفتم یا مراد ازین من هیچ چیز نماند
 از شربت تو سیر بر زمین نهادم و گفتم یا خدا یا اگر دین معونت است و پسندیده است مراد و قرص دو کاسه شربت آب
 و اگر ابراهیم خواص ولی است مراد و کاسه شربت آب و دو قرص بدو چون سیر برادر دم این طبق حاضر کرده بودند
 ابراهیم ازان بخور و ازان جوهر دگر که رها بود یکی از بزرگان شدند این عین ایمانی باشد موصول بکرم است که چون
 سخت نادر است که اندر غیبت بنی هر غری را بران نماید و اندر حضور و غیبت و در ازار است و نصیب بود و حقیقت
 منتهی و لایق بفرستد آن نشاند از آنجا آن را با از کتومان بود چون سحره فرعون پس ابراهیم صدق
 نبی انبات کرد و آن دگر هم صدق نبوت علی بر هم عز ولایت خداوند تعالی بحج غایت مقصود و حاصل کرد و درین
 فرقه طاعت سیان کرم است و مجاز و اندر بنیضه سفر بسیار است و این کتاب پیش ازین تمکین کند و چهار کرم است
 برادر یکا که می دیگر بود و شرط این کتاب است از اظهار بخت و شمع گفتی که اگر ولی ولایت ظاهر کند و بدان جو
 کند رحمت حالت داریان بنیاد اما مختلف و با اظهار آن معونت باشد و علم الکلام فی اظهار من
 العجوة علی بدین شیخ الالهیه اتفاق کردند شایع خطایفه و جمله اهل سنت و جماعت بر او که روان باشد که
 فی ناقص عادات مانند حجه و کرم است پیدا آید و است کافری که با پیش بخت ظهور آن منقطع باشد

چون میگویی با حارت گفت طلحه بنی سکنم که اودان جاز نیست پس آن ساعت چنان بود و این ساعت چنین بود
 مقام صحرای را در جوعوم بود و مقام سکر نشان درجه اندیا هرگاه که بخود باز آیند خود را یکی از راه و مردان
 دانند و چون آن غایتی ندی بجای راجع شوند سکر نشان ههذب شود و مرتق را ههذب و کل عالم اندر حق ایشان
 چون در سببند و شبکه گوید و سبب اینها در دنیا و در حیات و در ما و فضیله و از استاد امام
 ابوالقاسم الغفر شریفی است که وقتی از طایفه پرسیدیم از استبداد مالش گفت وقتی مرا سنگی می افتد از
 رودخانه منس بر سنگ که بر میگردد و بر می افتد و بازمی انداختم و این از آن بود که مرد و بر نزدیک و
 یکسان بود لا بلکه چون هنوز خوارتر که ویرا اراوت آن بود از آن سنگ بود از خواجها امام خرم
 شنیدم بر منس که گفت که کدک بودم و بچکله رفتم بودم از چلهها بطلب برگ رفتم از بره مایه قرزادر درخت
 شده که گاهی و شاخ آن میزدیم شخ ابوالفضل بن الحسین رحمه الله آن کوی برگزشت و من سر درخت
 بودم مرا ندید من هیچ نکت کردم که از خود غایب است و بدل باقی است بر حکم انبیا پس سر برادر گفت
 باز خدا یکسال پیشتر است تا تو مراد اگر نداده که موی سر باز کنم با دستا چنین گفتند اندر مال
 هم در اوق و عصان و هسل و دختان زین دارم شدند نگاه گفت عجب کاری همه بعضی از عرض است
 سرکش بشو دل را با تو سستی تو انگفت و از شبی نمی آید که چهار هزار دنیا بچکله اندر دجله انداخت گفتند
 میکی گفت سنگ لاله لیر گفتند چرا بخلق ندی گفت سبحان الله من بخدا حجت آدم که حجاب از دل
 برگزیدم و بدل برادران مسلمان هم شرط نباشد در دین که برادران مسلمان را بعد تر از خود خواهی و بچکله
 حال شکر است و شرح این گفته ام اما مراد از آفات است که امانات است و باز جنید ابوالعباس یاری را بگوید
 و محمد بن علی که حصار هجند بر اندر اند که مرست اندر حال صحر و مکه بن علی بر شود بدون سکر زانجا او کتاب خدا و
 مدبر ملک اند و مشرفان برایشان را و الیا الیا عالم گردیده است وصل عقده ان ایشان باز بسته و
 عالم و وصل است ایشان گردانیده است پس بدینا صبح ترین همه را بهار ایشان شد و شفیق ترین
 همه که اوال ایشان بود بر خلق خود را بچای ایشان رسیدگان باشند و تلویح سکر اندر استبداد حال شود چون
 بلوغ حاصلی بدینون بکنین بل گرد آید و ولی بر حق باشند که راست و صحر بود و آینه همان عالم منصف
 معوض است که مراد او را باید تا پیش برگرد عالم را بیدار و اگر هیچ کجا باشند که شمش ایشان بران غیاده و با و گرد
 خطه اندر آن محل بریدار آید نگاه قطب آنها کنند تا وی است برگرد و خطه از عالم استیلا بر کرات و

توجه
 زیرا که از حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام روایت
 شده که در این
 روزین سکر که
 می افتد از
 سنگی است که
 در دین است
 و این سنگی
 است که در
 دین است و
 این سنگی
 است که در
 دین است

خواب است کردن ظاهر مشغول شدید مر خلق را می ترسید و ما بر است کردن باطن مر حق را تا حق
 ما ترسند روزی شیخ من می از نسبت بمن قصد مشق داشت باران کمی آمده بود و ما اندر
 کل به شوازی می رفتیم شیخ را نگاه کردم عین و پایجا به خشک بودادی گفتم گفت آری تا آن
 نسبت از راه توکل بر داشته ام و باطن را از وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل
 نگاه داشته است متعمره را دلخ افتاد و طریق حل آن بر من مشکل شد قصد زیارت شیخ ابو القاسم
 کرکائی کردم رضی الله عنه بطوس ویرا اندر مسجد بسجده خود بنشستم تنها بعبینه آن واقع من بود
 که میگفت با شیخ گفتم شیخ این باکی میگوید گفت سپهر این سقون راحت است این عادت
 ناظم گرفتار فایده تا از من این سوال کرد بغرض بدیدی که آنرا سلاطین گویند پیر بود از او تاد
 الامراض که او را باب علم میگفتند و همه در ویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب
 خوانند و مرا در همچو بود فاطمه نام قصد زیارت او کردم از او زنگی چون بزرگ یک
 اندر آمد گفتم بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورتی و دوسه نظر کند من به شفقت
 گفت که پسر من خود از فلان روز باز تراسی بنیم و تا از منت غایب نگردانند من بنوعیت
 دید چون روز و سال شمار کردم آرد و از است که تو بمن بود گفت ای پسر بیرون
 مسافت کار که و کان بود پس این زیارت به بهت کن که در حضور اشباح پیچیده
 است پس گفتم فاطمه آنچه داری بیار تا این در ویش بخورد انگور یا در و دقت
 آن نبود بران رطبه چند بود و لغز غانه رطب ممکن نشود و دقت بهینه بر سر
 تربت شیخ ابو سعید در نشسته بودم تنها هر حکم عادت کبوتری بود سفید که بیاید
 و اندر زیر فوطه شد که بر گور من کند بود گفتم گراز که جسته است و چون بر خاستم
 و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ چیز نبود یک روز و سه دیگر روز دیدم و اندر عقب آن فردا در شمشیر
 و خواب دیدم و آن واقعه از او پرسیدم گفتم آن کبوتر که در محاسن من است
 که هر دو زن اند گویا بدست من آید البوی که در اقیار وایت که رشک محمد بن علی گشته
 ادا جز او تصانیف خود فرامی داد گفتم این را اندر چون من کن چون بیرون
 آمدم نگاه کردم سحر طرف و لطایف بود و لم ندانم اندر خانه بهنام دیدار گشتم و گفتم

تذکره
 فان درین مجلسین
 و از سید را السلام
 جلیل القادری
 باسلام و قائل
 و الله اعلم
 گفته اند از
 الاشیخ کفای
 علم از حسن
 گفت که کلمات
 بسیار از این
 سند و حدیث
 فاطمه و در
 کاظم و علی
 و غیره

و این اندران مذہب مذموم که کرده ام بیارم اندرین کتاب تمامی انشا الله تعالی
 و در جلد این دو گروه که مدعی باسلامند موافق اند اندرین تفحص انبیا یا بر اسمیه
 هر که مرتبه تفحص انبیا را اعتقاد کند کافر شود پس انبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله
 و امیر اندر اولیای متابعان ایشان با حسان و محال باشند که ماموم از امام فاضلتر باشند و در
 جمله بدانکه اگر احوال انفس و زکار جمله او یا را اندر جنب بکفتم صدق نبی صورت کنی
 جمله متلاشی نماید ز آنچه این گروه میطلبند و میرودند ایشان رسیده اند و یافته و خبر
 دعوت باز آمده و قوتی رسیده بر نذر اگر کسی گوید از ملاحظه مذکور لعنهم الله که
 اندر عادت چنین رفته است که چون رسولی بکسی آید از ملکه باید تا مبعوث الیه فاضلتر
 از وی باشد چنانکه بغیر ان از جبرائیل فاضلتر اند و این صورت مرثیه از اخطاست گویم
 اگر ملکه رسولی بکسی آید تا مرسلی الیه از وی فاضلتر باشد چنانکه جبرائیل را برسل
 فرستاد و ایشان هر یک از دوی فاضلتر بودند اما چون رسول سبحان عتی باشد و در
 لامحاله رسول فاضلتر از آن کرده باشد چنانکه بغیر ان از محمد و اندرین همه عاقل
 را بکمال حدیث اشکال نمیدرسد کیف نفس انبیا فاضلتر از همه روزگار و اولیای پیغمبر چون
 اولیای بنیامیت رسند از شایده خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند که غیر
 بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشایقه باشد چون بدایت این بنیامیت بود
 را با آن قیاس نتوان کرد نه مبنی که همه طلاب حق از اولیای متفق اند که مقام جمیع از انوار حق
 کمال ولایت بود در صورت آن چنان بود که بنده بد رسته رسد که از غلبه و سستی از غفلتشان اندر
 نظر فعل مغلوب گردد و بشوق فاعل کل عالم را همه آید و اندر آن بینند چنانکه ابراهیم علیه السلام
 گوید روح لوزالت عنار و یتما بعدنا اگر دیدار حق از نادانان بود عیوبیت از قضا شود
 که ما مشرب عبادت جز از دیدار کونیا مییم و اینست که ما انبیا را بدایت حال باشد که اندر روزگار ایشان
 تفرقه صورت نگیرد و نفی و اثبات و مسلک و مطلق و اقبال و عرض و بدایت و نهایت ایشان
 اندرین جمع باشد چنانکه اندر بدایت حال ابراهیم ص آفتاب را بدید گفت هارایه و ماه
 و شاره را بدید و گفت مذہب از غلبه حق برداش و اجتماع کونیا مییم جمع خیرند و اگر دیدار حق

این فاضلتر است
 و بدایت از انبیا

پس فضل آنرا بود که خداوند عزوجل بر او افضل بنده از خلق برگزیند و دلیل بر فضل انبیا آنکه خداوند تعالی را ملائکه
بنمود تا آدم را سجده کردند و این مقرر است که حال سجده ملائکه ترا حال مباد بود و اگر گویند که خانه
سجده و ملائکه است و مومن از وی فاضلتر است و او را سجده میکنند پس ملائکه باشد که ملائکه فاضلتر از آدم
اگر چه وی را سجده کردند گویند چنانکه ملائکه مومن خانه را یا محراب او یا دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدا را
سجده میکنند و همه گویند که ملائکه آدم را سجده کردند بر موقت بکلام خداوند که چون هر سجده ملائکه اگر گفت
سجده والا آدم را فرمودیم سر ملائکه را و گفتیم تا آدم را سجده بکنند و چون ذکر سجده مومنان کرد گفت و
واعبدوا برکم و فخلوا الخسبکم ترجمون خداوند را سجده کنید بندگان می را میان اند بنده پس خانه نه
چون آدم بوده باشد که سافر چون خواهد که بر پشت ستو خداوند را پرستد اگر کسی خانه نباشد
سجده را باشد و نمی تواند کرد لایق قبله اندر بیا بازمی آید که هر سجده که کن فرمان گذارده باشد ملائکه
اندر سجده آدم علیه السلام میفرمودند و آن یکی که از خود خود می نماید ملعون خاک را شد و این آدم را سجده
آن اگر بصیرت بود و نیز بدان که ملائکه چگونه مستحق باشند در برابر کسیستوی اند و حق معرفت از آنکه
ملائکات اند و خلقت مشهور نیست و اندر دل عرض آفت نه و اندر طبع ذوق و حیل و فکرت نه
طاعت مشایخ ایشان فرمان حق اطاعت کردن با اند طاعت آدمی مشهور است و اگر بجا
از وی محفل نیست دنیا اندر دلش مشهور و در حیل و طبعش مشایخ ایشان اندر نفس او چندان سلطان
که اندر عروق همه با خون همه میگرداند و بجا آن و نفس و مقرون که و همه مشرب آنست پس کسیکه
کلیه صفت و جود بود با غلبه مشهور از شرف و مجرب بر دیگر کند و با جمیع سران دنیا اعراض نماید و با
بقایه و سواش سلطان اندر دل و عز و معاصی روح که از اوقات انفسا نه رو بگرداند با قامت بر عبادت
و عبادت بر طاعت مجاهد نفس با دشمنان مشغول گردد و بحقیقت این از انکس مشهور بود که اندر صنعتش
موفق گاه مشهور است باشد و اندر طبعش ادوات ندانند نه و اندر دهن و دهن زنده مشغول خویش و بیرون
محتاج بسبب آنکه نه مستغرق در وقت نه عمر به عبایم از آنکه فضل اندر فیاض بنید و باغ اندر جمال و با
در بیان مثال بنید و باقی نعمت بر خیزد و زوالی میزد و از آنکه فضل نه از فضائل بلکه اعیان بسند
و خزاندهای سبحانی بنید و نه و معرفت همان بنید و نعمت بر خود و او دان بنید و اندر و جبار

و ملائکه را بر آدم سجده کردند و این مقرر است که حال سجده ملائکه ترا حال مباد بود و اگر گویند که خانه سجده و ملائکه است و مومن از وی فاضلتر است و او را سجده میکنند پس ملائکه باشد که ملائکه فاضلتر از آدم اگر چه وی را سجده کردند گویند چنانکه ملائکه مومن خانه را یا محراب او یا دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدا را سجده میکنند و همه گویند که ملائکه آدم را سجده کردند بر موقت بکلام خداوند که چون هر سجده ملائکه اگر گفت سجده والا آدم را فرمودیم سر ملائکه را و گفتیم تا آدم را سجده بکنند و چون ذکر سجده مومنان کرد گفت و واعبدوا برکم و فخلوا الخسبکم ترجمون خداوند را سجده کنید بندگان می را میان اند بنده پس خانه نه چون آدم بوده باشد که سافر چون خواهد که بر پشت ستو خداوند را پرستد اگر کسی خانه نباشد سجده را باشد و نمی تواند کرد لایق قبله اندر بیا بازمی آید که هر سجده که کن فرمان گذارده باشد ملائکه اندر سجده آدم علیه السلام میفرمودند و آن یکی که از خود خود می نماید ملعون خاک را شد و این آدم را سجده آن اگر بصیرت بود و نیز بدان که ملائکه چگونه مستحق باشند در برابر کسیستوی اند و حق معرفت از آنکه ملائکات اند و خلقت مشهور نیست و اندر دل عرض آفت نه و اندر طبع ذوق و حیل و فکرت نه طاعت مشایخ ایشان فرمان حق اطاعت کردن با اند طاعت آدمی مشهور است و اگر بجا از وی محفل نیست دنیا اندر دلش مشهور و در حیل و طبعش مشایخ ایشان اندر نفس او چندان سلطان که اندر عروق همه با خون همه میگرداند و بجا آن و نفس و مقرون که و همه مشرب آنست پس کسیکه کلیه صفت و جود بود با غلبه مشهور از شرف و مجرب بر دیگر کند و با جمیع سران دنیا اعراض نماید و با بقایه و سواش سلطان اندر دل و عز و معاصی روح که از اوقات انفسا نه رو بگرداند با قامت بر عبادت و عبادت بر طاعت مجاهد نفس با دشمنان مشغول گردد و بحقیقت این از انکس مشهور بود که اندر صنعتش موفق گاه مشهور است باشد و اندر طبعش ادوات ندانند نه و اندر دهن و دهن زنده مشغول خویش و بیرون محتاج بسبب آنکه نه مستغرق در وقت نه عمر به عبایم از آنکه فضل اندر فیاض بنید و باغ اندر جمال و با در بیان مثال بنید و باقی نعمت بر خیزد و زوالی میزد و از آنکه فضل نه از فضائل بلکه اعیان بسند و خزاندهای سبحانی بنید و نه و معرفت همان بنید و نعمت بر خود و او دان بنید و اندر و جبار

[illegible]

که محدث را اندیکویند با قدیم را محدث و این هر دو ملائمت بود در جملہ چیزے که بحرے موصول و مقرون
 و متحد و متمم بود حکم بر دو چیز چون یکے بود پس بقایاے ماصفت تا نسبت و قفاے ماصفت است
 و اندر تخصیص مضاف با بقایاے ما چون بقایاے ماصفت و بقایاے مضاف بود بقا و
 دیگر و باز اگر کے عبارت از فنا کنند که بقا را بدان تعلق نباشد و ابود و اگر از بقای که فنا را بدو
 تعلق نباشد هم بر و ابود که مراد از ان فنا بقا و ذکر غیر بود و بقا بقا و ذکر حق من بقا من المراد بقا
 بالمراد بر که از مراد خود فاسد شود و مراد حق باقیست چون قایم بر مراد خود باشد
 مراد قایم بود و قیامت بقای بود و مثال این چنان بود که هر چند در سلطان آتش شرف شری را اندر
 را اندر فی سبیل کند سلطان را در حق از سلطان آتش نشانی را اما این تصرف آتش اندر و صفا است
 و لیکن مدین است هرگز آتش نگردد و لایم علم الهیاب

فصل ششام رخصه است
 هرگز را اندر این رخصه رخصه است پس هر چند که صاحب رخصه است گوید که انفا انفا ابدین رخصه
 ابدیت و بقا بقا ابدیت با الا ابدیت فانا بنده باشد از رخصه بندگی و بقا بقا بنده باشد بقا بقا
 بقا بقا کرد و او بدیدند گے آفت بود و بند و حقیقت بندگی انگاه رسد که او را بکردار خود دیدار نباشد و از
 دیدن فعل خود فاسد گردد و بدیدن فعل خود او را فاسد باقی تا نسبت محالشن جلالت حق تعالی باشد بخود که
 آنچه بنده مقرون بود از انفعال بکل ناقص بود و آنچه از حق تعالی موصول بود بدو جمله کامل بود پس چون
 از تعلقات خود فاسد شود بحال ابدیت حق باقی بود و ابوعقوب نهر جری رحمت طلیه که بد که معمم بود
 فانیها و بقا صحت بندگی کردن از فنا و بقا است آنچه تا بنده از کل نصیب خود تهر انچه تا نیست
 خدمت با خلاص بخود پس تهر از نصیب است بقا بود و خلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبان گوید
 رخصه است علم انفا و بقا علی الاخلاص الواحدیت و صحت احوال و ما کان فی غیره و المغالطه و الزندقه
 قاعده علم و بقا با خلاص و حدیث است یعنی چون بنده بود ابدیت حق مقرر بود و از مغلوب و مقهور
 حکم حق نیست و مغلوب باشد بود اندر غایب الیه یون فاسد بر و سه درست گردد یعنی خود اقرار کند بخراب
 چاره نباشد و جنگ اند و حلقه درگاه زنده و هر فنا ما فنا علم و اند و بقا بقا بقا حق زنده باشد

در جملہ چیزے که بحرے موصول و مقرون
 و متحد و متمم بود حکم بر دو چیز چون یکے بود پس بقایاے ماصفت تا نسبت و قفاے ماصفت است
 و اندر تخصیص مضاف با بقایاے ما چون بقایاے ماصفت و بقایاے مضاف بود بقا و
 دیگر و باز اگر کے عبارت از فنا کنند که بقا را بدان تعلق نباشد و ابود و اگر از بقای که فنا را بدو
 تعلق نباشد هم بر و ابود که مراد از ان فنا بقا و ذکر غیر بود و بقا بقا و ذکر حق من بقا من المراد بقا
 بالمراد بر که از مراد خود فاسد شود و مراد حق باقیست چون قایم بر مراد خود باشد
 مراد قایم بود و قیامت بقای بود و مثال این چنان بود که هر چند در سلطان آتش شرف شری را اندر
 را اندر فی سبیل کند سلطان را در حق از سلطان آتش نشانی را اما این تصرف آتش اندر و صفا است
 و لیکن مدین است هرگز آتش نگردد و لایم علم الهیاب

در جملہ چیزے که بحرے موصول و مقرون
 و متحد و متمم بود حکم بر دو چیز چون یکے بود پس بقایاے ماصفت تا نسبت و قفاے ماصفت است
 و اندر تخصیص مضاف با بقایاے ما چون بقایاے ماصفت و بقایاے مضاف بود بقا و
 دیگر و باز اگر کے عبارت از فنا کنند که بقا را بدان تعلق نباشد و ابود و اگر از بقای که فنا را بدو
 تعلق نباشد هم بر و ابود که مراد از ان فنا بقا و ذکر غیر بود و بقا بقا و ذکر حق من بقا من المراد بقا
 بالمراد بر که از مراد خود فاسد شود و مراد حق باقیست چون قایم بر مراد خود باشد
 مراد قایم بود و قیامت بقای بود و مثال این چنان بود که هر چند در سلطان آتش شرف شری را اندر
 را اندر فی سبیل کند سلطان را در حق از سلطان آتش نشانی را اما این تصرف آتش اندر و صفا است
 و لیکن مدین است هرگز آتش نگردد و لایم علم الهیاب

الحال باشد که صفت قدیم لایق مرتبی در صفت گردد اگر در باشد که جوته وی صفت خلق گردد و هم در باشد که قدرت خلق گردد و همچا صفت موصوفاتیم بود پس چگونه باشد صفت قدیم موصوفات محدث بل الحال قوییم با این صفت نباشد و قول طایفه درین باطل است و روح خلوق است بفرمان جنت تعالی و هر که چنین گوید مکار حیوان بود و محدث از او قدیم فرق ندارد و در این باشد که در این اندر صحت ولایت خود با موصوفات خلق باطل بود و بعد که خدا تعالی ما را از این مظهر حق و ظاهر نگردانیده است و محفل داده که در این نظر کرد متدلال گردیم و ایمان از ادوای کشتن انهم که آن بانی موصول نباشد که همه متشابهی اندر بر او انهم نامتناهی مقبول نباشد و چون ظاهر آن این حکایت از ازل اصل شنیدند و ندیدند که جمله متصوره را عقدا نیست با بنیاد بزرگ و خسران وضع از جمال بین اخبار عجوبه شند و لطیفه ولایت حق و واسع و لواسع بر ایشان پدید شد از بهر آنکه بزرگان و مسدود بر خلق جوی قبول ایشان بود و قبول ایشان چنین روا ایشان و الله اعلم بالصواب فصل بیستم که گویند که در این مضمون انهم الروح فی الجسد کائناتی الفهم فالنار مخلوقه و الحکم مصنوعه جان اندر حق چون آتش است اندر آتش مخلوق آتش مصنوع قدیم خبر بر ذراته و صفات خداوند است و از ایشان خبر از او بگرفته و سطر بوده است که اندر روح بر سر سخن گفته است و اندر وی آید که گفت الارواح علی شجرة ثقلات - جانها بر درختان قائم اند و جان بخلصا که مجبور است ماند و ظلمتی و ندانند که با ایشان بیجا اند کرد و دیگر جان پارسا مردان که اندر آسمان نیاید برایش جمال شادمانه نمی باشد و بطلاعتها خوش گشته و بقوت آن میروند و سوسیه جانهای مردان که اندر آسمان چهارم اندر اندر لذت صدق و ظل اعمال خود با ما می که باشد چه جانها و جانها بر حسب که اندر قنایل و نواز عرش آویخته اند از غلبه ایشان حیرت و شرمه ایشان لطیف و قریب به حکیم جانها را فانی اندر حجاب صفات و مقام اصطفای طریقه کنند مشتملیم جانهای شهیدان اندر جوصل غافل اندر بیشت که اندر این آنگاه که فرمودند بیرون نگاه و نگاه مصطفی جانهای شتاقان اند که اندر حجاب نواز صفات برسان آیتیم کرد و بیشتیم جانهای عارفان اندر خطای قدس که با او و شایسته سخن خداوند میشوند و اما که خود اندر بیشت دنیا که بنیدیم جانهای و دستان اند که اندر شادمانه جمال مقام کشف مستغرق شده اند و جزو یار اند و با سیر فیضیاری اند و هم در ایشان اند که اندر محل فنا مقرر شده اند و موصوفاتشان مبعول و احوال منفی گشته و از شایسته می آید که انبیا را دیده اند بر کسی بصورتی و این روا باشد از آنچه گفتیم که آن موجود است و در لطیف با یارانی باید که چون حق تعالی خود نمایانند و راجع که خدا هر دو من بگویم که این سخن از حالای نام

تگردم در دشت باده و در
 دشت بلال محال قدیم با
 نگوید سکار حیان بود
 بل بود و بحدید که خدا
 تداوی لبش باقم بود
 معاصران این حکایت
 مع از جمال این احوار
 بکه بزرگان و سادات
 صحن گویا زمان
 این نقش است اندر
 بکه بر سر دوده است
 برده مقام قائم انداز
 معاصران که اندر
 رسیده
 شنه چهارده تابان
 قریب پنجم هجری
 نیست که اندر این
 بر ساد افیسایم کرد
 اندر پشت دنیا
 زویرا ندهند و با
 بل و احوال
 معاصران که آن موجود است
 شکان الحالی ام

تواند کرد که اندر تحت عبارت آید و اندر اصول عبارت رسیده بود و مستخرج بود و نباشد که اسامی را در آن
عبارت مستخرج از ثبات باید و چون مقصود از عبارت نیاید و بنده را از وی خارج نباشد بجز معرفت درم او را بار باشد
باشد که درم حقیقت المعرفه العجز المعرفه حقیقت معرفت عجز است از معرفت چیزی که حقیقت آن بنده بجز معرفت را
نشان کند و در آنجا که بنده را از دادار آن بخود دعوی بیشتر نباشد از آنچه خبر دهد طلب بود و اطلبه است
و صفت خود قایل است هم عجز بر وی درست نباشد و چون این است او را نصایر سد است که فابود و عجز در و
و عیان اندر حال ثبات صفت آدمیت و تقابل تکلیف بصفت خطا و قیام محبت خداوند بر ایشان گویند که
معرفت عجز بود و ما عجز نشیم و از همه بازانیم و این ضلالت و خسارت بود گوئیم که اندک طلب چیزها جز نشد
و این عجز را در نشان بود و در دو با ثبات یکی نشان فانی است و دیگر اظهار تعالی است که فانی است و عبارت
متشابه بود که از عجز عبارت کند که عبارت از عجز عجز نباشد و استیجاب که اظهار تعالی بود نشان پذیرد و در معرفت
نشد و اما عاجز باشد که او عاجز است تا آنچه می بیند آنست که عجز خوانند از آنچه عجز بود و ثبات معرفت
عجز معرفت نباشد و تا غیر از اندر بدل جاست و یا عارف را از عبارت هنوز عارف عارف نباشد و با حوض
خدا درم گوید معرفت الله داخل فی قلبی حق و لا باطل تا با ختم خداوند را اندر نیاید است
بدل من انوینتی حق و باطل را آنچه چون حق و اکام و هو بود بدل باز گرداند و او را به نفس لالت کند
که آنمخل باطل است و چون عجز بر دوام باید هم بدل باز گرداند و او را درم و دلالت کند که آن متنیج
و حقیقت بود چون در دل غیر بود رجوع عارف بدان حرکت آید پس عجز طلب آن معرفت از دل
گرد و طلب کلام و هوام از آن چون بر ایشان را کلام نبود بدل رجوع نکرد و عجز با حق نیاریند چون
برای حق بایست رجوع می کرد و بدل پس فروست میان بنده که رجوع او بدل بود و از آن بنده که رجوع او
بود او را که در حق گوید در حق و الله قطع حل جز در حق و قطع و قال انبی و لا الهی الا الله و عباد الله و عباد
از این چیز نارید بلکه از همه عبارت ها می گذشت و از جمله خداوندانی گشت چنانکه عجز عجز است و اندر صفت بود
افصح عرب بود و گفت از او صفا عجز العجز من انصیب بحضرت بر و گفت زبان مرا استکان گمان نشاء تو نیست
چون که گفت گفت بشدم و از حال حال تو آن کوئی گفتا من من انصیب با تو اگر خود گویم بگفت خود بگویم و اگر تو بگویم
و عجز تو قربت صواب است این سخنم فراموش کرد که اگر تو بگویم یا محمد یا گویم محمد را است عجز من انصیب با تو
و اندر نقل سخن بنشیند من جمله عارف را مایه بود که در اندیشه من گویند و حال آن بر تو گفت و اندر نقل

کشف الحجاب الثاني في التوحيد خداوند گفت و الهکم اگر چه در نیت گفت قل هو الله احد
 و نیز گفت تسبیح تقدیر است و الهین انما هو الله و هدیغرا گفت صلعم بنیاجل نیز کان قبلکم من غیر الله احد
 فقال لا اله الا هو ثم استخفى ثم رجع فی نصف فی الجرنی بوم راجع ففعلوا فقال الله عز وجل للروح
 اجمعی اتخذت فادوهمین بدیهه فقالوا ما حکمت ما صنعت فقال استخیرتکم ففعلوا فمروی بودیش از شما که می
 از کردار نیکو نیست مگر توحید چون و فاش تریش باطل خود را گفت چون من بپرسم مرا بسوزید و خاکستر را
 خود کنید و اندر روز با منم علی زمان میرید اندازید و منی به بیابان بر باد کنید تا از من اثری نماند بخوان
 خدا تسبیح را در آستانه فرمان او که نگاه دارید آنچه بستمید یعنی خاکستر را نگاهدارید و تا قیامت آن را
 میدارند نگاهدار که خداوند از اندازنده گردانده گوید او را که ترا چه چیز برانداخت تا خود را بسوختی گوید که با خود را
 سخت جانی بودم نگاه خداوند تسبیح را ویرایا برزد و حقیقت توحید حکم کردن بود بر یکاگی چیزی و صحت علم بر یکاگی
 آن چون خداوند تسبیح کی هست بی قسم اندر ذات و صفات خود بود بریل شریک اندر فعل خود و موجدان و
 بدین صفت دانستند و انشاالله انشاالله توحید خوانند و توحید رسیده کی توحید حق مرقی را و آن علم
 بود بر یکاگی خود و دیگر توحید حق مرقی را و آن حکم دی بود توحید بنده را و آونش توحید مدد دل و
 دست دیگر توحید خلق باشد مرقی را و آن علم ایشان بود بوجد نیست خداوند بیچین بنده حق عارف بود و
 و حکم تو اندر کردار که خداوند یکیت که حاصل فصل پذیرد و در بر روی و انباشد یکاگی و در حد نیست
 تا اثبات عددی دیگر و در گرد و تا حد نیتش عددی بود و محمد و نیست تا ویراسته جهات باشد در هر دو
 دیگر باید و این اثبات اعتدال نهایت باشد و مکانی نیست و اندر مکانی تا اثبات مکان و در مکانی تا اثبات
 مکان باید و حکم فعل فاعل قدیم و محدث باطل شود و ماضی نیست تا محتاج جوهری شود و اندر حال و محل
 خود باقی ماند جوهری نیست که وجودش جز با جوهر خودی درست نیاید و طبیعی نیست تا مبدا و حرکت سکون
 باشد در حق نیست تا حاجت مندیستی باشد و منیست تا از اجزای مولود و اندر جزئیات قوت و حال نیست تا هوس
 جزئیات و کسب جزئیات و پیوسته نیست تا آن چیز جزئی از وی می نیست از بنیهای فیض و پاکان بهر کلمات و متکلم
 از بهر عیون و انانیت تا با مانده خود و جزئیات باشد و فرزند ندارد تا نسل وی و اختصاص معلوم کند و تغییر
 بر ذات و صفات او و صفات او نیست تا وجودی همان متغیر شود و اندر حکم متغیر چون تغییر باشد و موصوف
 بصفت کمال آن صفاتی که موجدان را حکم بصیرت اثبات کنند که در خود را بدان صفت کرده است

در نیت گفت قل هو الله احد
 و نیز گفت تسبیح تقدیر است و الهین انما هو الله
 فقال لا اله الا هو ثم استخفى ثم رجع فی نصف فی الجرنی بوم راجع
 ففعلوا فقال الله عز وجل للروح اجمعی اتخذت فادوهمین بدیهه
 فقالوا ما حکمت ما صنعت فقال استخیرتکم ففعلوا فمروی بودیش از شما که می
 از کردار نیکو نیست مگر توحید چون و فاش تریش باطل خود را گفت
 چون من بپرسم مرا بسوزید و خاکستر را خود کنید و اندر روز با منم
 علی زمان میرید اندازید و منی به بیابان بر باد کنید تا از من اثری
 نماند بخوان خدا تسبیح را در آستانه فرمان او که نگاه دارید آنچه
 بستمید یعنی خاکستر را نگاهدارید و تا قیامت آن را میدارند نگاهدار
 که خداوند از اندازنده گردانده گوید او را که ترا چه چیز برانداخت
 تا خود را بسوختی گوید که با خود را سخت جانی بودم نگاه خداوند
 تسبیح را ویرایا برزد و حقیقت توحید حکم کردن بود بر یکاگی چیزی
 و صحت علم بر یکاگی آن چون خداوند تسبیح کی هست بی قسم اندر
 ذات و صفات خود بود بریل شریک اندر فعل خود و موجدان و بدین
 صفت دانستند و انشاالله انشاالله توحید خوانند و توحید رسیده کی
 توحید حق مرقی را و آن علم ایشان بود بوجد نیست خداوند بیچین
 بنده حق عارف بود و حکم تو اندر کردار که خداوند یکیت که حاصل
 فصل پذیرد و در بر روی و انباشد یکاگی و در حد نیست تا اثبات
 عددی دیگر و در گرد و تا حد نیتش عددی بود و محمد و نیست تا
 ویراسته جهات باشد در هر دو دیگر باید و این اثبات اعتدال نهایت
 باشد و مکانی نیست و اندر مکانی تا اثبات مکان و در مکانی تا
 اثبات مکان باید و حکم فعل فاعل قدیم و محدث باطل شود و ماضی
 نیست تا محتاج جوهری شود و اندر حال و محل خود باقی ماند جوهری
 نیست که وجودش جز با جوهر خودی درست نیاید و طبیعی نیست تا
 مبدا و حرکت سکون باشد در حق نیست تا حاجت مندیستی باشد و
 منیست تا از اجزای مولود و اندر جزئیات قوت و حال نیست تا هوس
 جزئیات و کسب جزئیات و پیوسته نیست تا آن چیز جزئی از وی می نیست
 از بنیهای فیض و پاکان بهر کلمات و متکلم از بهر عیون و انانیت
 تا با مانده خود و جزئیات باشد و فرزند ندارد تا نسل وی و اختصاص
 معلوم کند و تغییر بر ذات و صفات او و صفات او نیست تا وجودی
 همان متغیر شود و اندر حکم متغیر چون تغییر باشد و موصوف
 بصفت کمال آن صفاتی که موجدان را حکم بصیرت اثبات کنند که در
 خود را بدان صفت کرده است

بیدار شد و عبارت از توحید میکرد و روزی بمن آورد و گفت یا فلان از توحید بجز علم آن نتوان گفت و از
جندی که بدو گفت التوحید ان کیون العبد شیئا بجز ید الله تجری علیه تصاریف بسمه فی مجاری احکام قدر
فی المجر مجاری توحیده بالفناء عن نفسه عن عوۃ الخلق له عن استجابته لهم لوجود وحدنیت فی حقیقتة ترزق
حسبه حرکت بقیام الحق له فیما اراد بینه و هو ان یرجع آخر العبد الی اوله فکیون محکما کان قبل ان یکن حقیقت
توحید آن بود که بنده چون مشکلی شود اندر جریان تصرف تقییر حق بر او اندر مجاری امور قدرتش
خالی از اختیار و ارادت خود اندر بامر توحید و بفناء نفس خود و انقطاع دعوت خلق از وی و متوجه است
و می رود و عورت خلق را بحقیقت معرفت و وحدنیت اندر محل وقت بناب حرکت حاصل و قیام حق بدو اندر
اراده حق است از و تا آخر بنده اندرین محل چون اول او شود و می چنان گردد که از اول بوده است و مراد
از اینجا آنست که موجد اندر اختیار حق اختیار نماند و اندر وحدنیت حق بخودش نظاره نه زانچه اندر محل
و رب نفس و فانی بود و شش هفتاد حکام حق بر او میروند چنانکه خواستند بقسم الفناء تصرف بنده تا چنان
گردد که آن تیره بود اندر انزال اندر حال عهد توحید که گویند حق بود و جواب بنده و عیث نشا آن ذره و دیگر
چنین بود خلق با او می آمدم مانند تا و بجز یک دعوت نکنند و یرا با کس آنست تا دعوت ایشان را اجابت
کنند و اشارت این قول بفناء صفت است و صفت تسلیم اندر حال قهر و کشف جلالت که بنده را از ادعای خود
فانی گرداند تا آنکه گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر بجز جزه زنند بگذرد بقیه و اگر بر بست میل نمایند بجز
بصرف اندر جلالت جلالت فانی بود و شخص می تعبیه گاه اسرار حق بود تا انقضای راجع الیه بود و فعلش انقضای
برود و صفش بر اقیام برود و مرآت ثبات حجت رحیم شریعت بود تا بود و وی از رویت کل فانی و این صفت
بیخاست صلی الله علیه و سلم که اندر شرب عراج که در مقام قرب زانید مقام را نشاء بود اما تو بجز
مسافت بود و حالش از نوع معقول خلق بعد گشت و از او نام منقطع شد تا حدیکه کون بر او کرد و خود را
مکرم کرد اندر فناء صفتی صفت تیز شد ترتیب طایع و عندال مزاج مشوش من نفس به محل رسیدن
جان و جان بر مرتبه سر و صفت قربان بر همه از همه جدا شد خواست تابنیت خراب شود و مخصوص گردید
و مراد حق زانق است حجت بود فرمای آنکه که بر جان با شرف ارقیت یافت و آن قوت قوت پوشش را از
نیستی خود می بخت بیدار آمد تا با نازد و گفت انی است کما حکم انی اعبیت عند ربی قطیعتی بقیه من حق
از شما نیستم که مرا از حق طعمی و شرب نیست که زنگانی من بدان بود و پامید گس من بدان و منبر گفت

توحید یعنی ان کیون العبد شیئا بجز ید الله تجری علیه تصاریف بسمه فی مجاری احکام قدر فی المجر مجاری توحیده بالفناء عن نفسه عن عوۃ الخلق له عن استجابته لهم لوجود وحدنیت فی حقیقتة ترزق حسبه حرکت بقیام الحق له فیما اراد بینه و هو ان یرجع آخر العبد الی اوله فکیون محکما کان قبل ان یکن حقیقت توحید آن بود که بنده چون مشکلی شود اندر جریان تصرف تقییر حق بر او اندر مجاری امور قدرتش خالی از اختیار و ارادت خود اندر بامر توحید و بفناء نفس خود و انقطاع دعوت خلق از وی و متوجه است و می رود و عورت خلق را بحقیقت معرفت و وحدنیت اندر محل وقت بناب حرکت حاصل و قیام حق بدو اندر اراده حق است از و تا آخر بنده اندرین محل چون اول او شود و می چنان گردد که از اول بوده است و مراد از اینجا آنست که موجد اندر اختیار حق اختیار نماند و اندر وحدنیت حق بخودش نظاره نه زانچه اندر محل و رب نفس و فانی بود و شش هفتاد حکام حق بر او میروند چنانکه خواستند بقسم الفناء تصرف بنده تا چنان گردد که آن تیره بود اندر انزال اندر حال عهد توحید که گویند حق بود و جواب بنده و عیث نشا آن ذره و دیگر چنین بود خلق با او می آمدم مانند تا و بجز یک دعوت نکنند و یرا با کس آنست تا دعوت ایشان را اجابت کنند و اشارت این قول بفناء صفت است و صفت تسلیم اندر حال قهر و کشف جلالت که بنده را از ادعای خود فانی گرداند تا آنکه گردد و جوهری لطیف چنانکه اگر بجز جزه زنند بگذرد بقیه و اگر بر بست میل نمایند بجز بصرف اندر جلالت جلالت فانی بود و شخص می تعبیه گاه اسرار حق بود تا انقضای راجع الیه بود و فعلش انقضای برود و صفش بر اقیام برود و مرآت ثبات حجت رحیم شریعت بود تا بود و وی از رویت کل فانی و این صفت بیخاست صلی الله علیه و سلم که اندر شرب عراج که در مقام قرب زانید مقام را نشاء بود اما تو بجز مسافت بود و حالش از نوع معقول خلق بعد گشت و از او نام منقطع شد تا حدیکه کون بر او کرد و خود را مکرم کرد اندر فناء صفتی صفت تیز شد ترتیب طایع و عندال مزاج مشوش من نفس به محل رسیدن جان و جان بر مرتبه سر و صفت قربان بر همه از همه جدا شد خواست تابنیت خراب شود و مخصوص گردید و مراد حق زانق است حجت بود فرمای آنکه که بر جان با شرف ارقیت یافت و آن قوت قوت پوشش را از نیستی خود می بخت بیدار آمد تا با نازد و گفت انی است کما حکم انی اعبیت عند ربی قطیعتی بقیه من حق از شما نیستم که مرا از حق طعمی و شرب نیست که زنگانی من بدان بود و پامید گس من بدان و منبر گفت

لی سم الله وقت لا یخفی فی ملک مقرب کلامی لا یخفی کلامی لا یخفی کلامی لا یخفی کلامی
نمقریب بنی سمران از سهل بن عبد الله می آید و گفت ذات الله موصوفه با علم غیر در کتب ملاحظه و لا
بالابصار فی دار الدنیا موجوده بحقیق الا یان من غیر حد ولا احاطه ولا حلول و تراها المومن فی القبر
ظاهر و بالحنانی ملک و قدرته قد حجب الخلق عن معرفته گفته ذات و دلیم علیه بایات و اقلوب تعریف العقول
لا تدکر بنظر الیه المومن بالابصار من غیر احاطه و لا ادراک نهایت توحید آن بود که بدانی که ذات خدا
موصوفه با علم از آنکه او را در تو نمی یافت بحسب یا تو نمی دید اندر دنیا چشم و بحقیقت ایمان موجود
است بحد نهایت و دریافت و در آمد و شد و ظاهر است اندر ملک خود به صنع و قدرت خود خلق از معرفت
گفته ذات می محبوب اند و بی باطنها را عجایب و بایات را نه یافته است و در کتب می شناسند او را به حجاب
و عطلها و در آنکه گفتند از روی چگونگی و نیستند مومنان و در بعضی اندر عقیده چشم بسته اند که ذات او را
میسند و یا نه نیستی را و در آنکه گفتند و این نظری جامع است مکرر احکام توحید را و چند گوید و در آنکه
کاشانه التوحید و الی بکر در جهان من کمال خلاقه سبیل است معرفه الالباب غیر معرفه سحان آنکه
مخلوق را معرفت خود را نداده و خبر از ایشان اند معرفت او را ندین که غلبه اندیندارند که محض از
معرفت بی معرفتی بود و این محال است از آنکه خبر از حالت موجود صورت گیرد در حالت معدوم محض صورت نگین
نموده از حیات عاجز بود که اندر موت از موت عاجز بود با تمثال علم محض قوت او را و اعلمی از بصیر عاجز بود
اعلمی از معرفت عاجز بود و معرفت موجود باشد و این چون ضرورتی باشد وید او بران حل کنیم این قول
صدیق رض که بوسهل صلوه که دانست و اعلمی و قاتی گویند که معرفت تنها کسب بود و نه تنها ضروری کرد
و علم ضرورت آن بود که معنا آن اندر حال وجود آن مضطر و عاجز بود از دفع و جلب آن پس این بقول
توحید فعل حق باشد اندر دل بنده و یا نشینا گوید در التوحید حجاب لمودع عن حجاب اللانیت حجاب موجود بود
احمال احدیت حق را آنچه توحید در فعل بنده گوید و لا محاله فعل بنده مرکب حق را علت کرد و در آنکه کشف
آنچه کشف را علت نباید حجاب باشد و بنده با کل او صاف خود غیر باشد چون صفت خود را
حق نشود و لا محاله موصوف صفت ردا و آن ولایت هم حق باید شد و انگاه موصوف
و توحید و احد هر سه وجود یک دیگر را علت کردند و این ثلثی ثلثه نفسا بود
بعینه و تا هیچ صفت طالب را از فنا خود اندر توحید ملحق است هنوز بدان صفت محجوب است

له کلام
نمقریب بنی سمران
در آنکه گفتند
و بنی سمران از سهل
مخالص بود از این
بودن آن که در آن
جای از آن که در آن
سختی خود و بی غرضی
و تصور متبع من است
نفع در حال و حال
علم از علم و حال
کسب و کسب و کسب
موی که در آن است

و اما بجهت موعودیت لان اسواء من الموجود است باطل که چون درست شد که هر جزویت طاعت است
جزویت بجهت طالب باطل آید و تفسیر لا اله الا الله باشد و اندر حکایتها معروفست که چون ابراهیم
خود بگویند باریست بن موصوفت او گفت یا ابراهیم روزگار خود اندر چه گذشتی گفت در آن روز
که گفتم نصیحت عمر کنی عمران باطنک این الفنا فی التوحید ضایع کردی عمر اندر آبادانی باطن دنیا
تواند چه حکایت و اندر عبارت توحید شیخ رهن بسیار است گویی آنرا فدا گفته اند که خبر رفتن صفت
درست نیاید و در دیگر گفته اند که خبر فانی خود صفت توحید نباشد و قیاس این بر جمیع و تفرق باید کرد معلوم
شود و من گویم که علی بن عثمان الجلالی ام رضی الله عنهما که توحید حق بر بنده از سر است و عبارت مویدا
نشود بلکه آنرا عبارت فرخرف بسیار آید که عبارت و معیر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات
شمر کند و در انچه آن لیهو گردد و موعود آتی بودن لاهی نیست احکام توحید و اقبال را باب معروف است
بر سیل اختصار و الله اعلم بالصواب **کشف المحجوب الثالث فی الايمان خدا**
غرض گفت یا ایها الذین آمنوا استموا بالله و سجدوا و غیر تجدیدین جا گفت یا ایها الذین آمنوا چنانچه
گفت صلح ایمان تو من بالله و کتبه و ملائکته و ایمان رومی لغت تصدیق باشد و مراد از اندر
اثبات علم آن شریعت سخن بسیار است و اختلاف باری مقرر بر طاعت راسخ و محله ایمان گویند
و از این که بنده راه گناه از ایمان برون آرند و خارج همین گویند و بنده را بگناهی که
میکند کار گویند و اگر سه دیگر را ایمان را قول فرد گویند و گروه معرفت تنها گروهی است که است
مطلق و من اند بیان این کتاب کرده ام جدا گانه مراد اینجا اثبات اعتقاد شیخ متصوف است و جمهور
ایشان اندر ایمان بر دو قسم اند چنانکه تقیها و یقین و ازل یقین گروهی گویند فعل تصدیق و عمل ایمان
چون فیض عن شریعی و غیر شریعی و منسوب المحجب و ابو حمزه فخره که محمد حری جز ایشان است
بسیار و گروهی گویند ایمان فعل تصدیق است چون ابراهیم ادم و ذوالنون هری ابو یزید و ابوسلیمان
دارائی و حارث محاسبی حمید و سهل بن عبد الله شافعی و حاتم و محمد بن الفضل السجی و بجز ایشان عجمی و یزید و از
تقیهاست مالک شافعی و احمد و بجز ایشان جماعه بر با قول شافعی اند و باز ابو حنیفه رضی الله عنهما
ابن حنیفه و صاحبین هر دو چون محمد بن یحیی و داود طائسی ابو یوسف رم علیه السلام جمعین بر یقول حسین
اند و تحقیق این خلاف عبارت باز میگردد و بدون معنی اکنون من بیان اینصفت را بسیار کوتاه بگویم

و علی بن عثمان الجلالی
ام رضی الله عنهما که توحید حق
بر بنده از سر است و عبارت مویدا
نشود بلکه آنرا عبارت فرخرف
بسیار آید که عبارت و معیر غیر
باشد و اثبات غیر اندر توحید
اثبات شمر کند و در انچه آن
لیهو گردد و موعود آتی بودن
لاهی نیست احکام توحید و اقبال
را باب معروف است بر سیل
اختصار و الله اعلم بالصواب
کشف المحجوب الثالث فی الايمان خدا
غرض گفت یا ایها الذین آمنوا
استموا بالله و سجدوا و غیر تجدیدین
جا گفت یا ایها الذین آمنوا
چنانچه گفت صلح ایمان تو من
بالله و کتبه و ملائکته و ایمان
رومی لغت تصدیق باشد و مراد
از اندر اثبات علم آن شریعت
سخن بسیار است و اختلاف باری
مقرر بر طاعت راسخ و محله
ایمان گویند و از این که بنده
راه گناه از ایمان برون آرند
و خارج همین گویند و بنده را
بگناهی که میکند کار گویند
و اگر سه دیگر را ایمان را قول
فرد گویند و گروه معرفت تنها
گروهی است که است مطلق و من
اندر بیان این کتاب کرده ام
جدا گانه مراد اینجا اثبات
اعتقاد شیخ متصوف است و جمهور
ایشان اندر ایمان بر دو قسم
اند چنانکه تقیها و یقین و ازل
یقین گروهی گویند فعل تصدیق
و عمل ایمان چون فیض عن
شریعی و غیر شریعی و منسوب
المحجب و ابو حمزه فخره که محمد
حری جز ایشان است بسیار و
گروهی گویند ایمان فعل تصدیق
است چون ابراهیم ادم و ذوالنون
هری ابو یزید و ابوسلیمان
دارائی و حارث محاسبی حمید و
سهل بن عبد الله شافعی و حاتم
و محمد بن الفضل السجی و بجز
ایشان عجمی و یزید و از تقیهاست
مالک شافعی و احمد و بجز ایشان
جماعه بر با قول شافعی اند و باز
ابو حنیفه رضی الله عنهما ابن
حنیفه و صاحبین هر دو چون
محمد بن یحیی و داود طائسی ابو
یوسف رم علیه السلام جمعین بر
یقول حسین اند و تحقیق این
خلاف عبارت باز میگردد و بدون
معنی اکنون من بیان اینصفت را
بسیار کوتاه بگویم

اما معلوم گردد و در خلاف کسر را اندازد یا بجای الف اصل گویند یا باشد التوفیق فصل بدانکه اتفاق میان اهل
 سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایاز اصل است و در حق اصل آن تصدیق بدان باشند و هر آن که اتفاق امر وادار
 عربست که در هر چیز بر او وجه استعارت بنام اصل آن خود انداخته که نورافشا قیاس قیاس خدایند به بیانات و تفسیر بدان
 معنی آن گروه طاعت را ایمانی اند که بنده بر زبان ایشان نشانی و انصاف و تصدیق و محروم و بی فضا کنند تا بحکم فرما
 سبحانه بنیاد پس هر که طاعت بیشتر بود هر چه از عقوبت زیادت بود و چون آن علت است از تصدیق و قول آن ایمان
 آفتند باز اگر کسی دیگر گفت که علت این معرفت آن طاعت اگر چه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد آن معرفت
 نجات یابد چنانکه حکمش از مشیت بود که خداوند با فضل و آتش در گذارد و یا شفاعت به جامه بران می کشد یا بعد از
 جزیش عقوبت کند نگاه از دوزخ بهشت نقل فرماید پس چون صاحب معرفت اگر چه محرم باشد بکلمه معرفت
 جا و داند و در دفع مانعها حاصل عمل مجرد و معرفت بهشت اندر نیاید پس بیجا طاعت علت این نیلند و
 رسول معلوم گفت این پنجوا هم که بعد قبل و لانت یا رسول الله قال لا انا ان سمع فی الله بر حقیقه زود یکی از شما اصل
 خود گفتند و نیز از پی اصل خود یا رسول الله گفت و زمین نیز زمین ملک خداست و جل بر جنت خویش مرا اندر گذارد و آن
 هم نیز پس این رو حقیقت بی خلاف میان است ایمان معرفت است آواز و پذیرفت عمل هر که الله بنیاد و بعضی شناسد
 از او صاف و چون صاف و بر تسمیه است بعضی که تعلق دارد بجمال و بعضی آنکه بحلال است بعضی که بحکم است پس خلق را بحال
 و می رانست بجز آنکه بحال و در انبیا است و بعضی که تعلق دارد بجمال و بعضی آنکه بحال است و بعضی که تعلق دارد
 معرفت به حقیقت متاقی و صفت بود و آنکه شایسته بحال حق باشد پیوسته از او صاف خود با نفرت بود و دلش از محال است
 بود پس شوق تا شربت محبت بود و نفرت از او صاف شربت به چنان از او بکشف حجاب و وصف بشریت بجز صفت محبت
 نیست اکنون ایمان و معرفت محبت آمد و علامت محبت طاعت بود از آنچه چون عمل محال و ستی بود و زود و در عمل
 رویت و همان عمل محبت و دل موضع نشاندن تن بایده تا کار را لایق باشد و آنکه تا کار را لایق بود و معرفت خبر خدایند
 و این گفت اندر مانده میان تصوف ظاهر شد که در هر از ملاجه جمال ایشان در عین دقت و در غایت شان معلوم کردند
 خود را در نشان اند کردند و گفتند این پنج چند است که نشانه چهره شایسته گفت برخاست که می لایق چون
 بشناختی دل محل شوق غایت عظیم فرمان یادت شد در واداریم که مطیع بر دست بر سر که در طاعت از او می رود و
 برگردان ابد التوفیق زیادت و نیز آنچنین بر یک گزارد و می رسد باشد اندمان درین خبر مشوقی منتظر

و در خلاف کسر را اندازد یا بجای الف اصل گویند یا باشد التوفیق فصل بدانکه اتفاق میان اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایاز اصل است و در حق اصل آن تصدیق بدان باشند و هر آن که اتفاق امر وادار عربست که در هر چیز بر او وجه استعارت بنام اصل آن خود انداخته که نورافشا قیاس قیاس خدایند به بیانات و تفسیر بدان معنی آن گروه طاعت را ایمانی اند که بنده بر زبان ایشان نشانی و انصاف و تصدیق و محروم و بی فضا کنند تا بحکم فرما سبحانه بنیاد پس هر که طاعت بیشتر بود هر چه از عقوبت زیادت بود و چون آن علت است از تصدیق و قول آن ایمان آفتند باز اگر کسی دیگر گفت که علت این معرفت آن طاعت اگر چه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد آن معرفت نجات یابد چنانکه حکمش از مشیت بود که خداوند با فضل و آتش در گذارد و یا شفاعت به جامه بران می کشد یا بعد از جزیش عقوبت کند نگاه از دوزخ بهشت نقل فرماید پس چون صاحب معرفت اگر چه محرم باشد بکلمه معرفت جا و داند و در دفع مانعها حاصل عمل مجرد و معرفت بهشت اندر نیاید پس بیجا طاعت علت این نیلند و رسول معلوم گفت این پنجوا هم که بعد قبل و لانت یا رسول الله قال لا انا ان سمع فی الله بر حقیقه زود یکی از شما اصل خود گفتند و نیز از پی اصل خود یا رسول الله گفت و زمین نیز زمین ملک خداست و جل بر جنت خویش مرا اندر گذارد و آن هم نیز پس این رو حقیقت بی خلاف میان است ایمان معرفت است آواز و پذیرفت عمل هر که الله بنیاد و بعضی شناسد از او صاف و چون صاف و بر تسمیه است بعضی که تعلق دارد بجمال و بعضی آنکه بحلال است بعضی که بحکم است پس خلق را بحال و می رانست بجز آنکه بحال و در انبیا است و بعضی که تعلق دارد بجمال و بعضی آنکه بحال است و بعضی که تعلق دارد معرفت به حقیقت متاقی و صفت بود و آنکه شایسته بحال حق باشد پیوسته از او صاف خود با نفرت بود و دلش از محال است بود پس شوق تا شربت محبت بود و نفرت از او صاف شربت به چنان از او بکشف حجاب و وصف بشریت بجز صفت محبت نیست اکنون ایمان و معرفت محبت آمد و علامت محبت طاعت بود از آنچه چون عمل محال و ستی بود و زود و در عمل رویت و همان عمل محبت و دل موضع نشاندن تن بایده تا کار را لایق باشد و آنکه تا کار را لایق بود و معرفت خبر خدایند و این گفت اندر مانده میان تصوف ظاهر شد که در هر از ملاجه جمال ایشان در عین دقت و در غایت شان معلوم کردند خود را در نشان اند کردند و گفتند این پنج چند است که نشانه چهره شایسته گفت برخاست که می لایق چون بشناختی دل محل شوق غایت عظیم فرمان یادت شد در واداریم که مطیع بر دست بر سر که در طاعت از او می رود و برگردان ابد التوفیق زیادت و نیز آنچنین بر یک گزارد و می رسد باشد اندمان درین خبر مشوقی منتظر

و در خلاف کسر را اندازد یا بجای الف اصل گویند یا باشد التوفیق فصل بدانکه اتفاق میان اهل سنت و جماعت و اهل تحقیق و معرفت که ایاز اصل است و در حق اصل آن تصدیق بدان باشند و هر آن که اتفاق امر وادار عربست که در هر چیز بر او وجه استعارت بنام اصل آن خود انداخته که نورافشا قیاس قیاس خدایند به بیانات و تفسیر بدان معنی آن گروه طاعت را ایمانی اند که بنده بر زبان ایشان نشانی و انصاف و تصدیق و محروم و بی فضا کنند تا بحکم فرما سبحانه بنیاد پس هر که طاعت بیشتر بود هر چه از عقوبت زیادت بود و چون آن علت است از تصدیق و قول آن ایمان آفتند باز اگر کسی دیگر گفت که علت این معرفت آن طاعت اگر چه طاعت حاصل بود چون معرفت موجود نباشد آن معرفت نجات یابد چنانکه حکمش از مشیت بود که خداوند با فضل و آتش در گذارد و یا شفاعت به جامه بران می کشد یا بعد از جزیش عقوبت کند نگاه از دوزخ بهشت نقل فرماید پس چون صاحب معرفت اگر چه محرم باشد بکلمه معرفت جا و داند و در دفع مانعها حاصل عمل مجرد و معرفت بهشت اندر نیاید پس بیجا طاعت علت این نیلند و رسول معلوم گفت این پنجوا هم که بعد قبل و لانت یا رسول الله قال لا انا ان سمع فی الله بر حقیقه زود یکی از شما اصل خود گفتند و نیز از پی اصل خود یا رسول الله گفت و زمین نیز زمین ملک خداست و جل بر جنت خویش مرا اندر گذارد و آن هم نیز پس این رو حقیقت بی خلاف میان است ایمان معرفت است آواز و پذیرفت عمل هر که الله بنیاد و بعضی شناسد از او صاف و چون صاف و بر تسمیه است بعضی که تعلق دارد بجمال و بعضی آنکه بحلال است بعضی که بحکم است پس خلق را بحال و می رانست بجز آنکه بحال و در انبیا است و بعضی که تعلق دارد بجمال و بعضی آنکه بحال است و بعضی که تعلق دارد معرفت به حقیقت متاقی و صفت بود و آنکه شایسته بحال حق باشد پیوسته از او صاف خود با نفرت بود و دلش از محال است بود پس شوق تا شربت محبت بود و نفرت از او صاف شربت به چنان از او بکشف حجاب و وصف بشریت بجز صفت محبت نیست اکنون ایمان و معرفت محبت آمد و علامت محبت طاعت بود از آنچه چون عمل محال و ستی بود و زود و در عمل رویت و همان عمل محبت و دل موضع نشاندن تن بایده تا کار را لایق باشد و آنکه تا کار را لایق بود و معرفت خبر خدایند و این گفت اندر مانده میان تصوف ظاهر شد که در هر از ملاجه جمال ایشان در عین دقت و در غایت شان معلوم کردند خود را در نشان اند کردند و گفتند این پنج چند است که نشانه چهره شایسته گفت برخاست که می لایق چون بشناختی دل محل شوق غایت عظیم فرمان یادت شد در واداریم که مطیع بر دست بر سر که در طاعت از او می رود و برگردان ابد التوفیق زیادت و نیز آنچنین بر یک گزارد و می رسد باشد اندمان درین خبر مشوقی منتظر

آفت ازان بود که بوزید گفت راجعاً لى العاقلین فصل من اخصاص المریدین لى غلق رسیدگان تیراز خدایان
طالبان نیز آنچه میزد مقام باشد کامل محراب باشد مدد است بلکه کرامات باید و کامل رحمت بلکه کم میاید
در جلال نبات کرامات مرال حق لى غلق نماید آنچه آن معاینه می باشد پس آفت و حوتان شمس حلاص حلاص
بود از مصیبت و آفت اهل مصیبت نبات حلاص اهل غلات بود از ضلالت که اگر کافران بشنید که مصیبت نباتان
بایست خداوند است چنانکه عاصیان اند جز اگر کفر نباتات باشد که اگر عاصیان بدین شد که حلاص حلاص ایشان
حالت است چنانکه دوستان و دشمنان حلاص مصیبت نباتات یا بند از بند کرامات ظاهر شود پس باید که طهارت ظاهر
موفق طهارت می شود یعنی چون دست بشوید باید که تا دل از دوستی دنیا بشوید و چون استنجاء کنید باید که تا
چنانکه از نجاست ظاهر نباتات است از دوستی غیر نباتان نباتات حلاص و چون آب اندوزین کنید باید که تا کون
از ذکر غیر خالی کند و چون استنشاق کنید باید که شهود تبار خود حرام گردانید و چون رو شویید باید که از جمله
لذات و لذات بیکبار عرض کند و چون اقبال کند و چون دستها بشوید باید که از جمله نصیب و خود منقطع شود و چون
مسح سر کنید باید که با خود خدای کند و چون بایستاید که خیر بوقی فرمان خداوند نیست اقامت نکند
نام و در طهارت در حاصل آید که جمله امور شرعی ظاهر نباتان بپوشیده است چون در بیان قول زبان ظاهر
تصدیق محل تحقیق نیست بدل احکام طاعت در شریعت برین طریق طهارت دل تیسیر و تفکر بود
از آفت دنیا دیدن آنکه دنیا سرگردانست و محل مناول ازان غالی کند و این خبر مجاهدت بسیار
حاصل گردد و مهم ترین مجاهدت داد و حفظ آداب ظاهر بود و ملازمت بران در هر مرحله احوال از هر چه خواست
می آید رحمة الله علیه که گفت ملازمت خود را بپوشاید و اندر دنیا تا به خلق اندر لغت دنیا مشغول گردد
و حق را فراموش کند و من اندر بلا و دنیا بپایند آداب شریعت قیام کنم و حق را یاد دارم و می آید
که او بطاهر می چل سال بکمال مجاهد بود و اندر که طهارت نگذارد و بار طهارت از حد می رسد و آن آدمی گفته
از خدا که حق تعالی خود صفات کرده است من که بهیبت دارم که آب غسل بران نیم درازا بهیبت خواص
می آید که اندک جامع روی سلطان بود و اندر یک شب از روز شصت غسل کرده بود و آخر و خاتش از میان آب
بود و آب و علی رود باری رحمة الله علیه که چنانکه بپایند و سوسان از طهارت مبتلا بود گفت روز
بهرگاه بدیدم و فرزندم و با برادر علی کتاب ماندم اندر آن میان رخید و دل میزدم گفتم بار خدا یا

[illegible]

از گناهان دیگر بازماند چنانکه یک می بخورده باشد و زنی از زنا گویند و بر خوردن مهر باشد توبه بخواند از آن
گناه دست باشد یا بر تپاش بدین گناه دیگر و هشیان از دستنزد گویند که هم توبه دست نیاید جز بر کسی از گناه
محبوب باشد و بقول محال است از پنجمه معاصی که بنده کند و بر ابدان عقوقت بود و چون بترک یک
نوع از معاصی بگوید بنده اعقوقت آن نوع همین شود لا محاله بدان توبه بود و نیز اگر کسی بعضی از
کند و از بعضی دست بدارد لا محاله بدین می کند و از قوائی و پنج بدین پنچینک و عقاید اگر کسی را آلت محصیت
موجود نباشد و با آن می نماید از آن توبه کند تا باشد از آنچه توبه را یک لکن نه است بود و بر ابدان
توبه بگذشته نه است حاصل آمد و اند حال از آن جنس محصیت معرض است و عزم دارد که اگر آلت موجود گردد
و سبب حاصل من برگزیر آن محصیت باز نگردد و مشایخ مختلف اند از وصف توبه و صحت آن سهلین
عبد الله با جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی ذهب توبه آن بود که گناه کرده را فراموش کنی و بسوی
اندر توبه آن بشی تا اگر عمل بسیار درمی بدان محبت گردی از آنچه خست گردی و به توبه بود و حال
صالح در هرگز آن کس محبت نشود که گناه را فراموش نکند و باز عین با جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی
توبه آن بود که گناه را فراموش کنی از آنچه تا محبت بود و محبت در مشایخ و با آنند مشایخ و اگر گناه
حضا باشد چندگاه با حضا بود و چندگاه با ذکر حضا و وفا و وفا از وفا حضا باشد و رجوع
اندر خلافت آمده و مجامده بسته است و ذکر آن در مذنب سهلین باید حجت آنکه تا یباید بخود توبه کرد
نسیان ذنب و غفلت ماند و اگر بقی قایم گوید ذکر ذنب در شریکت نماید و در حجت تا یباید بقی ایصفت بود
عقد هر اثرش حل گشته باشد و چون فانی ایصفت باشد ذکر ایصفت او را دست نیاید موسی علیه السلام
گفت بعت الیک اندر حال تقاضا و صفت رسول گفت صلی الله علیه و سلم لا یحیی ثنائی علیک اندر حال
صفت و در حجت ذکر حجت اندر محفل قربت و حجت باشد و تا یباید تا خودی خود یا دیناید گناهش
چگونه یاد آید و تحقیق خود یا دیناید گناه بود چنانچه گناه محفل عرض است و ذکر آن هم محفل عرض است
و ذکر غیر آن همچنان چنانکه ذکر چرم چرم باشد نسیان کن هم چرم باشد از آنچه تعلق ذکر و نسیان
توبه باشد و چند گوید رضی الله عنه کتب بسیار خوانده ام و در هیچ چیز چندین مرا فایده نبود که اندر
سیت شعر از اقلت ما ذنبت قالت مجتبه و وجود ذنب لا یقاس به ذنب - چون وجود

عبد الله با جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی ذهب توبه آن بود که گناه کرده را فراموش کنی و بسوی
اندر توبه آن بشی تا اگر عمل بسیار درمی بدان محبت گردی از آنچه خست گردی و به توبه بود و حال
صالح در هرگز آن کس محبت نشود که گناه را فراموش نکند و باز عین با جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی
توبه آن بود که گناه را فراموش کنی از آنچه تا محبت بود و محبت در مشایخ و با آنند مشایخ و اگر گناه
حضا باشد چندگاه با حضا بود و چندگاه با ذکر حضا و وفا و وفا از وفا حضا باشد و رجوع
اندر خلافت آمده و مجامده بسته است و ذکر آن در مذنب سهلین باید حجت آنکه تا یباید بخود توبه کرد
نسیان ذنب و غفلت ماند و اگر بقی قایم گوید ذکر ذنب در شریکت نماید و در حجت تا یباید بقی ایصفت بود
عقد هر اثرش حل گشته باشد و چون فانی ایصفت باشد ذکر ایصفت او را دست نیاید موسی علیه السلام
گفت بعت الیک اندر حال تقاضا و صفت رسول گفت صلی الله علیه و سلم لا یحیی ثنائی علیک اندر حال
صفت و در حجت ذکر حجت اندر محفل قربت و حجت باشد و تا یباید تا خودی خود یا دیناید گناهش
چگونه یاد آید و تحقیق خود یا دیناید گناه بود چنانچه گناه محفل عرض است و ذکر آن هم محفل عرض است
و ذکر غیر آن همچنان چنانکه ذکر چرم چرم باشد نسیان کن هم چرم باشد از آنچه تعلق ذکر و نسیان
توبه باشد و چند گوید رضی الله عنه کتب بسیار خوانده ام و در هیچ چیز چندین مرا فایده نبود که اندر
سیت شعر از اقلت ما ذنبت قالت مجتبه و وجود ذنب لا یقاس به ذنب - چون وجود

لحقنا و نكناك ثم تركنا ما هلكا كان غنا الدنيا قبلنا كالطعام و شي ترا سكر كردم و بيو فامی كردی و دارا بگذاشتی
ما تو مصلحت ما دیم كنون اگر باز ای باشتی ترا قبول كنم كنون باز گردیم با تو و ایل مناسیح رحمة الله عليهم جميعا و در
معصی گوید رحمة الله توبه عموم المذنب توبه الخیر من الغفلة توبه عوام از گناه باشد و توبه خواص از غفلت از آنچه
عموم را از ظلال حال پسند و خواص را از تحقیق مساكن از آنچه غفلت عموم لغت است و خواص را احباب و محض صراحت
رحم للعبد في التوبة يشهد لان التوبة اليه لا مبداء من توبته و لا من توبته من توبته و لا من توبته من توبته
بحق و بدین قول باید تا بگویند نباشد که موافقت بود از موبس حق و تعلق این قولی در هر چند باشد و اگر حق منشی
گوید که اذكرت الذنب ثم لا تجد ولا ته عند ذكره فهو التوبة چون گناه را یاد کنی و از یاد کردن اندر دل لغت نیایی
آن توبه باشد از آنچه ذکر محصیت یا محسوس بود و یا از آنچه محسوس است و محصیت خود یا کند تا با یوب
و هر که با دوست محصیت یا کند عاصی بود و آنچه از فضل محصیت چند آن یافت نباشد که اندر ادا دت آن از آن لغت
آن بکرمان بود و در آتش همیشه بکرمان است با محصیت محبت کند زنجیران بود و در روز شب بد آن محصیت کند
و در آن وقت محبت گوید در التوبة توبتان توبته الا با تبه و توبته را استحقاق آن توبه حیاء من کرهه توبه و با باشد
یکه توبه انابت و دیگر توبه استیمار توبه انابت آن بود که مبداء توبه کند از خوف محسوس خدا و توبه استیمار آنکه توبه
کنند از شر که خداوند توبه خوف از کشف جلال و ده و از ان حیاء از نظار جمال پس بکج و در جلال از آتش خوف
میسوزد و دیگر از جمال از نور حیاء میفرود و دیگر ازین دو سکران بود و دیگر میسر و اهل حیاء است که باشند و با
خوف اصحاب محو سخن اغرین و در از بود و من کوتاه کردم و با باشد التوفیق کشف المحجبات فی الصلوة
خداوند تعالی گفت و میوه الصلوة و رسول گفت صلوة و المملکت ایما که نماند بجهت ذکر و انقیاد باشد از روی
لنت و اندر جریان عبارات فقها را عبارات مخصوص است بدین حکام که مستأدست و آن از تصدق و انانیت که پنج نماز
اندر وقت بکنند و قبل از دخول آن را از شرط است یک از آن طهارت بظاهر از نجاست و باطن از شهوت
و دیگر طهارت جامه بظاهر از نجس طمن آنکه از علل باشد و سه دیگر طهارت جامه بظاهر از حیوات و آفت و طمن
از نماز محصیت و چهارم استقبال قبل از هر کسب از ان طمن عرض و از ان سرشاد و پنجم تعظیم ظاهر از طهارت
و تعظیم باطن از روضه و شش بشرط دخول وقت آن طهارت شریف و دویم وقت اندر در حقیقت تعظیم خلوص
باقبال حضرت تعظیم کبیره اندر تمام محبت و فنا و تمایز از محل صلت و قرائت بتربیل غفلت و در کسب

۱
باید دید چنانچه در این
کتاب مذکور است
۲
و در این کتاب
مذکور است
۳
و در این کتاب
مذکور است
۴
و در این کتاب
مذکور است
۵
و در این کتاب
مذکور است
۶
و در این کتاب
مذکور است
۷
و در این کتاب
مذکور است
۸
و در این کتاب
مذکور است
۹
و در این کتاب
مذکور است
۱۰
و در این کتاب
مذکور است
۱۱
و در این کتاب
مذکور است
۱۲
و در این کتاب
مذکور است
۱۳
و در این کتاب
مذکور است
۱۴
و در این کتاب
مذکور است
۱۵
و در این کتاب
مذکور است
۱۶
و در این کتاب
مذکور است
۱۷
و در این کتاب
مذکور است
۱۸
و در این کتاب
مذکور است
۱۹
و در این کتاب
مذکور است
۲۰
و در این کتاب
مذکور است
۲۱
و در این کتاب
مذکور است
۲۲
و در این کتاب
مذکور است
۲۳
و در این کتاب
مذکور است
۲۴
و در این کتاب
مذکور است
۲۵
و در این کتاب
مذکور است
۲۶
و در این کتاب
مذکور است
۲۷
و در این کتاب
مذکور است
۲۸
و در این کتاب
مذکور است
۲۹
و در این کتاب
مذکور است
۳۰
و در این کتاب
مذکور است
۳۱
و در این کتاب
مذکور است
۳۲
و در این کتاب
مذکور است
۳۳
و در این کتاب
مذکور است
۳۴
و در این کتاب
مذکور است
۳۵
و در این کتاب
مذکور است
۳۶
و در این کتاب
مذکور است
۳۷
و در این کتاب
مذکور است
۳۸
و در این کتاب
مذکور است
۳۹
و در این کتاب
مذکور است
۴۰
و در این کتاب
مذکور است
۴۱
و در این کتاب
مذکور است
۴۲
و در این کتاب
مذکور است
۴۳
و در این کتاب
مذکور است
۴۴
و در این کتاب
مذکور است
۴۵
و در این کتاب
مذکور است
۴۶
و در این کتاب
مذکور است
۴۷
و در این کتاب
مذکور است
۴۸
و در این کتاب
مذکور است
۴۹
و در این کتاب
مذکور است
۵۰
و در این کتاب
مذکور است
۵۱
و در این کتاب
مذکور است
۵۲
و در این کتاب
مذکور است
۵۳
و در این کتاب
مذکور است
۵۴
و در این کتاب
مذکور است
۵۵
و در این کتاب
مذکور است
۵۶
و در این کتاب
مذکور است
۵۷
و در این کتاب
مذکور است
۵۸
و در این کتاب
مذکور است
۵۹
و در این کتاب
مذکور است
۶۰
و در این کتاب
مذکور است
۶۱
و در این کتاب
مذکور است
۶۲
و در این کتاب
مذکور است
۶۳
و در این کتاب
مذکور است
۶۴
و در این کتاب
مذکور است
۶۵
و در این کتاب
مذکور است
۶۶
و در این کتاب
مذکور است
۶۷
و در این کتاب
مذکور است
۶۸
و در این کتاب
مذکور است
۶۹
و در این کتاب
مذکور است
۷۰
و در این کتاب
مذکور است
۷۱
و در این کتاب
مذکور است
۷۲
و در این کتاب
مذکور است
۷۳
و در این کتاب
مذکور است
۷۴
و در این کتاب
مذکور است
۷۵
و در این کتاب
مذکور است
۷۶
و در این کتاب
مذکور است
۷۷
و در این کتاب
مذکور است
۷۸
و در این کتاب
مذکور است
۷۹
و در این کتاب
مذکور است
۸۰
و در این کتاب
مذکور است
۸۱
و در این کتاب
مذکور است
۸۲
و در این کتاب
مذکور است
۸۳
و در این کتاب
مذکور است
۸۴
و در این کتاب
مذکور است
۸۵
و در این کتاب
مذکور است
۸۶
و در این کتاب
مذکور است
۸۷
و در این کتاب
مذکور است
۸۸
و در این کتاب
مذکور است
۸۹
و در این کتاب
مذکور است
۹۰
و در این کتاب
مذکور است
۹۱
و در این کتاب
مذکور است
۹۲
و در این کتاب
مذکور است
۹۳
و در این کتاب
مذکور است
۹۴
و در این کتاب
مذکور است
۹۵
و در این کتاب
مذکور است
۹۶
و در این کتاب
مذکور است
۹۷
و در این کتاب
مذکور است
۹۸
و در این کتاب
مذکور است
۹۹
و در این کتاب
مذکور است
۱۰۰
و در این کتاب
مذکور است

سنت بیشتر برین اند و آنکه گویند محبت حق یعنی شایسته محبت است برینده شایسته کلام و می بود و کلامش با مخلوق
 است و آنکه گویند یعنی جهان است احسان و فعلی می گویند محبت یعنی منقار است این آقا و این حکم حله موجود است
 بنده مر خداوند را صفت است که اندر دل مومن صلیح پیدا را آید یعنی تعظیم و تکریم را رضای محبوب طلب کند
 و اندر طلب بیت و می به صبر گردد و اندر آرزوی قربت او بقیار گردد و بدو ن می بکس قرار نیاید و خوش
 باز کرد می کند و از دون ذکر و تکریم کند آرام برود و محرم شود و قرار را از وی نگیرد و در از جمله مالوفات و شایسته
 منقطع شود و از هوا عرض کند و سلطانی و دوستی اقبال کند در حکم آنرا گردان نهد و نبوت کمال رحمت را
 نشاند و در انباشد که محبت حق مراد از این محبت خلق باشد یکدیگر را که آن میل بود با ماطت و ادراک
 محبوب با بیعت حجاب بود و بیعت حق تعالی است با کمال قرب و با شایسته طلبان کیفیت که طایفه ای که قیام بود
 اندر دوستی و تعهد محبت بود و دوست ترین کسان اند و هرگاه که محبت تسهیل کند و مقدمات آنچنین محبت را
 بقدم خیر و قهر قدیم او را توکل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند با هم خیر و شنبه نماند و محبت برود و گویند باشد که
 محبت جنین جنین و آن میل و توکل نفس باشد و طایفه محبت محبوب از راه ماست و ملازمت و دیگر محبت جنین
 جنین و آن طلبی که با صفت از اوصاف محبت که بان بیاید و انس گیرد و چون شنیدن کلام با دیدار و گردان
 اند محبت حق بر دو قسم است اندکی آنکه انعام حق با خود بینند و رویت انعام جهان محبت نعم من تعاضد کند
 و دیگر آنکه انعام از غلبه دوستی اندر محبت حجاب بیند و راه شان از رویت نعم نعم بود و این عالی مرتبت و بدین
 بالوصوب فصل در حجاب محبت اندر میان همه صنف خلق معروفست و بجهت بهانه شهور و اندر نهیات
 متداول و بیچ صفت از عقلمان آنرا بر خود بپوشند و از شایسته این طایفه سمون محبت را اندر محبت
 ندی و شنبه و در مخصوص و گویند که محبت اصل قاعده و احوال و مقامات منبازل آنند و هر
 که طالع اندر آن باشد زوال بماند و باشد جز بند محبت که هیچ حال زوال بران معنا نباشد و اما راه
 موجود بود و شایسته دیگر همه اندر معنی با و می موفقت کردند اما حکم آنکه این هم عام بود و طایفه خود هستند که حکم این
 اندر میان خلق پوشند و هم را بهیل کنند و اندر تحقیق و جو معنی آن صفات محبت را صفت نام کردند و محبت را
 صوفی خوانند و در دیگر مرکز اختیار محبت اندر نهیات اختیار محبت فقر نام کردند و محبت فقر را فقر کفرین و هم
 اندر محبت موفقت است و موفقت حبیب غیر مخالفت بود و در ابتدا کتاب حکم فقر و صفت را

و کلام این کتاب در بیان محبت است
 از جهت طایفه
 محبت را که در میان خلق
 از جهت طایفه
 از جهت طایفه
 از جهت طایفه
 از جهت طایفه

گردانیده ام و اندر معنی آن پیر ز گوگردم آید از این اظهر من الاجتهاد و حب نبردیک با ظاهر تر از
اجتهاد است معرفی و عند انما یعین او چه من این چنین و نبردیک با بیان آسان باب تر از نالد و نشان
و عند انرا که شمع من الفکر که نزدیک ترکان معهود تر از آلت سواری ایشان و سبی لب خدا الهی و طهر
من سبی محمود و زخم و اوجیت نبردیک است و ان اندر شکر چون خرم محمود اندر هندوستان و قصه است و
عند الروم شهر من الصلح و قصه حب حبیب اندر رم ظاهر تر از صلیب است و قصه الحب العربی فی کل حی است
طرب اودیل و سرب خردن و از محبت اندر عیال و پند هر حی یا طری است یا عربی و یا نیل و یا وید و مراد از یحی است
که هیچ جنس مردم نیست که ویرا اندر نصیب کاری افتاده است که از محبت اندر دل فرجی دارد یا فخر و یا دلش
دنبال آن است و یا از قهر آن مخمور است که ترکیب از آنرا علاج و مضطرب است و بجز عقد دوستی اندر آن
است و دل محبت چون طعم و شراب است و هر دلی که از آن لذت آید خراب است و تکلف را بدفع جلب آن
نیست و نفس لطیف آنچه بر دل گذرد آگاه نیست و عمر و بن عثمان می گوید مردم اندر گنا محبت کنند و تنگ
و دلهار پیش از تنهایی فرید بیفت هزار سال اندر قرب شدت و جانها را پیش از دلهایا فرید بیفت هزار سال
و اندر زنده آنست و مرگ را پیش از جانها را فرید بیفت هزار سال و اندر درجه و صلیب شدت و هر روز
سینه شدت با کشف جمال بر سر سجلی کرد و سینه شدت نظر است که در کمال محبت مرغانها را بشنیدند و
شخصت لطیفه انس بر دل ظاهر کرد تا بچرا اندر کون نگاه کرد و اندر خود کسی گاهی تر ندیدند و موسیقی و فخر و اندیشه
ایشان بیدار آمدن جل جلاله بیان مرایشانرا آتخان کرد و سر را اندر جان بزدان کرد و جان را اندر دل محبوس کرد
و دل اندر تن باز داشت اشک عقل را اندر ایشان مرکب گردید و انبیا و تسلا و فرمانها و ادعای هر کسی اهل
آن مقام خود را جویان شدند و حقیقتی ناز را بر نمودنشان تا آن اندر ناز شد و دل محبت پیرست و جان بقرب
رسید و بر صلت قرار گرفت و در جمله عبارات از محبت به محبت بود و از محبت محبت حاصل است و حال هرگز قابل نباشد
و اگر عالمی بخواهد که محبت را چکند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا موع کنند نتوانند که آن از سواب است
نا از کاسب اگر عالم جمیع نتواند تا محبت را چکند بکسی که طالب آن نبود نتواند و اگر خواهند تا موع کنند از
که اهل آن بود عاجز شود که آن الهیت و آدمی لای الهی اما در آن نتواند که فصل اما اندر عشق شایع
ببیند که است گویی از این لایفه آن برقی تمام و او باشند اما از حتم روان باشد و گفتند که عشق صفت است

چنانکه در حدیث
است و از این
نقد و نسی از
و انسان و
ببیند که در
عین از این
و این حدیث
چنانکه در حدیث
است و از این
نقد و نسی از
و انسان و
ببیند که در
عین از این
و این حدیث
چنانکه در حدیث
است و از این
نقد و نسی از
و انسان و
ببیند که در
عین از این
و این حدیث

سر اینم قالدو جهادک فراموش البجاده نفردا سنگ را در میان افشون گرفت بهریت شد تا دگر گفت و گفتیم جهادک
فرستیم من بلای فوجی نهفته فاصدو بلای اگر دست من چو اگر خنید از بلای من که درستان از بلای من و دگر فرست
از دست من بسیار است و من بنقدار بند کرم کشف الحیا السیاسه فی الزکوة قال شد تا دگر قلمی صلو
و اتوا زکوة و مانند این خبر داد آیات بسیار است و از حکام و از فیض یاران که زکوة است و جنبه نکشود و در خزان
روست اما زکوة با تمام نعمت و جنبه چون در دست دوم که نفع تمام بود از تحت تصرف که باشد حکم ملک
بچندم و جنبه و بیت و دینار نفع تمام بود از این نیم دینار و جنبه و نیم نفع تمام بود از این یک نفع تمام
شود و آنچه بدین انداز احوال اما جاده نیز زکات و جنبه مال را از آنجا آن نفع تمام بود که رسول گفت ۴ آن
تصرف علیکم زکوة جا که کما فرض علیکم زکوة مالکم و نیز گفت آن کمال شکر زکوة و زکوة الدار بیت الصیافه و
زکوة کند و درون شکر نفع بود هم از آن من نفع و نفع نفع است و در خصوص از کما بیت و آن است
که کل احصا خود را شغل عبادت دارند و هیچ لهو و لعب ندارند تا حق زکوة نفع تمام که دارد و باقی نفع تمام را
از کما نیز باشد و تحقیق آنرا احصا شود که در از بسیاری که است پس از آن نیز زکات باید اندر آن که آن
نفع بود ظاهر و باطنی چون بنده بدینست که نفع حق تمام بر دیگران است شکر بیک از زکات نفع بیکان بود
و در جلد زکوة نفع و میان نیز و یک سیطافه محمود نباشد از آنکه نفع در دانا شود باشد و نفع تمام باقی و دست دوم
کس در بند کند و یک سال اندر تحت تصرف خود مجموع کند اندک آنکه بچندم ملا از آن بدید و چون کما از طریق نفع
مال باشد و سیرت سخاوت زکات اگر کجا و جب شود تمام که یک از علیا ظاهر حکم تجر و مشلی را بر سید از زکات کجا و
و او گفت چون نفع موجود بود و مال از هر دو بیت درم بچندم بیاورد و از هر بیت دینار هم بنیاد بکشد اما نفع
من هیچ چیز ملک بیکر که تا از مشغل زکات رسته باشی گفت امام توانم درین سکه کیت گفت ابو بکر صدیق رضی که هر
دشت بداد و رسول صلعم او نفع ما خافت ادعای کت گفت الله و رسول و از امیر المؤمنین علی رضی که نفع
از و قصیده شعر فارسی طر زکوة مال و بل حبیب الزکوة علی الجواد پس مال کرمان بند و باشد و خون شان بدین
مال بخلی کند و نه بر خنج صورت از آنچه ایشان را ملک باشد اما اگر کسی چهل را از تحا کت و دگر چون مال نفع است از
عالم زکات مستقیم این مال خود را از آنچه آموختش علم فرض حق است و مستحقان از آن علم نفع محض بود و از نفعها
ترانه یکی آنست که در میان مصلح و نفع بکمال علم را ترک میکنند و قسم من جاشه را از متعصبه که متعصبی بودند

و اگر کسی چهل را از تحا کت و دگر چون مال نفع است از عالم زکات مستقیم این مال خود را از آنچه آموختش علم فرض حق است و مستحقان از آن علم نفع محض بود و از نفعها ترانه یکی آنست که در میان مصلح و نفع بکمال علم را ترک میکنند و قسم من جاشه را از متعصبه که متعصبی بودند

چون این مرتبه سکنی بود نام عالم بر وی ملایق کرد و حضرت توقیف را و ازین دو نام اقرار کرد و در محرم
 توقیف را سپیدان و او را ملائک کردند و انما ندیدان جواد و سخن گفته اند که سخن آن بود که اندر جو تیر کند و در کینه
 معمول غرض و سعی باشد و این تمام اعتبار بود اندر جو و جو و آنکه تیر نکند و درش پیوسته شد و فطرتی است
 در این حال و چنانچه است مد کی غلیل و دیگر حدیث اندر اخبار صحیح آمده است که ابراهیم علیه السلام چنانچه بخورد
 تا همان بنیادی و قوتی که روزگاری نماید که بر سر ایوان گنبد نشاند و گفت تو چه مردی گفت کردی گفت از که
 جهانی و گریست سرانجامش از آن حدیث که در عقاب یک کسی را که بنفشه سال بر پدرم ملاکری کند که کرده بود
 و چون سچانم نیز یک دید آمد صلح نمود خود برگرفت و در زیر او بگشت و گفت اذ انکلم کیم تویم فکر موه
 آنکه تیر کرد و در بیخ و دشت و آنکه تیر داشت طبلسان نبوت را بسیار کافری گردانید و آنچه مقام ابراهیم
 سخاوت بود و از آن بنیاد بر جو و دیگر حدیث این است که گفته اند که جو و متابعت خاطر اول بود و چون
 خاطر ثانی سر اول را غلبه کند خلاصت بخوابد و از آنکه تیر شد و از آنکه تیر شد و از آنکه تیر شد و از آنکه تیر شد
 و یافتیم که اندیشا بر سر بود باز و کان که بر میست به مجلس ششم ابراهیم بود و در پیشش بود و در پیشش بود
 آنکه گفت من نیازی و شتم و در آن خاطر اول را گفت که دنیا بریده و خاطر دیگر گفت که قرآنند و در آن
 قرآن را بداد و چون شیخ فرساخت شد از وی پرسیدم که کس حق را مناعت کند گفت تو مناعت
 کردی که و گفت دنیا بریده و تو قرآن را ادی و نیز بانتم که شیخ ابو عبید الله بود و بار می بخانه مریدی آمد و می حاضر
 نبود و بعد از آنکه تا مسامحانه ویرا بسیار بر بردند و چون مردانند آمد بدان خورم شد و ما هیچ گفت بکلم انبساط
 شیخ و چون زن اندر آمد و آن بدید جانم خود بکند و اندر انداخت و گفت که اینهم از مناع خانه است او
 بدان حکم مرد باگشت و نزد و گفت این تکلیف که کردی و اختیار زن گفت یزدانچینم که حق له بود باید که
 تکلیف کنم تا جو و مانع بریدار آید مرد و گفت که چون ما شیخ را بنزد مسلم کردیم آن از ما عین جو و بود و جو و صفت
 آدمی تکلیف بود و مجاز پس دست برید با بگو که ملک نفس در اسبدول دارد و اندر موفقت سر خدا و اندر عز وجل و از آن
 بود که سهل و چنانچه گفت ابوحنیفه و در هر دو ملک مسایح از شیخ و مسلم فارسی شنیدیم که گفت و تو من با شیخ
 عزم جان را که در اندر فوجی جلوان گردانده و ما بگفتند و خبرتیم از ما بداند که ما نیز با ایشان بنیادیم
 و فراموش ایشان اندر آنستیم که اندر ایشان ما بود که خطراب کرد و در شیخ شنید و قصد گفتن و که در خطراب

مهرت توقیف ملائک
 سخن از کلام و در محرم توقیف
 در این حال
 در این مقام
 در این خاطر
 در این خاطر

[illegible][illegible]

کافی شود و اداست باطل اندر اظهار حق محسوب نگاه کل مراد مرید حاصل بدو از ابو العباس صاحب آید که گفت عتقا
و محضیت من اندر دگر و نسبت چون بخورم باید به معاصی اندر خود میایم و چون دست از ان بدارم چهل سله تا از
خود بدم اما اگر سنگی را نمره مشاهده بود که مجاهده قیادت پس می باشد مشاهده تهر از سنگی با مجاهده از پنج مشاهده هر که گاه
مردان است و مجاهده ملائمت بیان فاش باشد یعنی خیر من الجوع باشد لعلق و اندر بنیجه سخن بسیار است اما من این
اختیار کردم خوف تلویذ را و بالله التوفیق و الله اعلم بالصواب **کشف الحجاب الثانی من رجب الحج** خدا جل و علا
میفرماید و الله علی الناس حج لیت مسیطر علیه السلام و از فرایض عیان نیجیج باشد بر بنده اندر حال صحت
عقل و بلوغ و سلام و حصول استطاعت و آن یعنی حج عبارت از این پنج چیز است احرام بود بمیقات و قوف اندر عرفات
و طواف بارت با جماع و با قصد نیت می میان صفا و مروه و بی احرام اندر حرم نشاید شد و حرم را بدان حرم خوانند
که اندر مقام ابراهیم است علیه السلام و حال ابراهیم بر یکم را و مقام بود که یکی مقام تن هوکیر از ان مقام تن
یکه و مقام دل خلعت بر که قصد مقام تن و یکی که از نه لذات و شهوات اراض باید کرد و مجرب بود و کعبه اندر پوشید و
از صید حلال بداشت و حمله و اسل و دین کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمنزله و شعر الحرام رفت و سنگ برگرفت
و کعبه را طواف کرد و بمنزله آمد و آنجا رسد و در سنگها بشیر ط بند خست و آنجا موسی باز کرد و قربان کرد و باها
اندر پوشید و باز چون کسی قصد مقام دل میکند از انوفات عرض باید کرد و تبرکات از دعات گفت و از
ذکر اغیار و معرفت شد از آنچه التفات بکون طوی باشد آنگاه بعرفات معرفت قیام کرد و از آنجا قصد روزه گرفت
کرد و از آنجا سر الطبع حرم منسوب حق فرستاد و سنگها و خالطه ثانی فاسد را بمنزله امان بندید خست و نفس را اندر
خزانه محاسن قربان کرد و تا مقام خلعت رسید پس خوال باشد از دشمن بشویر ایشان و در خوال بنمقیام
امان بود از قطعیت و اخوات آن و رسول گفت صلعم الحجاج و قد الله بعظیم اسم الله و بحسب علم ما و علم حاج فند
ندادند باشد بدیشان آنچه خواهند و اجابت کند بدینچه دعا کنند و گروه دیگر نیاید خود خواهند و این گروه دیگر
سخن بدهند و دعا کنند تسلیم کنند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه از قال رب یرحم الله قال سلک الی العالمین
و چون ابراهیم مقام خلعت رسید از علایق فرو شد و از غیر بگست تصحاح خست تا ویرا بر خلیق جلوه کند فرود
را بگماشت تا میان و میان ما و پدرش جدا کردند و آتش بر فروخت پس بر خلیق اسباحت و یوا
اندر خام گاه بدو خستند و اندر پدر بنمقیق نهاده و جلیل تر از پدر و پدر بنمقیق بگفت بل کالبی من حاجت بایم

در مقام ابراهیم است علیه السلام و حال ابراهیم بر یکم را و مقام بود که یکی مقام تن هوکیر از ان مقام تن یکه و مقام دل خلعت بر که قصد مقام تن و یکی که از نه لذات و شهوات اراض باید کرد و مجرب بود و کعبه اندر پوشید و از صید حلال بداشت و حمله و اسل و دین کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمنزله و شعر الحرام رفت و سنگ برگرفت و کعبه را طواف کرد و بمنزله آمد و آنجا رسد و در سنگها بشیر ط بند خست و آنجا موسی باز کرد و قربان کرد و باها اندر پوشید و باز چون کسی قصد مقام دل میکند از انوفات عرض باید کرد و تبرکات از دعات گفت و از ذکر اغیار و معرفت شد از آنچه التفات بکون طوی باشد آنگاه بعرفات معرفت قیام کرد و از آنجا قصد روزه گرفت کرد و از آنجا سر الطبع حرم منسوب حق فرستاد و سنگها و خالطه ثانی فاسد را بمنزله امان بندید خست و نفس را اندر خزانه محاسن قربان کرد و تا مقام خلعت رسید پس خوال باشد از دشمن بشویر ایشان و در خوال بنمقیام امان بود از قطعیت و اخوات آن و رسول گفت صلعم الحجاج و قد الله بعظیم اسم الله و بحسب علم ما و علم حاج فند ندادند باشد بدیشان آنچه خواهند و اجابت کند بدینچه دعا کنند و گروه دیگر نیاید خود خواهند و این گروه دیگر سخن بدهند و دعا کنند تسلیم کنند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه از قال رب یرحم الله قال سلک الی العالمین و چون ابراهیم مقام خلعت رسید از علایق فرو شد و از غیر بگست تصحاح خست تا ویرا بر خلیق جلوه کند فرود را بگماشت تا میان و میان ما و پدرش جدا کردند و آتش بر فروخت پس بر خلیق اسباحت و یوا اندر خام گاه بدو خستند و اندر پدر بنمقیق نهاده و جلیل تر از پدر و پدر بنمقیق بگفت بل کالبی من حاجت بایم

گفت اما کیست گفت پس سجدیم حاجتی نداری گفت جسی من سوالی علمیه بحالی ابراهیم گفتم مرا آن بنده باشد که
 آدمی داند که مرا از بر او در آتش اندازند عالم و دین بان مرا از سوال منقطع گردانیده است و محمد بن الفضل را بحسب
 دایم از آن که اندر دنیا خانه و طیلمد جریانه اندر دل مشاقت طلبد و خانه نباشد که یابد و باید که نیاید و در دل مشاقت
 لاحاله باشد اگر زیارت سنگی که اندر سالی بدو نظری باشد فرغیده بود دل که روزی بسبب شخصیت نظر بود زیارت او آفر
 باشد اما اصل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشانیست چون بگردیم از هر یک خلعتی یابند و بویزد گوید هر که آفرین
 عبادت بفرموده خود و هر روز عبادت کرد که ثواب هر نفس از جای بده اندر حال حاصل است و همه گوید که مختص جسی من
 بنج خانه پیچ نیز ندیدم و دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند خانه و سه دیگر بار هم خداوند خانه دیدم و حج خانه ندیدم و دور
 هم آنجا بود که شامه تعظیم بود و آنرا که کل عالم مسیاق و قریت و خلوت گاه پس نباشد ویرازد و سستی هنوز خبر نباشد
 چون بنده مسکشف بود عالم حلیه حرم و می باشد و چون محجوب باشد حرم ویرا ظلم عالم بود ظلم الاشیاء و الحسب بنا
 بر نسبت شامه و رضاست اندر خلعت که خداوند سبب آن میدار که اگر ندیده است قیمت کعبه است اما سبب هر
 سبب ملحق می باید که در غایت تحقیق از کلام کمدی گاهی رو نماید و از کجا بیدار شود و مراد طالب آن کجا رو نماید پس
 مراد از قطع مغازات و دواوی نه حرم بوده اگر دوست را دریت حرم حرام بود که مراد ببادت بوده است اندر
 از این سخن و باز در گذاری اندر محبت و ایمان نیز گویند آمد و گفتم از کجا می آید گفت بگویم حنیف گفتم حج
 کوی گفتی گفت از ابتدا که از خانه رفتی و از وطن حلت کردی از پیما منی حلت کردی گفتانه گفت پس
 کوی گفتی چون از خانه رفتی و اندر سر نیز که شب تمام کردی مقام از طریق حق اندر مقام قطع کردی گفتی گفت
 پس از آن پسری گفت چون محرم شدی بمقامات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از عبادت عادات گفته گفت
 پس محرم شدی گفت چون بعرفات رفتی شدی اندر کشف شامه و وقت پدید آمد گفتانه گفت پس بعرفات
 رفتی گفتی چون بر دانه شدی و اوت حاصل شد بهر اودا را ترک کردی گفتانه گفت پس بر دانه نشد گفتی
 چون طواف کردی خانه را سر آمد محل تنفیر به طایف حضرت جمال حق دیدی گفتانه گفت پس طواف نکردی
 گفت چون سحر کردی میان صفاه و مروه درجه مروه ادراک کردی گفتانه گفت هنوز سعی نکردی گفت چون بنابر
 آدمی تنبیه می توانی تو ساقط شد گفتانه گفت هنوز منباز رفتی گفت چون بمنجر گاه قربان کردی خوشهها و نفس
 قربان کردی گفتانه گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ از منی برجه با تو صحبت کردی از مکان نشد

لنگه از آن
 اندر سالی
 تار یک زار
 از آن خانه
 از آن دست

و زایت الله قبله و این وید از اوقی خلق بود و تنگی گوید رح مارتب تفتا قط الا الله یعنی تعلبات اجبت
و علیان ایشامه تپس یکی فعل منید و اندر و فیعل چشم نفاعل منید و یکرح رحبت از کلن برایا تا منی فاعل منید
پس طریقی این شکل استدلالی بود از ان جذبی و معنی این آن بود که یکی استدلال بود تا اثبات و دلائل
حق را بر روی عیان کند و یکی مجذوب بوده باشد معنی حق دلائل و حقایق ویرا احاطه کند لایان من عرض شما
لایاب غره و من حبس شما لا اطلع غیره فکر المناهضة هم الله و الا عرض علیه فی احکام و افعال آنکه
نشانسد با غیر نیار آمد و آنکه دوست دارد غیر منید پس بر فعل خصوصیت نکند تا مانع نباشد و بر کرد عرض من
کنند تا متصرف نباشد و خداوند تک از رسول صلعم و معراج او مار خبر داد و گفت ملائک الصبر و طایفه من شدت تقوی
الی الله تکلم چشم بهم چیز باز نکرد تا آنچه بانیت بدلید برگاه چشمیم از موجودات فراز کند لا محاله بدل
را منید و خدا می گفت عز وجل لقد اید من کایات ربی الکبریة و نیز گفت قل لا تمونین بغيرنا من البصار هم البصار
یعنی روشن است و البصار تملوب عن المملو فالت بس هر که مجاهدت چشم سر را از شهوات بجزا باند لا محاله حق
را چشم سر منید فرس کان خلعن مجامده کان صدق مشامه پیش مشامه باطن مخروم مجاهدت ظاهر بود و سهل
بن عبد الله تیری گوید بر من بخش بصره عن الله طرقت بین لا یبتدی طول عمره هر که بصر بصیرت بیک
طرف معین از حق فراز کند هرگز راه نیابد از آنجا اتفاقات غیر باز گشتن بود بغیر و هر که بغیر باز گذشتند ملاک شد
پس مل مشامه را عمر آن بود که اندر مشامه بود و آنچه اندر معاینه بود آنرا از اثر شمرند که آن لبث از اگر حقیقت
بود بخاک نماند و نیز بدیدرسید که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت منتهای سال است که اندر
حما دنیا ام اما چهار سال است که تا دیر می بینم در روزگار حجاب عمر نباشد و فیلی گفت اندر حال عا اللهم اجناده
و السار فی خیایا فیک حسی تعبد غیر سطر بار خدا یا بهشت و دوزخ را اندر خراس غیب خود نهان کن و یا آن
دوزخ خلق فراموش گردان تا اثر از برای من نباشد چون از غیبت طبع را نصیب است امروز حکم یقین فاعل عبادت
از برای آن میکنند چون لا از محبت نصیبیت فاعل لا محاله از مشامه محبوب باشد و رسول صلعم از شب معراج
عاشیه را رخ خبر داد که حق ما ندیدم و این عباس است کند که رسول صلعم مرا گفت حق ما ندیدم خلق با این
خلاف ما ندید و آنچه بهتر باصیت و می از میانه سیرد اما آنچه گفت دیدش مبارکش از چشم سر کرد که یکی ازین اهل
باطن بود و یکی از اهل ظاهر من با سر که اندر خانه مدفون در گشت پس چون چشم سر دیدم هر دو را چشم نهان

و این خداوند از بعضی
نشانده از اهل و دین
بود و این سخن
گوید بر روی عیان
چون از چشم سر
سک از اهل و دین
داد و او را با بصر
از خلوقات هر چه
صحیح با کلمه از بعضی
و آن نهان است از
منتخب است
نظایر کس از این
دنا سازگار می کرد
با هم و صلح می یافت
نظایر در یکا و دوزخ
است و حتی تا ملاک
باز است و انتظار
انگشتن و دوزخ
بسیاری از عقوبت و کشت
من از خدا و بهرام
بمعنی بر کشته دوزخ
بمعنی بر کشته دوزخ

و مخالفت چنان کند که اندر شام به ملوک گفتند و اندر چهار صبح است که روزی بنفشه صلح با یکی کرد و نشست
چرا مثل پیامد و گفت یا محمد بن حبیب بن عبد بنده چون بنده گان نشین اندر حضرت خداوند گویند
که عادت محاسبی چهل سال روز و شب نشست بدو را باز نهاده و جز بدو زانو نشست از روی سبزه
که خود را چراغ میباری گفت شرم دارم که اندر مشاهد حق خرابنده و از بنشینم و مشکله علی بن عثمان
الحبالبی ام روزی دیدیم اندر نهایتی و بار خراسان بنده که آنرا کند و میخواستند و معروف بودند آن
مرد و او را او پیکندی خواندند و فیضی تمام داشت این مرد بشت سال بر پایی ستاده بود و جز به
تشنه نماند و نشست از روی علت آن پرسیدند گفت مرا بنویز و در جواب آن نشست که اندر شام
بنشینم و از او بنویزید پرسیدند بم و جدیت با و جدیت بچه یافتی آنچه یافتی قال کسب الصبحه
مع الله عز وجل گفت بدانکه با حق صحبت ملک و با ادب کردم و اندر خلاصه بچنان بودم
که اندر ملا و علیا نماز باید که حفظ آداب اندر مشاهد معبود خود از زلیخا آمیزند که چون با
یوسف خلوت کرد و از یوسف فرمان خود را اجابت خواست سخت رویت خویش بچرخ
بپوشید یوسف گفت آن چه پسگینی گفت و میجو و میجویم تا مرا به بچرختی نه بنید که آن شرط او نباشد
و چون یوسف به یعقوب رسید و خداوند ویرا وصالی کرد که است کرد زلیخا را جوان کرد و با سلام را نمود
و زنی به یوسف داد یوسف قصد می کرد زلیخا را و میگریخت گفت زلیخا من در با می تو ام از من جدا
نیکو زنی می گردستی من از دلت پاک شده است گفت لا والله که دوستی زیادت است اما من پیوسته
آداب حضرت معبود خود نگاه داشته ام آن روز که با تو خلوت کردم معبود من بی بود و هرگز ندیدی بچشم آنکه
اورا دوستم بود و دیدار خیری بران شهیدم تا بهجت ز ادبی از من برخیزد اکنون من پیوسته دارم که
و دنیا است و تعلقات آنکس بهر صفت که باشم مرا عنید نمی نخواهم که تا که الا دیانتم و چون رسول صلح را
بهر احوال می نمود از حفظ ادب بگویند نگریست تا خداوند نعمت گفت ما ز اخ البصر و الحلقه ما ز اخ البصر
امی رویت الدنیا ما ملطی امی رویت العقبه و دیگر قسمت ادب با خود اندر مخالفت و آنچنان است که اندر
به حال مروت ما مرا عاقد بالنفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و حق بے ادبی باشد اندر صحبت خود
نگند و بیان این آن بود که خبر است گمید و آنچنان بود که آنچه خود خلاف آن میداند از خود آن بر زبان نماند

و مخالفت چنان کند که اندر شام به ملوک گفتند و اندر چهار صبح است که روزی بنفشه صلح با یکی کرد و نشست
چرا مثل پیامد و گفت یا محمد بن حبیب بن عبد بنده چون بنده گان نشین اندر حضرت خداوند گویند
که عادت محاسبی چهل سال روز و شب نشست بدو را باز نهاده و جز بدو زانو نشست از روی سبزه
که خود را چراغ میباری گفت شرم دارم که اندر مشاهد حق خرابنده و از بنشینم و مشکله علی بن عثمان
الحبالبی ام روزی دیدیم اندر نهایتی و بار خراسان بنده که آنرا کند و میخواستند و معروف بودند آن
مرد و او را او پیکندی خواندند و فیضی تمام داشت این مرد بشت سال بر پایی ستاده بود و جز به
تشنه نماند و نشست از روی علت آن پرسیدند گفت مرا بنویز و در جواب آن نشست که اندر شام
بنشینم و از او بنویزید پرسیدند بم و جدیت با و جدیت بچه یافتی آنچه یافتی قال کسب الصبحه
مع الله عز وجل گفت بدانکه با حق صحبت ملک و با ادب کردم و اندر خلاصه بچنان بودم
که اندر ملا و علیا نماز باید که حفظ آداب اندر مشاهد معبود خود از زلیخا آمیزند که چون با
یوسف خلوت کرد و از یوسف فرمان خود را اجابت خواست سخت رویت خویش بچرخ
بپوشید یوسف گفت آن چه پسگینی گفت و میجو و میجویم تا مرا به بچرختی نه بنید که آن شرط او نباشد
و چون یوسف به یعقوب رسید و خداوند ویرا وصالی کرد که است کرد زلیخا را جوان کرد و با سلام را نمود
و زنی به یوسف داد یوسف قصد می کرد زلیخا را و میگریخت گفت زلیخا من در با می تو ام از من جدا
نیکو زنی می گردستی من از دلت پاک شده است گفت لا والله که دوستی زیادت است اما من پیوسته
آداب حضرت معبود خود نگاه داشته ام آن روز که با تو خلوت کردم معبود من بی بود و هرگز ندیدی بچشم آنکه
اورا دوستم بود و دیدار خیری بران شهیدم تا بهجت ز ادبی از من برخیزد اکنون من پیوسته دارم که
و دنیا است و تعلقات آنکس بهر صفت که باشم مرا عنید نمی نخواهم که تا که الا دیانتم و چون رسول صلح را
بهر احوال می نمود از حفظ ادب بگویند نگریست تا خداوند نعمت گفت ما ز اخ البصر و الحلقه ما ز اخ البصر
امی رویت الدنیا ما ملطی امی رویت العقبه و دیگر قسمت ادب با خود اندر مخالفت و آنچنان است که اندر
به حال مروت ما مرا عاقد بالنفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و حق بے ادبی باشد اندر صحبت خود
نگند و بیان این آن بود که خبر است گمید و آنچنان بود که آنچه خود خلاف آن میداند از خود آن بر زبان نماند

که اندران بمر قتی باشد و دیگر آنکه خوردن تا بطهارت گاه کمتر باید شد و سکه دیگر آنکه اندر چیز ننگرد
 ازان خود که بخراوشد نیز نگرست که از هم المومنین علی رضی الله عنه که هرگز عورت خود را ندیده بود از وی پرسید
 گفت من شرم دارم از خود که اندر چیز نگرم که اندر چیز نگرم که نظر با جناس آن حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق
 اندر محبت و هم ترین آداب محبت خلق است اندر سفر و حضر محبت و حفظ سنت و این هر سه نوع را از آداب باز
 یک دیگر جدا نتوان کرد اکنون من بمقدار مکان هر این را ترتیب بهم تا بر تو خوانندگان بنطریق این سه چیز گو
 انشاء الله عز وجل باب الصحة و ما يتعلق بها خداوند گفت عز وجل ان المذین امنوا و عملوا الصالحات
 سیجعل لهم الرحمن وداکی مجری عاقبتهم الاخوان مومنانی که کردارشان نیکو بود خداوند عز وجل ایشان را دوست
 گیرد و دوست گرداند اندر دلهای بدان که دلهای نگاهدارند و صحابه را در آن بگردانند و فضل ایشان بخود
 بینند و رسول گفت صلعم ثلث یصفین کذا و خیال کلمه و علی بن ابی طالب و توسع له فی المجلس و متعونه
 با حبس هائی آنچه وی فرمود صلعم از حسن عایت و حفظ حرمت بود گفت دوستی برادر مسلم از سکه چیز صفا
 کند یکی چون بدینی مراد اسلام کنی اندر راهها و دیگر جای بروی فراخ گردانی اندر مجلسها و سکه دیگر
 او را نماند خولانی که آن بنزدیک و دورترین نامها بود و نیز خداوند گفت عز وجل انما المومنون اخوة
 فاصحابهم اخو یکدیگر بر لطیف و لطف فرمود میان و برادر مسلمان تا دلها نشان با یکدیگر خرسیده نباشند
 و رسول گفت صلعم اکثر و من الاخوان فان ربکم حییی کریم استیجی ان یغنی عبده بین اخوتهم یوم القیمة
 برادران بسیار گیرید بجهت ادب و معاشرت نیکو با ایشان که خدا می شاعر عز وجل حی و کریم است بشیرم و کریمم
 اندر میان برادرش عقوبت کند و در قیامت اما باید که محبت از برادر خداوند تلقا باشد از برای سوا
 نفس را و حصول مراد و غرض را تا بجهت ادب بنده مشکور گردد و مالکین دنیا را گفت مرد اما خود را مغیر
 بر بنشعبه را یا مغیره کل اخ و صاحب لم یستقد منه فی دینک خیر افان بدو شکسته و تم تسلیم بر برادر و باید
 که دین ترا از صحبت وی فایده آن جهانی نباشد با و صحبت مکن که صحبت آنکس بر تو نفع است معنی
 این آن بود که صحبت یا بامیه از خود یا با یک از خود باید کرد و اگر بامیه از خود کنی ترا از فایده
 باشد و اگر با یک از خود کنی او را از تو فایده باشد اندر دین که اگر وی از تو چیزی آموزد و دینی فایده
 دینی حاصل آید و اگر تو از وی آموزی همچنان ازان بود که بیغایر گفت صلعم ان من قام فقه

باید تا تا تکلیف
 اندر دین کار و در دنیا
 که بدید خود را در دنیا
 ایشان را پیش از این
 فخر از سکه ای و دیگر
 رعایت ایشان را در دنیا
 سکه در محفل
 چنانکه بسیار است
 برادر تو مسلمانانی
 مسلمان اگر با یکدیگر
 او را از فانی کنی بر
 او و بعضی دیگر از
 با دوستی از
 بسیار او را
 چنانکه نیست که در دنیا
 برادران را که در دنیا
 از فخر از اع

محقق الله و محمد بن علی الترمذی نیز کتاب کرده است آنرا بیان آداب الیومین نام کرده و ابوالقاسم
 حکیم و ابوبکر و راق و سهیل بن عبد الله و ابو عبد الرحمن سلمی و استاد ابوالقاسم قشیری رح نیز اندر این کتاب
 ستونها ساخته اند و بحکم این مضمون بوده اند و مقصود من اندرین کتاب آنست که هر کس این باشد حاجت مند کتاب
 دیگر نگردد و پیش ازین گفتم اندر مقدمه کتاب اندر حال سوال تو که این کتاب بر ترا غنی باشد و مطلاب غیر غنیست
 را اکنون ابواب اندر انواع آداب و معاطات ایشان مرتب از من انشاء الله تعالی با آنکه این صحنه
 و چون بعد از آنکه هر یک از این خیر مریدان صحبت بود و احاطه رعایت صحبت فریضه باشد از آنچه تنها بودن مریدان
 با آنکه از آنجا که سپاه میگرفت صلعم الشیطان هم او هر دو من الاقلین العبد و یو یا آنکه باشد که تنها باشد
 و خدا عز وجل گفت مایکون من سجوی ثلثه الا سور بهم نباشد از شاسته الا که چهارم ایشان خداوند باشد
 بین چه آفت مریدان چون تنها بودن غیبت و اندر حکایات یافتیم که مریدی را از آن چند صورت است
 که من بدرجه بحال رسیدم و تنها بودن مرا بهتر از صحبت بگوشه اندر شد و سر از صحبت جدا اندر کشید و چون
 در ایامی شکر بیاورد و ندی و دیگر گفت که ترا بهشت باید شد و می بران شستی و میرفته تا جایگاه برید
 آمدی خرم و گریه و خجسته و طعنه ها خوش و آسپاس روانی تا سرگاه او را انجا بدستندی انجا به خواب
 اندر شد چون بیدار شد خود را یافتی مرد و صورت خودیش تاریخت آو میت اندر تعبیه خود بگوشه
 و سخت جوانی اندر دل می تاثیر خود ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت که چنین می باشد خبر بجنید
 برداشتند و می برخاستند و صورت خود آمد او را یافت از سوی اندر سرافکنده و نگریسته فرو گشته و
 حال از روی پرسید و می جمله با جنید بگفت جنید گفت چون شب بیدار سازی یا دار و ستاره بار بگوئی
 لاجل و لا حوائج الا بالله العلی اعظم چون شب اندر آمد ویرامی بردند و می بر جنید بدل انکار میکرد چون
 زمانی برآمد و تجربه راسته بار لاجل بگفت آنجمله بخودشیدند و رفتند او یافت خود را اندر مزبله نشسته
 و نخته آتخا انهم دار اگر او نهاده بر خطا خود وقف شد و تعلق تو به کرد و صحبت پیوست مریدان
 هیچ آفت چون تنهایی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست که هر کس را اندر درجه می بداند چون
 با بران کبرمت بودن و با پیچمان بعشرت زیستن و با کوه کان شغقت و رزیدن چنانکه
 بپیران اندر درجه بران دارند و هم چنان را اندر درجه بران و کوه کان را اندر درجه بران

یاد و آن که در
 انگاه گفت بود و ابو
 بکر و راق و سهیل
 بن عبد الله و ابو عبد
 الرحمن سلمی و استاد
 ابوالقاسم قشیری
 رح نیز اندر این کتاب
 ستونها ساخته اند و
 بحکم این مضمون
 بوده اند و مقصود
 من اندرین کتاب
 آنست که هر کس
 این باشد حاجت
 مند کتاب
 دیگر نگردد و
 پیش ازین گفتم
 اندر مقدمه کتاب
 اندر حال سوال
 تو که این کتاب
 بر ترا غنی
 باشد و مطلاب
 غیر غنیست
 را اکنون ابواب
 اندر انواع
 آداب و معاطات
 ایشان مرتب
 از من انشاء
 الله تعالی
 با آنکه این
 صحنه
 و چون بعد از
 آنکه هر یک از
 این خیر مریدان
 صحبت بود و
 احاطه رعایت
 صحبت فریضه
 باشد از آنچه
 تنها بودن
 مریدان
 با آنکه از
 آنجا که سپاه
 میگرفت صلعم
 الشیطان هم
 او هر دو من
 الاقلین العبد
 و یو یا آنکه
 باشد که تنها
 باشد
 و خدا عز وجل
 گفت مایکون
 من سجوی ثلثه
 الا سور بهم
 نباشد از شاسته
 الا که چهارم
 ایشان خداوند
 باشد
 بین چه آفت
 مریدان چون
 تنها بودن
 غیبت و اندر
 حکایات یافتیم
 که مریدی را
 از آن چند
 صورت است
 که من بدرجه
 بحال رسیدم و
 تنها بودن
 مرا بهتر از
 صحبت بگوشه
 اندر شد و
 سر از صحبت
 جدا اندر
 کشید و چون
 در ایامی
 شکر بیاورد
 و ندی و دیگر
 گفت که ترا
 بهشت باید
 شد و می بران
 شستی و
 میرفته تا
 جایگاه برید
 آمدی خرم و
 گریه و خجسته
 و طعنه ها
 خوش و آسپاس
 روانی تا
 سرگاه او را
 انجا بدستندی
 انجا به خواب
 اندر شد
 چون بیدار
 شد خود را
 یافتی مرد و
 صورت خود
 خودیش تاریخت
 آو میت
 اندر تعبیه
 خود بگوشه
 و سخت
 جوانی اندر
 دل می تاثیر
 خود ظاهر
 کرد زبان
 دعوی کشاد
 و گفت که
 چنین می
 باشد خبر
 بجنید
 برداشتند
 و می برخاستند
 و صورت خود
 آمد او را
 یافت از سوی
 اندر سرافکنده
 و نگریسته
 فرو گشته
 و حال از روی
 پرسید و می
 جمله با جنید
 بگفت جنید
 گفت چون
 شب بیدار
 سازی یا دار
 و ستاره
 بار بگوئی
 لاجل و لا
 حوائج الا
 بالله العلی
 اعظم چون
 شب اندر
 آمد ویرامی
 بردند و می
 بر جنید بدل
 انکار میکرد
 چون زمانی
 برآمد و تجربه
 راسته بار
 لاجل بگفت
 آنجمله بخودشیدند
 و رفتند او
 یافت خود را
 اندر مزبله
 نشسته و نخته
 آتخا انهم
 دار اگر او
 نهاده بر خطا
 خود وقف شد
 و تعلق تو
 به کرد و
 صحبت پیوست
 مریدان هیچ
 آفت چون
 تنهایی
 نباشد و شرط
 صحبت ایشان
 آنست که هر
 کس را اندر
 درجه می
 بداند چون
 با بران
 کبرمت بودن
 و با پیچمان
 بعشرت زیستن
 و با کوه کان
 شغقت و رزیدن
 چنانکه
 بپیران
 اندر درجه
 بران دارند
 و هم چنان
 را اندر درجه
 بران و کوه
 کان را اندر
 درجه بران

از حد تبر کنند و از حد بر سرینند و از کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچ کس در بطن ندارند و
روایت اندر صحبت بیکدیگر از غیبت کردن و خیانت و زیدین و بقول و فعل بیکدیگر را احوال
زبان از آنچه چون ابتدا و صحبت از برای خدا بود باید که لفظی یا قبولی که از بنده ظاهر شود از
بریده نگردانند و من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکانی رح بریدم که شتر صحت صحبت گفت که
خط خود بخوبی اندر صحبت که به کلمات صحبت از آن است که هر کسی از آن خط خود طلبد و صاحب خط
را تنها می بهتر از صحبت و چون خط خود فرو گذارد و خطوط صاحب خود را مالیت کند اندر
مصیبت باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه بر فتم قصد مکه ابراهیم خراسانی را بهم اندر
و از او صحبت خواهم گفت صحبت را بر سر باید و فرمان برده که چه خواهی تا امیر تو باشی این
گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل رسیدم
مرا گفت بنشین چنان کردم و می آید چاه بر کشید سر بودیم فرآورد و آتش برافروخت
اندر زیر سینه و بهر کار که من قصد کردم گفت شتر فرمان نگاهدار چون شب اندر آمد باران
عظیم در گرفت و می مرتعه خود بیرون کرد و تا با باد بر سر من استاده بود مرتعه برداشتن نگذاشت
و من شتر منده می بودم و بکلم شتر پیچ سخن منسوبتم گفت چون با باد شد گفتم ایها شیخ
امر فرامیزن بشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم و می همان خدمت برست گفتم من گفتم
از فرمان بیرون میا گفتم از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بکنم
برین صفت با من صحبت کرد و چون بکه آمدیم من از شرم و بگر خیم تا در میانم را گفتم
ای پسر تو یاد که با درویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از پس بن مالک است

آورد که گفت صحبت رسول الله صلعم خدمت شترین فوالله ما قال لی أف قط و ما قال
لی شتر لم افعله لم لا فعلت کذا گفت ده سال رسول صلعم را خدمت کردم بخدا که هرگز او را
اف نگفتم و هر کار که کردم هرگز نگفتم که چنین چرا کردی و هر کار که نکردم هرگز نگفتم
که چرا نکردی پس جلوه در لیسان برد و قسمت نزدیکی مقیمان و دیگر مسافران و شیخ من است
آنست که باید با مسافران و خدمت مقیمان را بر خود فضل نهند از آنچه انیان نصیب خود میفرستند

و از حد تبر کنند و از حد بر سرینند و از کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچ کس در بطن ندارند و روایت اندر صحبت بیکدیگر از غیبت کردن و خیانت و زیدین و بقول و فعل بیکدیگر را احوال زبان از آنچه چون ابتدا و صحبت از برای خدا بود باید که لفظی یا قبولی که از بنده ظاهر شود از بریده نگردانند و من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکانی رح بریدم که شتر صحت صحبت گفت که خط خود بخوبی اندر صحبت که به کلمات صحبت از آن است که هر کسی از آن خط خود طلبد و صاحب خط را تنها می بهتر از صحبت و چون خط خود فرو گذارد و خطوط صاحب خود را مالیت کند اندر مصیبت باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه بر فتم قصد مکه ابراهیم خراسانی را بهم اندر و از او صحبت خواهم گفت صحبت را بر سر باید و فرمان برده که چه خواهی تا امیر تو باشی این گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل رسیدم مرا گفت بنشین چنان کردم و می آید چاه بر کشید سر بودیم فرآورد و آتش برافروخت اندر زیر سینه و بهر کار که من قصد کردم گفت شتر فرمان نگاهدار چون شب اندر آمد باران عظیم در گرفت و می مرتعه خود بیرون کرد و تا با باد بر سر من استاده بود مرتعه برداشتن نگذاشت و من شتر منده می بودم و بکلم شتر پیچ سخن منسوبتم گفت چون با باد شد گفتم ایها شیخ امر فرامیزن بشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم و می همان خدمت برست گفتم من گفتم از فرمان بیرون میا گفتم از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بکنم برین صفت با من صحبت کرد و چون بکه آمدیم من از شرم و بگر خیم تا در میانم را گفتم ای پسر تو یاد که با درویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از پس بن مالک است آورد که گفت صحبت رسول الله صلعم خدمت شترین فوالله ما قال لی أف قط و ما قال لی شتر لم افعله لم لا فعلت کذا گفت ده سال رسول صلعم را خدمت کردم بخدا که هرگز او را اف نگفتم و هر کار که کردم هرگز نگفتم که چنین چرا کردی و هر کار که نکردم هرگز نگفتم که چرا نکردی پس جلوه در لیسان برد و قسمت نزدیکی مقیمان و دیگر مسافران و شیخ من است آنست که باید با مسافران و خدمت مقیمان را بر خود فضل نهند از آنچه انیان نصیب خود میفرستند

و از حد تبر کنند و از حد بر سرینند و از کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچ کس در بطن ندارند و روایت اندر صحبت بیکدیگر از غیبت کردن و خیانت و زیدین و بقول و فعل بیکدیگر را احوال زبان از آنچه چون ابتدا و صحبت از برای خدا بود باید که لفظی یا قبولی که از بنده ظاهر شود از بریده نگردانند و من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکانی رح بریدم که شتر صحت صحبت گفت که خط خود بخوبی اندر صحبت که به کلمات صحبت از آن است که هر کسی از آن خط خود طلبد و صاحب خط را تنها می بهتر از صحبت و چون خط خود فرو گذارد و خطوط صاحب خود را مالیت کند اندر مصیبت باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه بر فتم قصد مکه ابراهیم خراسانی را بهم اندر و از او صحبت خواهم گفت صحبت را بر سر باید و فرمان برده که چه خواهی تا امیر تو باشی این گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل رسیدم مرا گفت بنشین چنان کردم و می آید چاه بر کشید سر بودیم فرآورد و آتش برافروخت اندر زیر سینه و بهر کار که من قصد کردم گفت شتر فرمان نگاهدار چون شب اندر آمد باران عظیم در گرفت و می مرتعه خود بیرون کرد و تا با باد بر سر من استاده بود مرتعه برداشتن نگذاشت و من شتر منده می بودم و بکلم شتر پیچ سخن منسوبتم گفت چون با باد شد گفتم ایها شیخ امر فرامیزن بشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم و می همان خدمت برست گفتم من گفتم از فرمان بیرون میا گفتم از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بکنم برین صفت با من صحبت کرد و چون بکه آمدیم من از شرم و بگر خیم تا در میانم را گفتم ای پسر تو یاد که با درویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از پس بن مالک است آورد که گفت صحبت رسول الله صلعم خدمت شترین فوالله ما قال لی أف قط و ما قال لی شتر لم افعله لم لا فعلت کذا گفت ده سال رسول صلعم را خدمت کردم بخدا که هرگز او را اف نگفتم و هر کار که کردم هرگز نگفتم که چنین چرا کردی و هر کار که نکردم هرگز نگفتم که چرا نکردی پس جلوه در لیسان برد و قسمت نزدیکی مقیمان و دیگر مسافران و شیخ من است آنست که باید با مسافران و خدمت مقیمان را بر خود فضل نهند از آنچه انیان نصیب خود میفرستند

بر من خلعت بپوشانید و چون چشم آویست اندر خلق نکر و در کس در حق و قوتی منفرخ و نه بشید از بهر باز در
 که جلوه خلق محبوب و عابد و در کس جز آن توان کرد و جز آنچنان توان کرد که خلقش نیست و خلق را اندر ملک
 او تر نیست و قدرت بر تبدیل عین جزئی بر مطلق نه و بالکمال التوفیق باب اول بهم فی الاکمل بدانکه آدمی
 را از غذا چاره نیست که اقامت تا لایف طبایع و طبایع شهر نیست اما شکر طهرت آن است که اندران میبایست
 و در نه شب خود را اندر اندیشه و مشغول نگردانند و شافی گوید در میان همه تا در مثل جوفه کان و قهقهه
 خیم نموده مرید بداد حق را پیچ خیزد و تر از خوردن بسیار نیست و پس از این نمیدان کتاب بعد باب الحوم طریقه
 انشیه گفته ام اما اینجا بنقدار اندر خود می باشد و اندر حکایات یافتیم که از ابو یزید پرسیدند که هر تو درم
 سر سخی بسیار گوی گفتند که اگر در خون گرسنه بودی بر گز گز گفته انا ربکم الله و اگر کار و نگریده بودی باغی
 گشته و آنکه گرسنه بود بهر زبانی باشد بود و چون شکر نفاق ظاهر کرد خداوند گفت عزوجل اندر حق گفتار
 در بهم باطلو و تمیتهوا و یسهم الا من یسهم لیس و ان یسهم کفوا تمیتهون و باطلون کما کمل الا انعام الله ان یسهم
 لهم یسهم بن عبد الله گوید که شکر را بفرمودست و در دم که بر از طعام حلال گفتند چه گفت زانچه چون شکر میباید شکر شغل
 عقل بیاید و آتش شهوت میرود و خلق از دست و زبان این شوند اما چون بجز طعام حلال شود و گفتند و کند
 و شهوت قوت گیرد و نفس طلب نصیبهای خود سر برارد و گفته اند مسایح و صفت ایشان الکلام کمال المرعی و دوم
 که در فقر و کلام کلام شکلی خوردن شان چون خوردن بیادان بود و خواستان چون از این فقره و شکایان
 سخن شان چون بچه مروگان پس شفا و آداب کمال است که نه از خوردن و آنچه خوردن بیار کنند و یکدیگر را که بیار گفتند
 شرا انس بر کمال و در و غریبه و منم رده و چون بفرمود نشینند خاموشی نباشند و تنها بنام خدا کنند و چیز
 کنند از نهاده و بر دست که صیبا باله ان اگر تهمی باشد و قهر اول بزرگ نشند و در رفیق خود را از غذا و نه در عمل
 چه بد الله می رسند منعی بر این است ان الله یامر بالعدل الاحسان گفت عدل آن بود که نصایب خلق اندر تقیه
 بدیم و همان آنکه او را بدان گفته اند و نیز از خود او و فریج من گیتی و هم از ان می گوید که درین ترک دنیا گفته ام
 و اندر نشسته گوید باشد و آگاه باید که توبه است رست خورده و جز اندر توبه خود نکند و طعام خوردن آب که خود نگرد
 اندر تالی شکلی صافی و چون بخورد و اندک خورد چند که بگریزد و توبه بزرگ کند و خورد و بخاید و تشنگی که از این
 هم چنان بود و مخالفت سخت و چون طعام فایز شود حمد بگوید و دست بشوید و اگر از میان جلافت و دیار کسین

حضرت فاضل در این کتاب از کلمات و عبارات بسیار استفاده فرموده است و در بعضی جاها نیز از کلمات و عبارات دیگران استفاده فرموده است و اینها را در حاشیه ها و حواشی کتاب مذکور است و در بعضی جاها نیز از کلمات و عبارات دیگران استفاده فرموده است و اینها را در حاشیه ها و حواشی کتاب مذکور است

این کتاب از کلمات و عبارات بسیار استفاده فرموده است و در بعضی جاها نیز از کلمات و عبارات دیگران استفاده فرموده است و اینها را در حاشیه ها و حواشی کتاب مذکور است و در بعضی جاها نیز از کلمات و عبارات دیگران استفاده فرموده است و اینها را در حاشیه ها و حواشی کتاب مذکور است

بزرگ است از حق تعالی چه بنده و آدمی بدان مجرب است از خبرهای دیگر و گفتارند گفت عزوجل و گفتارند
بنی آدم یک قول مفسران اندرین لفظ است پس هر چند که گفتار از حق به بنده نعمتی ظاهر است آفت آن
بزرگ است که بیخام بر گفت صلیم خوف ما افاق علی الصبی اللسان و در جمله گفتار چون خبر است که عقل
را مست کند و مردم چون اندر مشرب آن افتادند نیز برون نتوانند آمد و خود را از آن باز نتوانند داشت
و چون معلوم اصل طریقت شد که گفتار آفت است سخن غیر ضرورت نگفتند بجز در ابتدا و انتها سخن خود نگاه
کردند اگر چه حق را بود گفتند و الا خاموش بودند زانچه معتقد بودند که خداوند عالم الاسرار است و معلوم
اند آنان که حق تعالی را بخیر این چنین دانستند بقول خدای عزوجل ام یکسبون الانا لالسبح سرهم و بگویند
بنی و رسانند بهیم بجهت تاملی ندارند که مانند انیم نهانها را ایشان بی مبدا انیم و ملائکه نیز ایشان بدلیخند
و من عالم الغیب ام در رسول گفت صلیم صمت بخا انکه خاموش باشد نجابت بادی پس اندر خاموشی نواید
و فتح بسیار است و در گفتن آفت بسیار و گروشی از مشایخ روح سکونت را بر کلام فضل نهادند و گروشی کلام
بر سکوت اذ انجمل جنبه گفت رضی الله عنه که عبارات بیکد و عا و بست و آنجا که اثبات معانی بود و عا و حی
بدیه باشد و فت باشد که سقوط قول اندر حال اختیاری و عفو و گرو و معنی اندر حال نصیبت اندر حال خوف با
وجود اختیار و قدرت بر قول و انکار و فروش مرعیت معرفت را زبان نذر و قریح وقت بنده بی معنی بگوید
و عوی عفو و نباشد و حکم او حکم منافقان باشند پس دعوی بی معنی فحاق آمد و معجز بی دعوی اخلاص مان
من اسس بنیاد علی بیان استغنی فجا بینه و بین ربه من اللسان بجز چون راه پر بنده گشاده شد از گفتار
مستغنی گشت زانچه عبارات مرا اعلام خبر را باشد حق تعالی بی نیاز است از تفسیر احوال و غیر وی
خود گرای آن کنند که بدیشان مشغول بید شد و سو که شود این بقول جنید که گفت من عرف الله کل لسان
آنکه حق ما از دل شناخت نیایش از بیان باز ماند که اندر حجاب بیان حجاب نماید و از شبلی می آید که اندر
مجلس جنید رحمه الله علیه بر پایی خامست و پایا و بلند گفت با مرادی و اشارت بجنی تعالی کرد جنید را
گفت یا ای که اگر مرادت حق است همراه اشارت کردی که وی از این مستغنی است و اگر مرادت نبوت
خلای همراه گفتی که حق بقول مولییم است شبلی بر گفته خود استغنا کرد و آن گروشی که کلام را بر سکوت
فضل نهادند گفتند که بیان احوال خود را از حق با مر است که دعوی معنی قایم بود و اگر کسی بزرگسال

فقریب جانی با حق تعالی
کمال دانش یافتن ما از حق
حق نیست که با حق تعالی
دقایق از اندیشه است که حق
نصیب از حق تعالی است که حق
از آن که حق تعالی است که حق
ماده خانه علم است که حق
لعل اکابر و بزرگان حق تعالی
الکلیس خدمت حق تعالی
ایضا با جلال و کبریا حق تعالی
و حق تعالی خدمت حق تعالی
عجود میسر می آید و فضایل
از حق تعالی حق تعالی
عالم او بنیاد بر نام او را
السلام من العلوم و لغز حق تعالی
نام او را که حق تعالی
با حق تعالی از حق تعالی
حق تعالی از حق تعالی
حق تعالی از حق تعالی

از حق تعالی

بذات العین قائم است و امر او بخدا سلام خیر این زوجه مومنه موافقت بسیار با نظر العباد فرایده و نیکو
 بهترین از پس از اسلام زن مومن باشد موافقت نماید و نشی کر و مرد مومن و اندر دین و سعه بصیرت دینی
 قوی باشد و اندر دنیا و آخرت که همه و چشمها اندر دنیا نیست و همه را چشمها اندر صحبت رسول صلعم گفت
 الشیطان مع الواحد و یجفت چون مردی زن و تنها باشد فرین و شیطان بود که شهوت را
 اندر پیش دل و سعه می آید و هیچ صحبت اندر حکم حرامست و اما آن چون زنا شوی نباشد اگر مجانست و
 موافقت باشد هیچ عقوبت و مشغولی چندان نه چون باجلس باشد پس در و نشی را باید که تحت اندک
 خود تامل کند و آفت مای تجربه و تنزیح اندر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر و نشی سهلتر باشد
 متابع آن باشد و در جلد در تجربه و آفت نمی ترک سنتی از سنت و دیگر پروردگار شهنشاهی اندر دل و
 خطر افتادن اندر حرام و تنزیح را نیز و آفت نمی مشغولی دل بغیر و دیگر شغل تن از برای خط نفس و
 اصل این مسئله بغیرت و صحبت باز گردد و انکه صحبت اختیار کند با خلقی او را تنزیح شر باشد و انکه بکلیت
 جوید از خلق او را تجربه زیمنت بود و پیغامبر گفت صلعم سیر و افتد سنن النعمه و حسن ابی الحسین العسکری
 گوید بحال النعمون و مهملک المتفنون و ابراهیم خواص می آید که گفت بدی اندر آدم بقصد زیارت برگ
 که آنجا بود چون بگذارد و رفتم خانه و دیدم پاکیزه چنانکه معبد اولیا بود و اندر زانو به آن خانه دو محراب
 ساخته اندر یک محراب آن پریشسته و اندر محراب دیگر مجوز و پاکیزه روشن نشسته هر دو محراب گشته
 از عبادت بسیار بادن من شادی نمودند و سه روز آنجا بودم چون باز خواستم گشت پرسیدم اذن
 ببر که این عقیقه ترا که باشد گفت از یک جانب دختر عم و از دیگر جانب عیال من گفتم اندرین دو سه روز
 سخت بیکانه و او دیدم اندر صحبت گفت آری شصت و پنج سال است تا چنانست گفتم حالت این مرا
 بگوئی گفت بدانکه مادر کوکی عاشق باب و بکر بودیم و پدر و سعه او را بمن نمیداد که دوستی ما بر یکدیگر برآید
 معلوم و سعه گشته بود مدتی بیچ آن یکشیدیم تا پدر و سعه وفات یافت پدر من او را بمن داد چون آن
 شب ابتدا بیکدیگر رسیدیم و می سرگفت وانی که خدای تعالی با ما چه نعمت کرم کرده است که ما را بیکدیگر
 رسانید و لهما می ما را از پند و آفتها سعه تا خوب فایز کرد گفتم بی گفت پس ما امشب خود را از هر دو
 نفس باز داریم و مراد خود را بر بای آریم و مر خدا می را عبادت کنیم شکر این نعمت را گفتم صداب آیدیم

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

دلیل باشد و الله اعلم - کشف الحجاب العاشر فی بیان منطوق و محدود الفاظهم
و تحقیق معانیهم بدان اسعدک الله که اهل صنعتی را و ارباب هر معاملتی را بایک دیگر اندر زبان
اسرار خود عبارات است و گمانی که بجز از ایشان معنی آن ندانند و مراد از وضع آن عبارات دو چیز باشد
یکی حسن تفهیم و تسهیل غوامض ما تا بفهم مرید نزدیک تر باشد و دیگر گمان سر را از کسانی که اهل آن علم نباشند
و دلایل این واضح است چنانکه اهل لغت مخصوص اند عبارات موضوع خود چون فعل ماضی و فعل
مستقبل و مبالغه و محتمل و احوط و لغت و ناقص و آنچه بدین مانده اهل نحو مخصوص اند عبارات موضوع خود
چون رفع و ضم و نصب و فتح و خفض و کسر و جزم و جر و منصرف و لامین صرف و آنچه بدین مانده اهل عروض
مخصوص اند عبارات موضوع خود چون بحر و دو ابر و تند و فاضله و آنچه بدین مانده محاسبان مخصوص
اند عبارات موضوع خود چون فرد و زوج ضرب و قسمت و کعب و جذر و اعقاب و تقصیر و تصبیه و
جمع و تفریق و آنچه بدین مانده فقهائ مخصوص اند عبارات موضوع خود چون علت و معلول و قیاس و
اجتهاد و دفع و الزام و آنچه بدین مانده محدثان مخصوص اند عبارات موضوع خود چون مسند و مرسل
و احاد و متواتر و جرح و تعدیل و آنچه بدین مانده متکلمان مخصوص اند عبارات موضوع خود چون غرض
و هر چه در کلی جز و جسم و جنس و نوا و آنچه بدین مانده پس این طایفه را نیز الفاظ موضوع است
مرکون و ظهور سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرف کنند و آنرا که خواهند باز نمایند مقصود
و از آنکه خواهند بیرون اند پس من بعضی از آن کلمات را به بیانی شرح بیاورم و فرق کنم میان کلمه
و کلمه که مرادشان از آن چه چیز باشد تا نزد خوانندگان این کتاب را تا فایده تمام باشد و مراد غائی یک
حاصل آید انشا الله عز وجل خمس فی الکمال و الوقت و الفرق بینهما وقت اندر زبان
این طایفه معروفست و مشایخ را اندرین سخن بسیار است مراد من اثبات تحقیقست و لفظ بل بیان
پس وقت آن بود که بندگان از ماضی مستقبل فارغ شود چنانکه و ایدوی از حق بدل او پیوند و سر
و برانند من جمیع کلماتی که اندر کشف آن مجتمیع شود و از کد مشتمل باد آبش و نه از نا آمده پس
همه خلق را اندرین دست نرسد و ندانند که سابقه ما بر چه رفت و عاقبت ما بر چه خواهد بود و خداوند
وقت گویند که عالم حاضر عاقبت و سابق را در یک شواهد گرد مارا اندر وقت با حق خوش است که

در کتب کلامیه و فقهیه
در کتب لغت و نحوی
در کتب عروض و سجع
در کتب فقه و کلام
در کتب لغت و نحوی
در کتب عروض و سجع
در کتب فقه و کلام

اگر بغیر و مشغول گردیم و با اندیشه و محو بر دل گذاریم از وقت محجب شوم و حجاب پرانگی باشد پس هر چه دست بدان نرسد اندیشه آن محال باشد چنانکه ابو سعید خمری از گوید وقت غریز خود را جز غریز ترین مشغول مکن و غریز ترین چیزهای بنده شغل باشد بین الماضی و المستقبل و رسول گفت صلح علی مع الله و ملت لایسینی فیہ ملک مغرب و لایسینی مرسل مرادهای تعالی و قنیت که انرا در آن وقت برتر و بهتر عالم را بر دل من گذر نباشد و در چشم من خطر نه و از آن بود که چون شب معراج زینب ملک زمین و آسمان را بر و عرض کردند بهیچ چیز باز ننگر نیست تا خداوند گفت عزوجل تا زانغ البصر و ما طغی زانچه مصطفی علیه السلام غریز بود و غریز را خبر غریز مشغول نگنند پس اوقات موحده و در وقت باشد یکوا اندر حال فقد و دیگر اندر حال وجد یکی در محل وصال و یکی در محل فراق و اندر هر دو وقت او مقهور باشد زانچه در وصل و وصل بحق باشد و در فصل فصلش بحق اعتبار و کتاب و در اندران میان ثبات نیاید تا او را و صغیر جوان کرد و چون دوست اختیار بنده از روزگار دوری بریده شود آنچه کند زمینده باشد و از جنبه می آید که گفت درویشی را و بدیم اندر بادیه در زیر بغلی نشسته اندر جای صعب و با مشقت گفت ای برادر ترا چه چیز اینجا نشاند است بدین ساکنی اندرین جای بدین صعبی گفت بدانکه مراد غنی بود اینجا ضایع شده است اکنون بدینجا نشسته ام و اندوه میگمارم گفت چندگاه است گفت دو آرد سال است اکنون شیخ همین در کار من گدنا باشد که برادر خود بهم وقت خود باز یابم جنید گفت رضی الله عنه من برفتم و چم کردم و او را دعا کردم اجابت شد دوی بر او خود برسد چون باز آدم و س را یافتیم چایجا نشسته گفت ای جوان مرد اکنون که وقت باز یافتی چرا از اینجا فرار نشوی گفت ایها شیخ جایگاه من را ملازمت کردم که محل وحشت بود و هر مایه اینجا کم کرده بودم و روا باشد که جایی را که سرایه اینجا باز یافتیم محل انس نیست بگذارم شیخ بسلامت برادر که من خاک خورنم را با خاک اینجا بکارم بر خواهم آمیخت تا بقیامت سر ازین خاک برآرم که محل انس و سرور نیست شعر نقل امری بولی الجمیل محبوب و کل مکان ینبیت العزطیب و چیرے که حکم آن اندر نخت کسب آدمی اندر نباید تا بشکاف حاصل کند و بیازد از غر و شند تا جان معوض آن بدیده و سیه را اندر جلب و دفع آن را در اوت نبود و در طرف وی اندر جایست

جانی نعمت و
 در میانان این جم
 حاجت و دیگران
 و بیخود چو مرغ باده
 از غنای غبار
 سست
 لا محاله (م) میگویم
 و نه در دود آفتاب
 مصدق که بهایت
 دفعه مانده است
 منظره آن است
 که نیست باز گرد
 این حسن است
 لا محاله من
 بینیت باز گرد
 ن کار بس
 غلبه منی لا محاله
 ۴

حال صفت مراد بود و وقت درجه مرید یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرج حال با حق نشان
 مابین المنزلهین و من فک الک المقام والتکلیف والفرق بینهما مقام عبارت است از اقامت
 طالب بر آدای حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت غیبت و جدی و هر یکی را از مریدان حق مقابست که
 اندر ابتدا و درگاه بعضی وقت طلب شان را سبب آن بوده است هر چند که طالب از هر مقامی بهره
 می یابد و بر هر یکی گذر میکند فرارش بر یکی باشد از ان از آنچه مقام و اوقات آن از ترکیب و جلیت
 باشد نه روش و معاملت چنانکه خداوند ما را خبر داد از قول مقدس که گفت و ما سنا لاله مقام معلوم
 پس مقام آدم نوبه بود و از ان فی زهد و از ان ابراهیم تسلیم و از ان موسی ثابته و از ان داود
 حزن و از ان عیسی دعا و از ان یحیی خوف و از ان یسفا میر ما صلح و کو هر چند هر یک را اندر هر محل سیر
 بود و آخر در عو شان باز بدان مقام اصلی خود بود من اندر هر سبب محاسبان طرفی از مقامات
 بیان کرده ام و میان حال و مقام فرقی کرده اما اینجا ازین چهاره نیست و بدانکه راه خدا عز و جل بر سه
 قسم است یک مقام و دیگر حال و سید بکر تکلین و خدای تعالی همه انبیا را از برای بیان کردن راه
 خود فرستاد و نا حکم مقامات را بیان کند و صد و بیست و چهار هزار و اندی بیضا میر آید با صد و بیست و
 چهار هزار و اندی مقام و بآید بیضا میر ما صلح اهل هر مقام را حاصل پدید آید و بدان بویست که کسب
 خلق از ان منقطع بود و نادین تمام شد بر خلق و نعمت بغایت رسید خداوند گفت الیوم اکملت
 لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی انکله تکلین ممکنان پدید آید و اگر خواهیم که احوال همه بر شمریم و مقامات
 شرح دهیم از مراد باز نام اما تکلین عبارت است از اقامت محققان اندر محل کمال و در مرتبه اصلی
 پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود و از درجه تکلین گذر محال باشد از آنچه این درجه بلند یا
 و آن فرارگاه منتهیان از پدایت نهی است گذر باشد و از نهی است گذشتن روی ندارد و از آنچه مقامات
 منازل راه باشد و تکلین فرار اندیشگاه و کشتان حق چون اندر راه عاریت باشند و اندی منازل بگانه
 سر ایشان در حضرت بود و در حضرت آلت آفت بود و اوقات غیبت و علت و اندر جا بیست و چهار
 محمد و جان خود را مدح به محاملت کردند و تا چندگاه بر بنامدی شعر را ادا کردند و چنانکه چون
 شاعری بحضرت مدح رسیده و شمشیر کشیدی و پای ستودیدند اخفی و شمشیر کشیدی و در مراد

دینست از انکه
 او مقام دینست

پس محضره اندر شواهد ايات باشد مکاشفه اندر شواهد ايات و ملاکهای خود را ملاحظه فرمائید
 اندر روایت آیت و علامات مکاشفه و اتم تحریر اندر کتب عظمت فرق است باینکه اندر افعال و تقاریر
 بود و از آنکه اندر جلال و جلال و این دو یکی مدیحه خلعت بود و دیگر قرین محبت ندیدی که چون خلیل
 صلوات الله علیه اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد و در حقیقت وجود آن مائل و فکرها کرد و دلش بدان
 حاضر شد برویت فعل طالب فاعل گشت تا حضور و فعل را دلیل فاعل گردانید و اندر
 حال معرفت گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و حبیباً را چون ملکوت
 برود چشم از رویت کل فراز کرد فعل ندید و خلق ندید و خود را ندید تا با فاعل مکاشفه شد اندر کشف
 شوق بر شوق بنفیر و دوقایق بر خلق زیادت شد طلب رویت کرد و رویت روی بنمود رای
 قریب کرد قریب ممکن نشد قصد وصلت کرد و وصلت صورت نیست هر چند که بدل حکم تشریف دوست
 ظاهر شد شوق زیادت تر شد نه روی اعراض بود و نه مکان اقبال تحریر شد آنجا که خلعت بود
 حیرت کفر نمود و آنجا که محبت بود و وصلت شرکت آمد و حیرت مساوی شد و آنچه آنجا حیرت اندر
 هستی بود و آن شرک باشد و آنجا اندر چگونه و این توحید باشد و این بود که پیوسته شبلی گفت
 رحمة الله و دلیل التجرین زدنی تجر از آنچه زیادتی تحریر شده باشد و ندانی و چه باشد و اندر
 این محو گویند و اندر حکایات مشهور است که چون ابو سعید فرزند رضی الله عنه یا ابراهیم سعد
 جلوسه بر لب دریا آن دوست خدا را بنیدند بر رسیدند از وی که راه حق چه چیز است
 گفت راه بحق و است یکی راه حرام و دیگر را خواص گفتند این را شرح کن گفت راه عام این
 است که تو بانی که بعلی قبول کنی و بطلعه رود و راه خاص آنکه ایشان محلل نمیدهند و حقیقت
 این حکایت شرح گذشته است و در آخرین نیست خبر نیست و بالله التوفیق - و من
 و ک الکبض البسط و الفرق منبها - به آنکه قبض و بسط دو حالت با ناز احوالی که
 تکلف نبوده از آن ساقط است چنانکه آمدش کسی نداشت و منبها که خداوند گفت عزوجل
 و الله قبض و بسط پس قبض عبارت است از قبض قلوب اندر حالت محاب و بسط عبارت
 از بسط قلوب اندر حالت کفر و این هر دو از حق است بی تکلف نبوده و قبض اندر کار

این در بیان
 زیاده کنی
 در بیان
 و خداوند
 میکند و فاعلی که

اینکه بیشتر از این زمان هر چه باشد مراد از لطف تا بدین حد باشد چنانچه سر و دهان مشایده و قرار حال اندر در هر وقت
نابودی که کرد و گفتند که لطف از حق حصول مراد است و این اصل لطف بود و هر که گفتند که لطف است آن است
که حق نباشد و با جزاد خود از مراد خود باز دارد و بی سرادی مشهور گردانند چنانکه اگر بدین باشد و اندر حال نشانی
در باطن شکست شود گویند اندر بطلان و در ویش بود و انداز محشوشان غیر از یکی صاحب لطف و پیوسته با یکدیگر بنظر
بود و هر کسی سر و کار خود را امری بنهادی بر روزگار دیگر کی گفتند که لطف از حق بی بنده اشرف شایسته
ز آنچه گفته است الله لطف بسیار و دیگری گفتند که قهر از حق بی بنده اکمل شایسته ز آنچه گفته است الله لطف
فوق عباد و این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی که این صاحب لطف قصد کرد و بیاد و فرموده و یکبار بنسب
سالم کس خبری می یافت تا وقتی که یکی از کتب بخدا و می آید و بر سر راه کشف ای حق چون بجزاق شوی
آن رفیق مرا اندر کتب می نویسد که اگر خواهی تا بادی را با ششفت آن چون کنی بخدا و می با محاسب آن کو بیا که بادی
اندر حق من چون که بخدا است چون این در ویش بیاید این رفیق او را طلب کند و پیغام بر گزارد و رفیق
او گفت چون باز کردی او را بگوئی که اندران شرف نباشد که بادی را ششفت تا اندر حق تو چون که بخدا او کو کند
تا از روزگار بگریزی محاسب این باشد که کنی بخدا و را با ششفت و اعجاب به آن اندر حق یکی بادی گرداند با ششفت و دی
اندر آن صدم باشد و او شلی می آید که گفت اندر و تا جات خود ای با خدا با اگر آسمان را حقوق من گردانی زمین
را پای بند من کنی و عالم را جمل بخون من نشاند گردانی من از تو بگردم و پیغمبر من گفتی اندر سالی اولیا می خداوند را اجازت
بود و در میان بادی و پیغمبر صبری سرا بخود و انجا بر گردی را و بدم در بر حق پیغمبری آمد و گردی را بر پیغمبری آوردند
شان و گردی می پیغمبر و هر یک می آمدند ازین جنس خطری بدیشان التفات نکردی تا حوالی دیم می آمدند و
گفته و عصا شکسته دای از کار بسته و سر بر منته و اندام سوخته چون پدید آمد صبری بر جست و ویش وی باز رفت
و و بر اید بر بلند نشاند و گفت من متعجب شدم پس ازان از شش پیغمبر گفتم او ولی است و خداوند را که
منابع و لایست نیست که ولایت متابعت و بکرات التفات نکنند و دیگر آنچه خود را اختیار کنیم طایفه بود
و من خود را جز آن نخواهم که حق مرا اندانم از آنکه باده و از سر من باز را ندانم اگر آمد قهر و در حق لطف
و اگر اندر لطف ابر و ادا و قهر نباشد که خدا را بر اختیار و من ذلک النقص و الاشیاء
والفرق بینهما مثل این طریقت رضی الله عنهم محض آدویت را با ثبات تا بدین حد نفی و اثبات

بی آنکه بیشتر از این زمان هر چه باشد مراد از لطف تا بدین حد باشد چنانچه سر و دهان مشایده و قرار حال اندر در هر وقت
نابودی که کرد و گفتند که لطف از حق حصول مراد است و این اصل لطف بود و هر که گفتند که لطف است آن است
که حق نباشد و با جزاد خود از مراد خود باز دارد و بی سرادی مشهور گردانند چنانکه اگر بدین باشد و اندر حال نشانی
در باطن شکست شود گویند اندر بطلان و در ویش بود و انداز محشوشان غیر از یکی صاحب لطف و پیوسته با یکدیگر بنظر
بود و هر کسی سر و کار خود را امری بنهادی بر روزگار دیگر کی گفتند که لطف از حق بی بنده اشرف شایسته
ز آنچه گفته است الله لطف بسیار و دیگری گفتند که قهر از حق بی بنده اکمل شایسته ز آنچه گفته است الله لطف
فوق عباد و این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی که این صاحب لطف قصد کرد و بیاد و فرموده و یکبار بنسب
سالم کس خبری می یافت تا وقتی که یکی از کتب بخدا و می آید و بر سر راه کشف ای حق چون بجزاق شوی
آن رفیق مرا اندر کتب می نویسد که اگر خواهی تا بادی را با ششفت آن چون کنی بخدا و می با محاسب آن کو بیا که بادی
اندر حق من چون که بخدا است چون این در ویش بیاید این رفیق او را طلب کند و پیغام بر گزارد و رفیق
او گفت چون باز کردی او را بگوئی که اندران شرف نباشد که بادی را ششفت تا اندر حق تو چون که بخدا او کو کند
تا از روزگار بگریزی محاسب این باشد که کنی بخدا و را با ششفت و اعجاب به آن اندر حق یکی بادی گرداند با ششفت و دی
اندر آن صدم باشد و او شلی می آید که گفت اندر و تا جات خود ای با خدا با اگر آسمان را حقوق من گردانی زمین
را پای بند من کنی و عالم را جمل بخون من نشاند گردانی من از تو بگردم و پیغمبر من گفتی اندر سالی اولیا می خداوند را اجازت
بود و در میان بادی و پیغمبر صبری سرا بخود و انجا بر گردی را و بدم در بر حق پیغمبری آمد و گردی را بر پیغمبری آوردند
شان و گردی می پیغمبر و هر یک می آمدند ازین جنس خطری بدیشان التفات نکردی تا حوالی دیم می آمدند و
گفته و عصا شکسته دای از کار بسته و سر بر منته و اندام سوخته چون پدید آمد صبری بر جست و ویش وی باز رفت
و و بر اید بر بلند نشاند و گفت من متعجب شدم پس ازان از شش پیغمبر گفتم او ولی است و خداوند را که
منابع و لایست نیست که ولایت متابعت و بکرات التفات نکنند و دیگر آنچه خود را اختیار کنیم طایفه بود
و من خود را جز آن نخواهم که حق مرا اندانم از آنکه باده و از سر من باز را ندانم اگر آمد قهر و در حق لطف
و اگر اندر لطف ابر و ادا و قهر نباشد که خدا را بر اختیار و من ذلک النقص و الاشیاء
والفرق بینهما مثل این طریقت رضی الله عنهم محض آدویت را با ثبات تا بدین حد نفی و اثبات

خوانده اند یعنی نفی صفت بشریت و مستند به اثبات سلطان حقیقت در آنچه مورد اب کل بود و نفی کل نیز
بر صفات غیر از آنچه بر ذات در حال نقایا بشریت ظاهر صورت نگرد پس باید تا نفی صفات مذموم باشد تا ثبات حاصل
محمود و غیر نفی جمعی بود و اندر دوستی با ثبات صحیح را آنچه دعوی از روح نفی باشد و اندر چنان عبارت
عادت ایشان چون حکم اوصاف مقهور سلطان حقیقت کرد و نگردد نفی صفات بشریت است با ثبات بجای
حق و اندرین معنی پیش ازین اندر باب فقر و صفات و فنا و بقا سخن رفته است و بر این اختصار کردم و نیز
گویند مراد بدین نفی اختیار بنده باشد با ثبات اختیار حق و ازان بود که آن موافق گفت اختیار الحقی مجیده
معظم مجیده و غیر من اختیار مجیده انقسم محله بر به ز آنچه دوستی نفی اختیار محبت باشد با ثبات اختیار محبوب
و اهد و حکایات یا فکرم در ویشی اندر زمانه پیشین در ویرا فخری میشد یکی گفت ای اخفی خواهی تا بری گفت گفتم
پس خواهی تا غرق شوی گفت نه گفتا عجب کاری که نه طاعت اختیار کنی نه نجات گفت مرا اختیار چه کار باشد
که من اختیار کنم اختیار من آن است که حق مرا اختیار کند و مشایخ گفته اند که کسین درجه اندر دوستی فقر
اختیار است پس اختیار حق از نیست که نفی آن ممکن گردد و اختیار بنده و مرضی نفی بر آن روا بود باید اختیار
مرضی زیر پای آورده اختیار ازلی بقایا بدینا که موسی صلوات الله علیه چون بر کوه فسط شد از حق شنائی
رویت کرد و یا ثبات اختیار خود گفت رب ارنی حق گفت لمن شرانی گفت بار خدا یا و بدار حق و من مستحق
این ستم چه فرمان آید که بدار حق است اما در دوستی اختیار باطل است و اندرین معنی سخن بسیار است اما بر
مرئیش اولین شود بدانی که مقصود نوم ازین عبارت چه چیز است و بالله التوفیق ازین محله ذکر جمع و فقر و فنا
و بقا و غیبت و حضور گذشت اندر مذاهب منصوص آنجا که ذکر محو و شکر و اشکال است این معنی آنجا باید طلبید
از آنچه جای آن محله اینجا بود اما بگویم لابد آنجا بود و فناء مذاهب هر کسی بدان شرح شود و الله اعلم الحکم و
همین ذلک المسامرة و المیاد و الفرق بینهما - این عبارت است از حال کائنات
طریق حق و حقیقت آن حدیث سر باشد مضمون سکوت زبان بجز محاذ و حقیقت مناسو و امشب با بکائنات محو
ظاهر معجز این آن بود که مناسو و فقر بود بنده را با حق شب محاذ و فقر بود بر و ز که اندر این سوال و جواب بود
ظاهر هر دو و الفنی و ازان بود که مناجات شب را مناسو خوانند و دعوات رد و در محاذ پس حال و در بنی بود
بر کشف و ازان شب بر سر و اندر دوستی مناسو کاظم بود از محاذ و تلقین مناسو بکمال چنانچه است مسلم

چون حق تعالی خواست تا ویرا فنی باشد با ویرا جبرئیل را با برافق فرستاد تا ویرا الشب از کبرتاب فرستید
 و با حق را از گفت و از ویرا سخن شنید و چون منبایست رسید زبان اندک گفت لعل لعل شد و دل اندک که عظمت
 متعجب علم از او را که باز ماند زبان از عبارت عاجز شد گفت لا اصبی ثلثا ملک و تعلق محاذ به جمال موسی است
 که چون وی خواست تا او را بخت و فتن باشد از پس چهل روز و عده و انتظار بر و زبط آمد و سخن خداوند تعالی شنید
 تا بنظر شد و سوال رویت کرد و از مراد باز مانده هموش از ویرا شد چون هموش آمد گفت ثبت ملک تا فتنی ظاهر
 شود میان آنکه آورده باشد بجان الذی اسری بجده لیلان السجده الحرام و میان آنکه آمده باشد و لما جا
 موسی لیلان پس ثبت فتن خلوت و دستان بود و روز وقت خدمت بندگان و لا محال چون بنده از حد
 محدود اندر گذرد او را انبیه کنند باز و دست را مد نباشد تا بدر گذشتن سستنجب سلامت شود که هر چه دست
 کند جز بپای بندد و دست نباشد و من ذلک علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و
 الفرق بینهما - بدانکه حکم اصول این جمله عبارت از علم بود و علم بی یقین بر صحت آن معلوم بود علم نباشد
 چون علم حاصل آمد غیب اندر آن چون عین باشد از آنچه فرادست منان حق تعالی را باشد هم بدین صفت که هر چه
 میداند اگر بر خلاف این بیند یا رویت صحیح نباشد فردا با علم درست نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف تو
 باشد از آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد فردا رویت ایشان درست پس علم یقین چون عین یقین باشد و
 حق یقین چون علم یقین و آنرا که با استغراق علم گفتند اندر رویت آن محال است که رویت محصول علم را الکی است
 چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت نیز محال بود پس مراد این طایفه
 بدین علم یقین علم معالجات دنیا است با حکام او امروز عین الیقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از
 دنیا و از حق الیقین علم بکشف رویت اندر پیشست و کیفیت احوال آن بمعاینه پس علم الیقین درجه علم است
 حکم استغاثان بر احکام امور و عین الیقین مقام عارفان حکم استعدادشان مرکز را و حق الیقین فنا
 کاه و نشان حکم اعراض شان از کل موجودات پس علم الیقین بمجاهد و عین الیقین بمواسست و حق الیقین بمشاهد
 بود و این یکی عام است و دیگر خاص و دیگر خاص اما خاص و الله اعلم و من ذلک العلم و الغرقة
 و الفرق بینهما - علمای اصول فرق نگردانند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند بجز آنکه گفتند
 شاید حق تعالی را عالم فراموشد و شاید که عارف فراموشد هر دو فنی را ما مشایخ این طریقت یعنی الله اعلم

چون حق تعالی خواست تا ویرا فنی باشد با ویرا جبرئیل را با برافق فرستاد تا ویرا الشب از کبرتاب فرستید
 و با حق را از گفت و از ویرا سخن شنید و چون منبایست رسید زبان اندک گفت لعل لعل شد و دل اندک که عظمت
 متعجب علم از او را که باز ماند زبان از عبارت عاجز شد گفت لا اصبی ثلثا ملک و تعلق محاذ به جمال موسی است
 که چون وی خواست تا او را بخت و فتن باشد از پس چهل روز و عده و انتظار بر و زبط آمد و سخن خداوند تعالی شنید
 تا بنظر شد و سوال رویت کرد و از مراد باز مانده هموش از ویرا شد چون هموش آمد گفت ثبت ملک تا فتنی ظاهر
 شود میان آنکه آورده باشد بجان الذی اسری بجده لیلان السجده الحرام و میان آنکه آمده باشد و لما جا
 موسی لیلان پس ثبت فتن خلوت و دستان بود و روز وقت خدمت بندگان و لا محال چون بنده از حد
 محدود اندر گذرد او را انبیه کنند باز و دست را مد نباشد تا بدر گذشتن سستنجب سلامت شود که هر چه دست
 کند جز بپای بندد و دست نباشد و من ذلک علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و
 الفرق بینهما - بدانکه حکم اصول این جمله عبارت از علم بود و علم بی یقین بر صحت آن معلوم بود علم نباشد
 چون علم حاصل آمد غیب اندر آن چون عین باشد از آنچه فرادست منان حق تعالی را باشد هم بدین صفت که هر چه
 میداند اگر بر خلاف این بیند یا رویت صحیح نباشد فردا با علم درست نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف تو
 باشد از آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد فردا رویت ایشان درست پس علم یقین چون عین یقین باشد و
 حق یقین چون علم یقین و آنرا که با استغراق علم گفتند اندر رویت آن محال است که رویت محصول علم را الکی است
 چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت نیز محال بود پس مراد این طایفه
 بدین علم یقین علم معالجات دنیا است با حکام او امروز عین الیقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از
 دنیا و از حق الیقین علم بکشف رویت اندر پیشست و کیفیت احوال آن بمعاینه پس علم الیقین درجه علم است
 حکم استغاثان بر احکام امور و عین الیقین مقام عارفان حکم استعدادشان مرکز را و حق الیقین فنا
 کاه و نشان حکم اعراض شان از کل موجودات پس علم الیقین بمجاهد و عین الیقین بمواسست و حق الیقین بمشاهد
 بود و این یکی عام است و دیگر خاص و دیگر خاص اما خاص و الله اعلم و من ذلک العلم و الغرقة
 و الفرق بینهما - علمای اصول فرق نگردانند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند بجز آنکه گفتند
 شاید حق تعالی را عالم فراموشد و شاید که عارف فراموشد هر دو فنی را ما مشایخ این طریقت یعنی الله اعلم

گفت ذلک بان العدم هو الحق الحقیقه مرادشان بدین اقامت بنده بود اندر محل وصل خداوند و در
سروی بر محل تنزیه المخطرات آنچه بدل گذرد از احکام تقریبی الوطنیات آنچه در سرتوکل بود و در
معانی الهی الطمسی یعنی مبنی باشد که اثر آن بماند الرمس یعنی مبنی با اثر آن از دل العلالیق سبب
که طالیان تعلل بدان گفته و از مراد باز ماند الوسایط سببی که متعلق کردن آن برادرند الزواید
و بادی الزواید باشد بدل الفواید و راک سر مراد خود را الهی اعتماد دل بجهت مراد آن المتعجبان
بافتن دل از محل آفت الکلیه استغفرق اوصاف آدمیت بکلیت اللوایح اثبات مراد باز وی یعنی
آن اللوایح اظهار از بدل با بقا فواید آن الطوالح طبع الزواید معارف بدل الطوارق
واردی بدل بشارت و یا بجز مراد مناجات شب اللطیفه اشافی بدل از وقایع حال السمره نطق
احوال و مستثنی النجومی یعنی نطق افات اوقات الظلام غیر الاشارة اخبار غیر از مراد بی عبارت زبان
الایمااء تحریف خطاب بی عبارت و اشارت الوار و حمل معانی بدل الالتمسها نه ال غفلت از
دل الاستنباه اشکال حال اندر و طرف حکم حق و باطل القصر از زوال زود از حقیقت حال الانترجاه
محرک دل اندر حال و جد نیست یعنی بعضی از الفاظ ایشان بر انحصار و الی عدم لرفع اضر این حدود
القلمی است که اندر تو حید خداوند تعالی استعمال کنند و اندر بیان اعتقادشان اندر حقان بی استیجاب
و از انان کی نخست العالم عبارتست از مخلوقات خداوند و گویند هر دو نیز از عالم و پنجاه هزار عالم و فلان
گویند و عالم کی عالم علوی و دیگر سنی و علماء اصول گویند از عرش تشریف هر چه هست عالم است و در جمیع عالم
اجتماع مختلفات بود و اهل این طریقت نیز عالم ارواح و نفوس گویند و مرادشان بدان بود که فلاسفه گویند
که مرادشان بدان اجتماع ارواح و نفوس باشد المحیضت متاخر اندر وجود و یعنی نبوده و پس چه بوده
القدح ساجی اندر وجود و همیشه بود و آنکه هستی وی سابق بود و هر همه مستبهار او این جزعند و نطق
الازل آنچه مراد ما اول نسبت الابد آنچه مراد از اضر نسبت الذات هستی غیر حقیقت آن -
الوصفت آنکه نسبت بند بر ذال آنچه خود قائم نسبت الاسم غیر بدین مسمی التسمیه تجرید مسمی
النفی آنکه عدم منفی اقتضا کند الاشبات آنکه وجودیست اقتضا کند السیان آنکه وجود
یکی بد دیگری روا بود الصمدان آنکه ره انبوه و جزوی با بقا وجود دیگری اندر یک حال الغیران

و در سرتوکل بود و در
معانی الهی الطمسی
که طالیان تعلل بدان
و بادی الزواید باشد
بافتن دل از محل آفت
آن اللوایح اظهار از
واردی بدل بشارت و
احوال و مستثنی النجومی
الایمااء تحریف خطاب
دل الاستنباه اشکال
محرک دل اندر حال و
القلمی است که اندر تو
و از انان کی نخست
گویند و عالم کی عالم
اجتماع مختلفات بود
که مرادشان بدان
القدح ساجی اندر
الازل آنچه مراد ما
الوصفت آنکه نسبت
النفی آنکه عدم منفی
یکی بد دیگری روا

آنکه وجود هر یک بی دیگری روا بود الحوائج اصل چیز آنکه بخود قائم بود العرض آنکه بچیز قائم بود الجسم آنکه
مسلک بود از اجزاء بر آنکه السؤال طلب کردن حقیقی الجواب خبر دادن از مضمون سوال الحسن
آنکه موافق امر بود القبح آنکه مخالف امر بود السفه ترک امر بود الظلم نهادن چیزی بجای نه اندر خود
آن بود العدل نهادن هر چیزی بجای خود الملک آنکه بر آن احراز حق نتوان کرد که او کند این است
آن حدود که طالب را از آن جائز نباشد بسبب اختصار دفع آخر این عبارت است که بشرح حاجت بنده باشد
و اندر بیان منصف متداولست و مقصودشان بدین عبارت نه آن باشد که اهل لسان را معلوم گردد از
ای هر لفظ الحائج طر محظوظ حصول معنی خواهند اندر دل با سرعت زوال آن بخاطر بی دیگر قدرت صاحب
خاطر بر دفع کردن آن از دل و اهل خاطر متابع خاطر اول باشند اندر امور که آن از حق باشد بی علت گویند
که غیر متابع را باطلی پیدا آمد که جنید بر دست آن خاطر را خواست که از خود دفع کند خاطری دیگر بد آن
آدم بدفع آن مشغول شد سیر خاطر بیرون آمد جنید را بدید و راستاد گفت باخیر اگر خاطر اول را متابع
بودی و سیر متابع بجای آوردی مرا چندین بر در بنایستی استقامت ما مثل آن گفتند اگر آن خاطر بود که غیر را
اشارت افتاد از آن جنید بود گفتند که چون جنید بر غیر بود و لا محاله بر هر کل احوال مرید مشرف باشد
البواقع بواقع معنی خواهند که اندر دل پیدا آید بقا با بد بخلاف خاطر و هیچ حال طالب را آلت دفع
کردن آن نباشد چنانکه گویند خطر علی غلبی و دفع فی قلبی پس و الهای جمله محل خود طرند اما واقع خبر بر دل می
گیرد که حسرت آن جمله حدیث حق باشد و دانست که چون مرید را اندر راه حق تعالی بنده پیدا آید آنرا فید گویند
گویند که او را واقعه افتاد و اهل لسان باز بواقعه اشغال خواهند اندر مسایل و چون کسی از اجواب کند و
اشغال بر دارد گویند واقعه حل شد اما اهل تحقیق گویند که واقعه آن بود که حل بر آن روا نباشد و آنچه حل
شود خاطر بود و واقعه که بند اهل تحقیق اندر چیزی نباشد حقیق که هر زمان حکم آن بدیل شود و از حال بگذرد و الله
اعلم بالصواب الا اختیار با اختیار آن خواهند که اختیار کنند اختیار حق را بر اختیار خود یعنی بد اختیار حق تعالی
ایشان را اختیار کرده است از خبر و شرم بکار باشد و اختیار کردن بنده اختیار حق را تعالی هم با اختیار حق بود
که اگر آن بودی که حق تعالی او را بی اختیاری اختیار کرد و بی اختیار خود فرو نگذاشت و از او بیزید پرسیدند
که این که باشد گفت آنکه او را اختیار نموده باشد اختیار حق او را اختیار گشته باشد و جنید می آید رح

اینکه هر یک بی دیگری روا بود
الحوائج اصل چیز آنکه بخود قائم بود
العرض آنکه بچیز قائم بود
الجسم آنکه مسلک بود
از اجزاء بر آنکه السؤال
طلب کردن حقیقی
الجواب خبر دادن از مضمون سوال
الحسن آنکه موافق امر بود
القبح آنکه مخالف امر بود
السفه ترک امر بود
الظلم نهادن چیزی بجای نه
اندر خود آن بود العدل
نهادن هر چیزی بجای خود
الملک آنکه بر آن احراز حق
نتوان کرد که او کند این است
آن حدود که طالب را از آن
جائز نباشد بسبب اختصار دفع
آخر این عبارت است که بشرح
حاجت بنده باشد و اندر بیان
منصف متداولست و مقصودشان
بدین عبارت نه آن باشد که
اهل لسان را معلوم گردد از
ای هر لفظ الحائج طر محظوظ
حصول معنی خواهند اندر دل
با سرعت زوال آن بخاطر بی
دیگر قدرت صاحب خاطر بر
دفع کردن آن از دل و اهل خاطر
متابع خاطر اول باشند اندر
امور که آن از حق باشد بی
علت گویند که غیر متابع را
باطلی پیدا آمد که جنید بر
دست آن خاطر را خواست که از
خود دفع کند خاطری دیگر بد
آن آدم بدفع آن مشغول شد
سیر خاطر بیرون آمد جنید را
بدید و راستاد گفت باخیر اگر
خاطر اول را متابع بودی و سیر
متابع بجای آوردی مرا چندین
بر در بنایستی استقامت ما
مثل آن گفتند اگر آن خاطر
بود که غیر را اشارت افتاد
از آن جنید بود گفتند که
چون جنید بر غیر بود و لا
محاله بر هر کل احوال مرید
مشرف باشد البواقع بواقع
معنی خواهند که اندر دل
پیدا آید بقا با بد بخلاف
خاطر و هیچ حال طالب را
آلت دفع کردن آن نباشد
چنانکه گویند خطر علی غلبی
و دفع فی قلبی پس و الهای
جمله محل خود طرند اما واقع
خبر بر دل می گیرد که حسرت
آن جمله حدیث حق باشد و
دانست که چون مرید را اندر
راه حق تعالی بنده پیدا آید
آنرا فید گویند گویند که او
را واقعه افتاد و اهل لسان
باز بواقعه اشغال خواهند
اندر مسایل و چون کسی از
اجواب کند و اشغال بر دارد
گویند واقعه حل شد اما اهل
تحقیق گویند که واقعه آن بود
که حل بر آن روا نباشد و آنچه
حل شود خاطر بود و واقعه که
بند اهل تحقیق اندر چیزی
نباشد حقیق که هر زمان حکم
آن بدیل شود و از حال بگذرد
و الله اعلم بالصواب الا
اختیار با اختیار آن خواهند
که اختیار کنند اختیار حق را
بر اختیار خود یعنی بد اختیار
حق تعالی ایشان را اختیار
کرده است از خبر و شرم بکار
باشد و اختیار کردن بنده
اختیار حق را تعالی هم با
اختیار حق بود که اگر آن
بودی که حق تعالی او را بی
اختیاری اختیار کرد و بی
اختیار خود فرو نگذاشت و
از او بیزید پرسیدند که این
که باشد گفت آنکه او را
اختیار نموده باشد اختیار
حق او را اختیار گشته باشد
و جنید می آید رح

ز آنچه دوست اندر دوستی اگر چنانکه بود و قاصد بود و این خلاف عادت است ز آنچه قصد قاصدان را یا بر
 ظاهرشان از قصد ناشیری بود یا در باطنشان نشان بخیزد و دستان کنی علت طلب و حرکات خود قاصد
 باشند و همه صفاتشان خود قصد بود که قصد بقایب کنند چون دوستی حاضر بود همه قصد بود الا صطفا
 بدین آن خواهند که بنده را خداوند تعالی مهذب گرداند بقضای جمیع نصیها از وی و زوال جمله خطها و اوصاف
 نفس و بر اندرین مبدل کند تا بزوال لغت و تبدیل اوصاف از خود بخیزد و شود و مخصوص بنده در هر بیجا
 بدون اولیا و گروهی از مشایخ بر غیر ایشان از اولیا هم آید و او دارند الا صطفا اصطفا آن بود که حق تعالی
 دل بنده را سر معرفت خود را قانع گرداند تا معرفت و محقق شود اندر آن که سر داند این درجه خاص و خاص
 همه یکی اندازد و صیغ و صیغ و نبی و ولی چنانکه خدا می گفت عز وجل ثم اودینا الکتاب الذین اصطفتنا من عباده
 فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات الا صطفا اصطفا علمت آن بود که بجایست بنده
 را مقهور خود گرداند با امتحان لطیف اندر لقی ارا و نش و قلب مخفی و قلب معلوم هر دو یک معنی باشد جز آنکه
 اصطفا اخف و ارق امتحان است اندر جریان عبارات اهل این قصه و الله اعلم الرحمن ربین تجالی بود
 بر دل که کشف آن جز با ایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است چنانکه خدای گفت عز وجل کلا بل بان علی علوم
 ما کان یحسبون و اگر چه گفتند که ربین آن بود که نهال آن خود ممکن نشود هیچ صفت که دل کافر اسلام پذیر نباشد آنچه
 از ایشان اسلام آرند اندر علم خدای عز وجل مومن بوده باشند الغیث غیب تجالی بود بر دل که با استغفار و بفرقه
 و آن بر دگوه باشد یکی خفیف و دیگر غلیظ و غلیظ مراد غفلت و کبیر را بود و خفیف مراد از وی و نبی ندمی
 که پیغمبر گفت صلعم اذ لیغان علی قلبی وانی لا استغفر الله فی کل یوم مائة مرتبه پس مرغین غلیظ را توبه بشروط
 باید و مرغین را هر چه صافی و توبه بازگشتن بود از معصیت الطاعت و رجوع بازگشتن از خود بخیزد
 پس توبه از جرم کنند و جرم بندگانه لغت امر بود و از این دوستان مخالفت ارادت و جرم بندگانه
 بود از این دوستان رویت و جود و توبه یکی از خطا بصواب باز گرد و گویند تائب است و یکی از صواب با صواب
 باز گرد و گویند راجع است و این جمله اندر باب توبه گفته ام التلیس نمودن چیزی را بجهل و تخلف تحقیق
 آن بجهل تلیس خوانند چنانکه خدای گفت عز وجل و للبتنا علیهم بالیسون و چون حق تعالی را این صفت
 محال نباشد کافر را بخت مومن می نماید و مومن را بخت کافر تا وقت اتمام حکم و می باشد اندر هر کسی

لا
 از این سخن
 فیض
 که
 تفسیر این کلام است
 این کلام را
 تفسیر

و چون یکی از این طایفه فضل محمود را بر سر شام بصفتی مذموم گویند که نجیب میبکند و جز اینجا این عبارت قبح
مکتب اتفاق و ربا را آلبیس بخراصد هر چند که اندر اصل نجیب باشد از آن نجیب جز اندر اقامت معتدل
نباشد الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خواستد و هیچ کس
کاری بی لذت شرب نمی تواند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد شرب دل از راحت و حلاوت باشد و
شیخ من گنجه رضی الله عنه که مرید باید که از شرب ارادت و معرفت بیگانه باشد یکی گوید که مرید باید
که از کردار خود شرب بود تا حق طلب اندر ارادت بجای آورد و طارف را نباید که شرب باشد بد و نفع
باشرب و راحانی که بنفس باز گرد و نبار آمد الذوق ذوقی مانند شرب باشد اما شرب جز اندر
راحات مستعمل نیست و ذوق مرغی را و راحات نیکو آید چنانکه کسی گوید ذوق الحلاوة و ذوق البلاء و
ذوق الرقة همه درست آید و باز شرب را گویند شربت بکاس الوصل او بکاس الود و مانند این و حکما
چون حدیث شرب یاد کرد گفت کلا و شر و بنیاد و چون از ذوق یاد کرد گفت ذوق انک انت الغریز
الکرم و جای دیگر گفت ذوق فراس خرافست احکام حدود و انفا و متداول الیای که یاد کردم و اگر مملکتی آن
ثبت کنم کتاب مطهر شود و الله اعلم کشف الحجاب الحاد می عشق السجاع بدانکه سباب
حصول علم نیز است یکی سحر و دیگر بصیرت و ذوق و چهارم ششم و هفتم ششم و خداوند تعالی دل را این پنج
در برافزیده است و هر جنس علم سبب که ازین باز بسته چون سحر را علم با صواب و اخبار و بصیرت را علم با انان
و اکوان و ذوق را علم بملکوت و مرد ششم را علم بجن و رابعه و سیم را علم بجنش و لیل و ازین پنج حواس
چهار را اندر محل مخصوص نهاده است و یکی را شایع گردانیده است اندر همه اعضا یعنی سحر را علم
گوش گردانیده است و بصیرت را چشم و ذوق را کام و ششم را بینی و سیم را اندر همه اندام مجال و او است
زبان که در چشم و بینی و گوش نشنود و بجهت نبوی نبود و بجهت کام مرز نباید اما همه تن بساوش فرم آید شست
و گرم از سرد باز آید و از روی جواز جایز باشد که ازین هر یک اندر همه اعضا شایع باشد چنانکه
لسن و نیز یک محقر را و انباشد که هر یکی را جز محل مخصوص بود و باطل است قول ایشان بکام سیم
که آنرا محل مخصوص نیست و چون یکی بیان حضرت زهرا را دید دیگر آنرا خبر زهرا را دید و مراد این جا این است
اما این مقصود چنانچه بدیم هر تحقیق بیان معنی را پس این چهار حد که اگر آن گذشته می خیزد که آن

و چون یکی از این طایفه فضل محمود را بر سر شام بصفتی مذموم گویند که نجیب میبکند و جز اینجا این عبارت قبح
مکتب اتفاق و ربا را آلبیس بخراصد هر چند که اندر اصل نجیب باشد از آن نجیب جز اندر اقامت معتدل
نباشد الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خواستد و هیچ کس
کاری بی لذت شرب نمی تواند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد شرب دل از راحت و حلاوت باشد و
شیخ من گنجه رضی الله عنه که مرید باید که از شرب ارادت و معرفت بیگانه باشد یکی گوید که مرید باید
که از کردار خود شرب بود تا حق طلب اندر ارادت بجای آورد و طارف را نباید که شرب باشد بد و نفع
باشرب و راحانی که بنفس باز گرد و نبار آمد الذوق ذوقی مانند شرب باشد اما شرب جز اندر
راحات مستعمل نیست و ذوق مرغی را و راحات نیکو آید چنانکه کسی گوید ذوق الحلاوة و ذوق البلاء و
ذوق الرقة همه درست آید و باز شرب را گویند شربت بکاس الوصل او بکاس الود و مانند این و حکما
چون حدیث شرب یاد کرد گفت کلا و شر و بنیاد و چون از ذوق یاد کرد گفت ذوق انک انت الغریز
الکرم و جای دیگر گفت ذوق فراس خرافست احکام حدود و انفا و متداول الیای که یاد کردم و اگر مملکتی آن
ثبت کنم کتاب مطهر شود و الله اعلم کشف الحجاب الحاد می عشق السجاع بدانکه سباب
حصول علم نیز است یکی سحر و دیگر بصیرت و ذوق و چهارم ششم و هفتم ششم و خداوند تعالی دل را این پنج
در برافزیده است و هر جنس علم سبب که ازین باز بسته چون سحر را علم با صواب و اخبار و بصیرت را علم با انان
و اکوان و ذوق را علم بملکوت و مرد ششم را علم بجن و رابعه و سیم را علم بجنش و لیل و ازین پنج حواس
چهار را اندر محل مخصوص نهاده است و یکی را شایع گردانیده است اندر همه اعضا یعنی سحر را علم
گوش گردانیده است و بصیرت را چشم و ذوق را کام و ششم را بینی و سیم را اندر همه اندام مجال و او است
زبان که در چشم و بینی و گوش نشنود و بجهت نبوی نبود و بجهت کام مرز نباید اما همه تن بساوش فرم آید شست
و گرم از سرد باز آید و از روی جواز جایز باشد که ازین هر یک اندر همه اعضا شایع باشد چنانکه
لسن و نیز یک محقر را و انباشد که هر یکی را جز محل مخصوص بود و باطل است قول ایشان بکام سیم
که آنرا محل مخصوص نیست و چون یکی بیان حضرت زهرا را دید دیگر آنرا خبر زهرا را دید و مراد این جا این است
اما این مقصود چنانچه بدیم هر تحقیق بیان معنی را پس این چهار حد که اگر آن گذشته می خیزد که آن

از نوکران به حجم روز فانی با نصد سال باشد و این خبر را بچند روایت مختلف بیان کرده اند اما اختلاف اندر عبارت
است معجزه در دست است **فصل** در بیان احوالی از کبار صحابه بود و مردمانی که وی را نبی بر خوانند
و معجزه بزرگ و همان جمله او به معجزه از چندگان تا بعین بود و صاحب مری رحمه الله تعالی را نبی بروی بر خوانند
شبهه از وی جدا شده از دنیا بر فرشته امیر ایمان علی رحمه الله علیه روایت آورد که اندر وی از وی بهای
کود میفرستد بر زنی را و دیدم در غار بسته اند اما خبر بر و ظاهر بودم تا از غار خارج شد بکم تبرک و بر اسلام
کردم مرا گفت قرآن دانی گفت بل گفت آن نبی بر خوان بر خوانندم و با کلمه کرد و جان با استقبال روایت فرستاد
و آمدن ابی الطواری روایت آورد که اندر بادیه خوانی دیدم اندر مرقعه شش بر سر چای بسته مرا گفت با
آمد بوقت آمدی که مرا سلامی باید کرد تا جان بدیم آنچه بر خوان گفت خداوند تعالی بدمان من و او که ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استخسوا گفت با احمد بخدای که همان بر خوانند که اندر بن ساعت بر من فرست
بخواند در حال جان و اگر چه حکایتی که بدین متصل است ببارم از مراد خود باز ملام و باله الله فیسبق
باب سماع الشعر و ما يتعلق به و در جمله شنیدن شعر مباح است و میخامبر صلعم شنیده است
و صحابه گفته اند و شنیده و از وی می آید صلوات الله علیه که گفت ان من الشعر حکمة و الحکمة مناة المؤمن
حیث وجد ما فهو حق بها مراد از شعر شعر است که حکمت باشد و حکمت مناة مؤمن بود که از وی کتاب
است بگوید بدان اولی تر باشد و میخامبر گفت صلعم احمدی گفته قاتلها العرب قول لبید است نرب
که که عرب گفته اند قول لبید است **شعر** الاکل ششی ما قلا الله باطل و کل نعیم لامحالة زایل و غیر
بن ازید روایت کند از پدرش که قال استشهد فی رملک الله صلعم بل زوی من شعر امیة بن ابی الصلت
شیبا قال شدت ما بینه فافترق فصل کلام مرثی علی امیة قال امیة فقال رسول الله صلعم کادین بلم فی شعر و گفت
سبح روایت کنی از اشعار امیة بن الصلت که تم علی مدح بیت روایت کردم و اندر آخر مرثیة بگفتی که
بیته بنحو دیگر گوئی و مانند این روایات بسیار است از وی و از صحابه و غیره گفت رضی الله عنه کلام حسن
و فنی فسیح و مراد از اندر بن قطبها افتاده گردید شنیدن جمله اشعار را احرام گویند و روز شب غیبت
مسلمانان میگویند و گردید جمله آنرا احلال گویند و روز شب منزل حضرت زلف و خال نشوند و اندر بن هر یک
هر یک دیگر بگویند و مراد من اثبات آن نیست اما مشایخ متوفی را رضی الله عنهم اندر بن طریقی آن است

این خبر را بچند روایت مختلف بیان کرده اند اما اختلاف اندر عبارت است معجزه در دست است فصل در بیان احوالی از کبار صحابه بود و مردمانی که وی را نبی بر خوانند و معجزه بزرگ و همان جمله او به معجزه از چندگان تا بعین بود و صاحب مری رحمه الله تعالی را نبی بروی بر خوانند شبهه از وی جدا شده از دنیا بر فرشته امیر ایمان علی رحمه الله علیه روایت آورد که اندر وی از وی بهای کود میفرستد بر زنی را و دیدم در غار بسته اند اما خبر بر و ظاهر بودم تا از غار خارج شد بکم تبرک و بر اسلام کردم مرا گفت قرآن دانی گفت بل گفت آن نبی بر خوان بر خوانندم و با کلمه کرد و جان با استقبال روایت فرستاد و آمدن ابی الطواری روایت آورد که اندر بادیه خوانی دیدم اندر مرقعه شش بر سر چای بسته مرا گفت با آمد بوقت آمدی که مرا سلامی باید کرد تا جان بدیم آنچه بر خوان گفت خداوند تعالی بدمان من و او که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استخسوا گفت با احمد بخدای که همان بر خوانند که اندر بن ساعت بر من فرست بخواند در حال جان و اگر چه حکایتی که بدین متصل است ببارم از مراد خود باز ملام و باله الله فیسبق باب سماع الشعر و ما يتعلق به و در جمله شنیدن شعر مباح است و میخامبر صلعم شنیده است و صحابه گفته اند و شنیده و از وی می آید صلوات الله علیه که گفت ان من الشعر حکمة و الحکمة مناة المؤمن حیث وجد ما فهو حق بها مراد از شعر شعر است که حکمت باشد و حکمت مناة مؤمن بود که از وی کتاب است بگوید بدان اولی تر باشد و میخامبر گفت صلعم احمدی گفته قاتلها العرب قول لبید است نرب که که عرب گفته اند قول لبید است شعر الاکل ششی ما قلا الله باطل و کل نعیم لامحالة زایل و غیر بن ازید روایت کند از پدرش که قال استشهد فی رملک الله صلعم بل زوی من شعر امیة بن ابی الصلت شیبا قال شدت ما بینه فافترق فصل کلام مرثی علی امیة قال امیة فقال رسول الله صلعم کادین بلم فی شعر و گفت سبح روایت کنی از اشعار امیة بن الصلت که تم علی مدح بیت روایت کردم و اندر آخر مرثیة بگفتی که بیته بنحو دیگر گوئی و مانند این روایات بسیار است از وی و از صحابه و غیره گفت رضی الله عنه کلام حسن و فنی فسیح و مراد از اندر بن قطبها افتاده گردید شنیدن جمله اشعار را احرام گویند و روز شب غیبت مسلمانان میگویند و گردید جمله آنرا احلال گویند و روز شب منزل حضرت زلف و خال نشوند و اندر بن هر یک هر یک دیگر بگویند و مراد من اثبات آن نیست اما مشایخ متوفی را رضی الله عنهم اندر بن طریقی آن است

که از بیضا بر صلیح بر سبند از شعر و گفت کلام حسن حسن قبیح قبیح سخن است که نیکوی آن نیکو بود و زشت
این زشت بجز بر سبند آن حرام است چون قیبت و بهتان و فواحش و دهم کسی و کلمه که نظم و سحر
هم حرام باشد و هر چه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلالات اندک بآیات خداوند
و نظر اندیشه و این نظم هم حلال باشد و در مجرای نظر اندیشه محالی که محل آفت بود و بسودن آن حرام و مفسد
باشد شنیدن صفت او بران وجه هم حرام بود و آنکه گوید من اندر حال گوید نظر و بسودن را حلال بآیات
الکلام آن زنده باشد و آنکه گوید من اندر چشم و خند و خال و زلف حق می شنوم و آن می طلبم واجب است که با کبریا
و بیک اندر گردد و خند و خال شنید و گوید حق می بینم و آن می طلبم و آنچه چشم و گوش محل عبرت است و هیچ علم و ادب که
که این با دیگر می گوید من می بساوم مرآت شخص را که آن کجی شنیدن صفت آن روا می دارد و دیگری دیدن
و می رسد و می رسد و گوید اندر آن حق می طلبم و گوید حکمتی از خواست اولی تر نباشد مراد را که معنی را نگاه داشت
باطل شود و رسول گفت صلی الله علیه و سلم چنان تر تریان حکم این بر خیز و ملاست از بسودن تا محرم آن نظم
شده و حده و شعر می ساقط گردد و این ضلالت بود و چون چهل منصفه مرستغفران مستغفران را دیدند
که سماع میکردند بحال ایشان پنداشتند که بتقسیم کنند چون ایشان بدیدند گفتند حلال است و اگر کسی ایشان
نکند و بدان تقلید کردن قاصد بر گرفتند باطن بگذاشتند تا خود مملوک شده و قومی را مملوک کردند و این اناقا
زمانه است و بیجای خود شرح این قاصد می گویم ان الله و بالهدی فی باب سماع الاصوات و
الالحان بیضا بر گفت صلیح زینوا اصواتکم بالقرآن بیا آید آواز نامی خود را بقرآن خواندن و فی رایت
و زینوا القرآن باصواتکم بیا آید قرآن را بصوتهای خود خواند و گفت عز و جل یزید فی الخلق باثنا مفسران
گفتند این صورت حسن باشد و بیضا بر گفت صلیح هر که هر که تا صوت داد و بشنود و صوت بوی بر شغری را
بشنود و او را چند مشهور است که در بهشت این بهشت را سماع باشد و آن چنان بود که از هر درختی صوتی
و لحنی مختلف می آید چون آن صوت شوند از آن اصوات طبلایع را لدنی عظیم باشد و این لام سماع عام باشد
و در میان خلق آمده می و چنان که زنده اند بیک اگر روح الطیف است و اندر اصوات لطیفی است و شنید
جنس بخش مال شود و این قول که می گویم است که گفته اند که الهی و آتانا که دعوی تحقیق کنند از آمل حیرت اندر این سخن
سبب است و اندر تائید المال کتب ساخته اند و مرآت از عظم داده و امروز ما صنعت ایشان ظاهر است

و بیضا بر گفت صلیح زینوا اصواتکم بالقرآن بیا آید آواز نامی خود را بقرآن خواندن و فی رایت و زینوا القرآن باصواتکم بیا آید قرآن را بصوتهای خود خواند و گفت عز و جل یزید فی الخلق باثنا مفسران گفتند این صورت حسن باشد و بیضا بر گفت صلیح هر که هر که تا صوت داد و بشنود و صوت بوی بر شغری را بشنود و او را چند مشهور است که در بهشت این بهشت را سماع باشد و آن چنان بود که از هر درختی صوتی و لحنی مختلف می آید چون آن صوت شوند از آن اصوات طبلایع را لدنی عظیم باشد و این لام سماع عام باشد و در میان خلق آمده می و چنان که زنده اند بیک اگر روح الطیف است و اندر اصوات لطیفی است و شنید جنس بخش مال شود و این قول که می گویم است که گفته اند که الهی و آتانا که دعوی تحقیق کنند از آمل حیرت اندر این سخن سبب است و اندر تائید المال کتب ساخته اند و مرآت از عظم داده و امروز ما صنعت ایشان ظاهر است

شود مرد از ایشان که در این کوه بزرگ است و بزرگی بزرگ باشد و از آن بود
که آن ملک هم ماوقات آمد و از وی پرسید و سال ماند و زان گفتند که این را بر تخت ملک باید نهاد باو نزد من بزرگ
کردند و گفتند صاحب آید اما باید از خودناحش و دست هست تا بدو میدی و نول و دست گفتند تدبیر آن است
بفرمود تا مستجاب برسد و غنای او را دیدن میان اطرب آمد و دست و پای ندون گرفت بوزر چه گفت این
اصب و دار است بملک و اصوات را ناشری ظاهر تر از آنست نیز و یک عطا که با ظهار بر آن من حاجت آید و
هر که گوید مرد با همان و اصوات و مزایم خوش نیست با دس و گوید و عطا کند با حسن ندارد و از جمله مردمان
و ستودن برون باشد و منع گردد و از آن بدان باشد که رعایت امر خداوند کند و فقها منفق اند که چون
دو اوقات تلاشی نباشد اندر دل نشیند آن نفس پدیدار باید نشیند آن مباح است و بر بروج تا نو اخبار
بسیار از دنیا که عالمی را رضی الله عنهما روایت آورد قائل گشت عندی جابر بن نفی فاستاذن عمر فلما احسبه
سمعت حسنه بنت فلان دخلت مع رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له عمر ما هذا فقال يا رسول الله قال كانت عذنا جابره نفی فلما
سمعت حاکم بنت فلان دخلت مع رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له عمر ما هذا فقال يا رسول الله قال كانت عذنا جابره نفی فلما
تفترو رسول الله صلی الله علیه و آله و سببا رجلا از صحابه را نزد این آورده اند و شیخ ابو عبد الرحمن السلی آن را می راجع کرده
است اندک کتاب السیاح و با حاجت آن قطع کرده و مراد شیخ استوفی ازین بجز آن است از آنچه اندر اعمال
فراید باید طلبید تا حاجت طلبیدن کار تمام باشد و بر محل مباح معتقدند بندگان ملک را باید تا از کوه و از راه
طلبند و قتی من برودم یکی از ائمه اهل حدیث آنکه معروف ترین بود مرا گفت که من اندر حاجت سیاح است
کرده ام که بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد که خواجده امام لاهی را که اصل همه فقه است حلال کرد مرا گفت
بس اگر حلال بنیداری تو چه ای میکنی گفت حکم این بر وجه نیست بیک چیز قطع خوان کرد اگر تاثر اندر دل حلال
بود سیاح حلال بود اگر حرام حرام و اگر مباح مباح چیز را که حکم ظاهرش نفسی است و اندر باطن عارض بدش
بر وجه است اطلاق آن بیک چیز محال باشد باب احکام السیاح بدانکه سیاح را اندر طبایع ملکها
مختلف است همچنانکه اراکوت اندر دلهای مختلف است و قسم باشد که کسی مرا از بیک حکم قطع کند و جمیع مستبحان
برود کرده اند یکی آنکه مستحشوند و دیگر آنکه منوط میشوند و اندرین هر دو اصل فرایده است و اوقات را بگذرانند
اصوات خوش غلبان مستحشوند که اندر مردم مرکب باشد اگر حق بود و اگر باطل باطل کسی را که باید طبع

و این کوه بزرگ است و بزرگی بزرگ باشد و از آن بود که آن ملک هم ماوقات آمد و از وی پرسید و سال ماند و زان گفتند که این را بر تخت ملک باید نهاد باو نزد من بزرگ کردند و گفتند صاحب آید اما باید از خودناحش و دست هست تا بدو میدی و نول و دست گفتند تدبیر آن است بفرمود تا مستجاب برسد و غنای او را دیدن میان اطرب آمد و دست و پای ندون گرفت بوزر چه گفت این اصب و دار است بملک و اصوات را ناشری ظاهر تر از آنست نیز و یک عطا که با ظهار بر آن من حاجت آید و هر که گوید مرد با همان و اصوات و مزایم خوش نیست با دس و گوید و عطا کند با حسن ندارد و از جمله مردمان و ستودن برون باشد و منع گردد و از آن بدان باشد که رعایت امر خداوند کند و فقها منفق اند که چون دو اوقات تلاشی نباشد اندر دل نشیند آن نفس پدیدار باید نشیند آن مباح است و بر بروج تا نو اخبار بسیار از دنیا که عالمی را رضی الله عنهما روایت آورد قائل گشت عندی جابر بن نفی فاستاذن عمر فلما احسبه سمعت حسنه بنت فلان دخلت مع رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له عمر ما هذا فقال يا رسول الله قال كانت عذنا جابره نفی فلما سمعت حاکم بنت فلان دخلت مع رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له عمر ما هذا فقال يا رسول الله قال كانت عذنا جابره نفی فلما تفترو رسول الله صلی الله علیه و آله و سببا رجلا از صحابه را نزد این آورده اند و شیخ ابو عبد الرحمن السلی آن را می راجع کرده است اندک کتاب السیاح و با حاجت آن قطع کرده و مراد شیخ استوفی ازین بجز آن است از آنچه اندر اعمال فراید باید طلبید تا حاجت طلبیدن کار تمام باشد و بر محل مباح معتقدند بندگان ملک را باید تا از کوه و از راه طلبند و قتی من برودم یکی از ائمه اهل حدیث آنکه معروف ترین بود مرا گفت که من اندر حاجت سیاح است کرده ام که بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد که خواجده امام لاهی را که اصل همه فقه است حلال کرد مرا گفت بس اگر حلال بنیداری تو چه ای میکنی گفت حکم این بر وجه نیست بیک چیز قطع خوان کرد اگر تاثر اندر دل حلال بود سیاح حلال بود اگر حرام حرام و اگر مباح مباح چیز را که حکم ظاهرش نفسی است و اندر باطن عارض بدش بر وجه است اطلاق آن بیک چیز محال باشد باب احکام السیاح بدانکه سیاح را اندر طبایع ملکها مختلف است همچنانکه اراکوت اندر دلهای مختلف است و قسم باشد که کسی مرا از بیک حکم قطع کند و جمیع مستبحان برود کرده اند یکی آنکه مستحشوند و دیگر آنکه منوط میشوند و اندرین هر دو اصل فرایده است و اوقات را بگذرانند اصوات خوش غلبان مستحشوند که اندر مردم مرکب باشد اگر حق بود و اگر باطل باطل کسی را که باید طبع

و گردی و جادربک و الک صفات را دلیل محی چون نشان محل ضلالت بود کشیدن کلام خداوند ایشان را هیچ
سود نداشت و باز سواد اندر شعر شاعر نظر کرد آفریننده طبع و میرا بدید و حق بنده خاطرش را اعتبار کرد و فعل
را نیز قائل دلیل کرد تا آن کرده اندر حق گمراه گشتند و این کرده اندر باطل راه یافتند و اگر این سکا بر عجا
باشد **فصل** و مشایخ را رضی الله عنه اندرین سخن کلمات لطیف است پیش از آنکه جمعی آنرا این
کتاب محل کنند اما آنچه ممکن شود اندرین فصل اثبات کنیم تا قاید تمام تر شود انشا الله تعالی ذوالنون
رضی الله عنه گوید السماع و ارد الحق بزعم القلوب الی الحق فمن اصغى الیه یحیی یحیی یحیی و من اصغى الیه یمیت
ترندقی سماع و ارد حق است که دلها را بند و برانگیزد و بر طلب و بر حریص کند هر که آنرا بچون شود بچون
راه یابد و هر که بنفس نشود اندر زنده افتد مراد ازین نه آن است که باید تا سماع علت وصل حق باشد
که مراد آن است که مستمع بچون معنی شنود نه صوت و دل و می محل و ارد حق باشد پس چون آن سخن بدل رسد
دل را برانگیزد آنکه اندران محتاج حق باشد تحقق شود و اگر محتاج و محتاج نفس محجوب گردد و تعلق بنا و دل کند
انگاه نمره آن سماع گفت باشد و از آن این سماع ستر از زنده باری است بحر و بزبان عجم **فصل** اما دلیل
بود و بدان سبب ایشان تفسیر کتاب خود زنده و بازند خوانند چون خواستند اهل سنت که ابتدای مجوس را
که بابک دافشین اند نامی کنند زنده بنام کردیم بجا آنکه میگفتند که هر یک چیز را که این مسلمانان میگویند
تا و نیست که ظاهر حکم آنرا نقص کند و تسزیل و غول باشد اندر دایانست و تا و دل سلخ از آن و امر و نصیحت
ایشان از مشیعه مصر همین گوید پس مراد ذوالنون ازین آن بوده است که اهل تحقیق در سماع
محقق شود و اهل و ادا دل که آنرا تا و دل بچید کند و بدان بعضی افند و شعلی گوید رضی الله عنه السماع

ظاهر و فتنه و بالطنه عبره فمن عرف الاشارة حل له استماع العبرة والا فخذ اسد علی الکفنه و لغیر من البلیته
ظاهر سماع فتنه است و بالطنش عبرت آنکه اهل اشارت او را سماع عبرت حلال باشد و الا آن و بچو لعل فتنه
و تعلق بچو را بچو آنرا که کلیت و لش مستغرق حدیث حق نیست سماع بلا و نیست و آفت گاه و می و ابو علی رود
باری گوید رضی الله عنه اندر سوال و جواب مردی که او را پرسید از سماع لبنا تخلصه صامنه را سبب این
کاشکی ما ازین سماع سر بر سر بر می آید که آدمی اندر کزاردن حق همه چیز با عا جز است و چون حق چیز
فوت شود تعقیب خود به بند چون تعقیب خود به گوید کاشکی بر می آید و کی گوید از مشایخ که اسما و لبنا تخلصه

لما قيل من الغيبات سماع بعد اذن سماع من غير اذن هو غيبه واجب كذا في الجواب
 بكونها من غيبات سماع من غير اذن ما لم يكن فيه اذن او صانع باشد زانجه دست بدست اگر چه غائب بود حاضر
 بود چون غيبه آمد و سستی برخواست و شمع من گشت و از السام زاد الغفطين فمن وصل استغنى عن السام
 سماعه لو شفه با زمانه گشت هر که رسیده در سماع حاجت نباشد زانجه اندر محل وصل حکم مسح معزول بود
 که سماع صرفه را بود و خبر از غائب بود چون محاسبه مطلق متلاشی شود و خبری گوید و محاسبه ایش عمل
 بالسمع الذي يتصلح اذا قطع فمن لم يسمع منه و من غير ان يكون سماعك من مصل غير منقطع بكنم سماعي را که
 چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد باید که سماع تو سماعی متصل باشد و پیوسته که هرگز بریده نگردد
 این نشان از اجتماع است داده است اندر روضه محبت که چون بنده بدان درجه برسد همه عالم سماع
 می شود از محراب و در این درجه بزرگست و بالله التوفيق باب احتمال فهم في السماع اختلاف است
 میان مشایخ و محققان اندر سماع کرده گفتند که سماع آلت غیب است و دلیل آورده اند که در مشاهده
 سماع محال باشد که دوست اندر محل وصل دوست اندر حال نظر بدو مستغرق بود از سماع زانجه سماع خبر و
 بود و خبر در محل میان دوری و محاب و مشغولی باشد پس آن آلت مبتدیان باشد تا از پرانگی که با محققان
 بدان مجتمع شوند آنکه مجتمع بود لا محاله بدان پرانگی که در و هر گفتند که سماع آلت حضور است را که محبت
 کلیت خواهد تا کل محب کل محبوب مستغرق نشود و در اندر محبت ناقص بود پس چنانکه دل را اندر محل وصل
 نصیب محبت است و سر را مشاهدت و روح را و صلت و تن لذت باید تا گوش را نیز نصیب بود چنانکه
 چشم را رویت و سخت نیکو گفته آن شاعر در محل نزل که دعوی دوستی خمر کرد و شعر الاستغنى منرا و نقل
 لی ای الخمر و لا تغنى سرا اذا لمکن المهر و یخمر به ای دوست مرا تا چشم نه بندد و دست بساید و کام بچشد
 و بینی بپزد و آنکه یک حاسه را ازین نصیب نباشد پس بگو این خمر است تا گوش نیز نصیب یابد تا همه حاسه
 من اندر بند آن طوطی و از آن لذت بایند و گویند که سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است
 و غایب منکر بود و منکر لعل آن نباشد پس سماع برو و گونه بود یکی بواسطه و یکی بی واسطه آنکه از قاری
 شنود آلت غیب است باشد آنکه از باری شنود آلت حضور و از آن بود که آن پرگفت من مخلوقات را
 در آن محل نهیم که سخن ایشان بشنوم یا حدیث ایشان گویم و الله اعلم باب مرا تبهیم فی

حقیقت سماع بدانکه هر یکی را از سماع مرثیه است که مشرب و ذوق وی از آن بر مقدار مرثیه و می باشد
 چنانکه تا تب را هر چه بیشتر و او را مدح و ست و ثناء است بود و اشتاق را مایه شوق و رویت و موقن را تائید
 یقین و مریدان را تحقیق بیان و محب را باعث القاطع علائق و فخر را اساس نو سبدهی از کل و مثال
 اصل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیز را بر آید و هر چیز را بر مقدار سماع آن از آن ذوق و مشرب
 باشد یکی را میسوزد و یکی را می افزود و یکی را میگذارد و یکی را می نوازند و این جمله طوائف که گفتم اندک متفرق
 آن بر سه مرثیه اند یکی مبتدیان دیگر متوسطان و سدیدگان و من اندر شرح حال هر یک اندر سماع فصلی
 سپارم تا بعد از آنکه مرثیه را بشناسد انشاء الله عز وجل فصل بدانکه سماع و ذوق آن است و ترکیب این جبهه از
 هنر و لهو است و هیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حق نباشد و بود و آن معجز ربانی مرطوب را از بر و زبری باشد
 و حرکت و قهر چنانکه گوی اندر سماع بیوش شود و گوی طراک کردند و بچسبکس نباشد الا که طبع او از حد اعتدال
 بیرون نشود و این را بر مانی ظاهر است و معروف است که اندر روم چیزی ساخته اند با اندر چهارستان سخت
 عجیب که آنرا انگلیون خوانند و اندر هم چیزی که عجایب بسیار باشد و تا بنیان بدین نام خوانند آنرا چنانکه
 صحن را انگلیون خوانند و موقع مانی را و مانند این و مراد از این نه اظهار حکم است و آن بر مثال بود
 از رود و اندر هفتصد و روز چهار آنرا آنجا برند و آنرا بفرمایند زن و بر مقدار علت آن چهار را و آنرا از آن
 بشناسند آنگاه آن را از آنجا بیرون آرند و چون بخوانند که کسی را هلاک کنند زمانی پیشتر آنجا بداند و درش تا
 هلاک شود و بحقیقت آحاد مکتوب است اما مرگ را اسباب باشد و آن اطباء میگویند آن میشوند و اندر
 ایشان هیچ اثر نکند از آنچه موافق است آن با طبع ایشان و مخالفت طبع این مبتدیان و اندر مبتدیان و
 ویدم که اندر زهر قاتل کرمی پدید آمده بود و زندگی و میبدان زهر بود و آنچه کاهیت و می همه آن بود و اندر زهر
 ترکستان ویدم بشهری بسر حد اسلام که آتشی اندر کوه افتاده بود و میسوخت و از سنگهای آن نوشادر بیرون
 میجوشید و اندر میان آتش موشی بود که چون از آتش بیرون آمدی هلاک شد و مراد بجز این نیست از این جمله
 که اضطراب مبتدی اندر حلول و روح بدو از آن می باشد که جنبه و می مر آنرا مخالف است چون این متواتر
 شود اندر آن ساکن شود و ندیدی که چون چیزی را اندر ابتدا با مدیغها بر علیه الصلاة و تعالی فتن رویت او نداشت و
 چون جهالت رسید اگر کساعت نماید و نگذرد شد و این را شواهد بسیار است و این حکایت هم دلیل نظر

بند بآست و هم بران سکون متبایان اندر سماع و مشربست که چندی را رضی الله عنه سریدی بود که اندر سماعی مضطرب
بیار کردی و در ایشان بدان مشغول شدند و پیش شمع شگایت کردند و بر آفت اگر بعد ازین اندر سماع
اضطراب کنی من با تو صحبت نکنم ابو محمد سرری گوید من بسماع اندوهی نگاه میکردم لب بر هم نهاده بود و خاموش
می بود تا از هر موعی اندام و عی چشمه بکشتا بهوش از وی بشد و دیگر روز همچنان بهوش بود پس من ندانم تا وی
اندر سماع درست تر بود و با هر صفت پر بردش قوی تر و گویند سریدی اندر سماع لغزیز و پر و بر آفت خاموش
و سرری از او نهاد چون نگاه کردند مرده بود و از شمع بو مسلم قاس بن غالب الفارسی شنیدم که گفت در روز
اندر سماع اضطراب میکرد یکی دست بر سر وی نهاده و گفتین نشستن و می بود و رفتن از دنیا و چندی گوید رحمه الله
ویدم در و شکر که اندر سماع جان بداد و وقتی روایت کند از راج که گفت من با این القری فی بر و جمله میفرستم با
بصره و ابله گو شکر فرار سیدیم نیکو مردی بر آن در شسته بود و کنیزکی اندر پیش او نشسته و بر اغنا و میکرد و میگفت
شعری سبیل الله و اکان منی لک بیدل + کل یوم یتلون طیر لیلک ابل + و جوانی دیدم در
زیر آن کوشک ایستاده و یار کوه و مر قه گفت ای کنیزک بخدای که این بیت را باز گوید که از زندگانی کنیز
پیش نهاده است تا باری با سماع این براید کنیزک و دیگر بار بخواندن آن معا و دوت کرد آن جوان لغزیز و
و جهان از وی جدا شد خداوند قصر کنیزک را گفت تو آنادی و خود فرو آند و بجهان از او مشغول شد و همه اهل بصره
بر وی نماز کردند پس آن مرد بر پای خاست و گفت یا اهل بصره و من که فلان ام همه اهلک خود سبیل کردم و شما
آزاد کردم و هم آرا بخا باشد و نیز کس جز آن مرد نیافت فایده این حکایت آن است که مرید را اندر غلبه سماع
حال چندین بیاید که سماع و می فاسقا را از نفس نجات دهد و اندر این زمانه گروهی کم شدگان بسماع فاسقان
حاضر شوند گویند که سماع از حق میگویم و فاسقان بدان که ایشان سر ایشانرا اندان موافقت کنند بر سماع
کردن و بعضی قهر بر بعضی تر شوند تا خود و ایشان هلاک شوند و از جنبه پرسیدند که اگر ما بروجه اعتبار کلبیا
شویم و راجد و از آن مراد ما جز آن نباشد تا ذل کفر ایشان به بینیم و بر نعمت اسلام شکر کنیم و می گفت اگر کلبیا
نواخذ طبع چنانکه چون شما برون آید نمی چند را از ایشان با خود ببرد و اگر نه نشود پس چنان
صومعه اگر بجز ابات شود و طریبات صومعه وی گردد و ضرابانی چون بصومعه شود و صومعه طریبات وی گردد و
یکی گوید از کبار مشایخ رحیم الله که من ببخدا و میر فتم با در و شکر آواز می شنیدم که نمی خواهد شعری آن

لیکن چنانکه احسن العلی + و الا فقد عشتا بهما ز منار خدا + آن درویش فقره جزو و از دنیا باشد و مانند این ابوعلی
 رو به باری گوید که درویشی را دیدم که با او از منعی مشغول گشته بود من نیز گوش نهادم تا و چه میگوید آن کس بصوت
 خفین میگفت **س** آمد کنی بالخصوع الی الذی جاد بالصغ + آن درویش با یکی برگرد و بقیتا چون بشدم
 و بر سرده یافتیم یکی گوید یا ابراهیم خواص برای میرفتیم اندر کوهی طریقی اندر دلم پدید آمد و بر خواندم **ش** حشر
 مع عند الناس الی عاشق + غیر آن لم یعرفون عشقی لمن + فی الانسان شیء حسن + الا و احسن منه الصبر
 الحسن + مرا گفت برایم که باز گوی این بیت باز گفتم و می حکم تو اجد قدیمی چند بر زمین زد چون نگاه کردم آن
 اقدام و می چون بموم بدان سنگ فرو میرفت انگاه بهوش بقیتا و چون بهوش باز آمد مرا گفت من اندر رفته
 نهشت بوم و تو ندیدی و ازین جنس حکایات پیش از آن است که این کتاب آنرا استعمال شد و من اندر حکایت
 درویشی دیدم که اندر خیال آوز با یکان متغیر میرفت و با خود این بیتها بشتاب میگفت **ش** حشر و الله بالصلح
 شمش و لا غریب + الا و انت من قلبی و دوسوا سی + و لا جلست الی قوم احد منهم + الا و انت عیدی برین ملاک
 و لا ذکک محض و تا و لا طربا + الا و حبک معقرون بالنفاسی + و لا بهمت بشرب المار من عطش + الا و انت
 خیال انک فی الکاسی + و لو قدرت علی الایمان زر تکم + سبحا علی الوجه او مشیا علی الراسی + از سماع این
 متغیر شد و زانی بنشست و پشت بسنگ نهاد و جان بداد رحمت الله علیه و گوی از مشایخ این طایفه شنیدن
 قصاید و اشعار خواندن قرآن باللمان چنانکه حروف آن از حد بیرون شود که اهیست داشته اند و مریدان
 حذر فرموده اند و خود پیر گرفته و اندر آن غلو نموده اند و ایشان چند کرده اند و هرگز روی را اندر آن عین دیگری
 است گوی از آن آمانند که اندر تحریر آن روایات یافته اند و اندر آن متابع سلف صالح شده و بدین اثار
 تقلید کرده چنانکه زجر کردن بیغایر صلح من مشربین کثیرک حسان بن ثابت را از غنا کردن و دهره زدن
 عمر رضی الله عنهما را که می غنا کرد و انکار کردن علی رضی الله عنه بر معاویه بدانچه کثیرکان منسوب است و
 منع کردن و حسن را از نظایره آن زن حبشیه که غنا میکرد و گفتن که او قرین شیطان است و مانند این
 و نیز گویند که دلیل بر گزین ما بر کراهیست داشت غنا را اجماع است است اندر زمان ما پیش از ما بر آنکه آن
 کراهیست است آنکه گوی هر حرام مطلق میگویند و اندر این معنی از ابو الحارث ثمالی روایت گشته که من اندر
 سماع کردن یکدیگر و شنیدن یکی بدر صومعه من آمد و گفت جماعتی از طلاب را نگاه حق مجتمع شده اند و بدینا رسیدیم

مشتاق اند اگر فضل کند و برنج شود گفتا برون آدم و بر اثر وی میرفتیم پس برینا که بگوید هر رسیدیم که حلقه زده بود و بد
 و بر وی اندر میان ایشان مرا که امر کردند فوق الغایه و آن بر گفت اگر فرمای تابیدی بر خوانند من اجابت کردم
 و کس بالمان خوش ایست خواندن گرفتند ایایی که شاعران اند فراق گفته بودند ایشان جمله بتواجد بر خاکستند
 و در عقبها افروختن نیز و اشارت های لطیف میکردند و من متعجب حال ایشان مانده بودم و خوشی وقت ایشان تا
 صبح نزدیک آمد آنکه آن بر مرا گفت ایها الشیخ مرا نه برسی که تو کیستی و این گروه که اند گفت شصت تو مرا
 اسکان داد و دو گفت او خود عزرا زیل بوده است اکنون ابلیس است و این جمله فرزندان وی اند و اندر این
 نشستن و غنا کردن مراده قایده باشد یکی اگر مصیبت فراق خود دارم و ایام دولت را یاد کنم و دیگر آنکه پارسا
 مردان را از راه ببرم و اندر غلط افکنم او گفت ارادت سماع از آن گاه از دل من نفعی شد و من که علی بن عثمان
 الجلابی ام از شیخ امام ابو العباس الاشعالبی شنیدم که گفت روزی در مجمع بودم که گروهی سماع میکردند و یونان
 و بدم آفرینند اندر میان ایشان پای بازی میکردند و اندر ایشان میدیدم و ایشان بدان گرم میشدند و گروهی
 دیگرند که از خوف و خطر مریدان که تا اندر بلاد الطالت نیفتند و بدیشان قلبید میکنند و از سر توبه بر سر مصیبت
 نیابند و هواد ایشان فوت نگردد و هوش عزیمت صلاح ایشان را فراموش نکنند که آن معترض بلاد مایه فتنه است
 سماع نکردند و اندر میان ایشان نشسته و از چند رضی الله تعالی علیه که مرمری مریدی را گفت اندر حال ابتدا
 توبه او که اگر سلامت وقت فراهی و رعایت توبه کنی اندر سماع که مصوفیان کنند منکر شود خود را از اهل آن طایفه
 ناخوانی چون بر شوی مردمان را بر خود بزه کار کن و گروهی گفتند که اهل سماع برود و گروه اندکی آنکه لاهی باشند
 و دیگر آنکه آهی باشند لاهی در عین فتنه باشد و ازان نرسد و آهی بجاهدات و باصناعات و انقطاع دل از مخلوقات
 و امر ارضی از مکملات فتنه از خود دور کرده باشد و ازان ایمن شده چون مانده ازین گروه باشم و نه ازان گروه
 ترک آن را را بهتر و مشغول شدن بچیزی که موافق وقت ما است اولی تر گروهی دیگر گفتند چون عوام را اندر
 سماع فتنه است و از شنیدن ما اعتقاد مردمان مشوش شود و از وجهه ما اندر آن موجب اند بابرزه کار
 شوند پس بر عامه شفقت کنیم و مرخاص را نصیحت کنیم و بدست عزیمت دست ازان بدادیم و این طریقیست بدو
 است و گروهی گفتند که میفایم گفت علی الله علیه و سلم من جن اسلام المرء ترکه ما لا یجینه دست از چیزی بر
 بدادیم که ازان گزیر است از آنچه مالا یغیر مشغول شدن بفضیلت وقت باشد و وقت دوستان باستان

هرگز باشد ضلح نباید کرد و اگر گفتند از خواص که سماع خبر است و لذت آن یافتن مراد این کار که در کمال باشد
 اندر عیان خبر را چه مقدار بود پس کار مشاهدت دارد این است احکام سماع که یاد کردیم بر وجه اختصار که اکثر
 اندر وجد و وجود و توحید ایشان بانی مرتب گردانم توفیق الله تعالی باب الوجدان و الوجدان و التوابع
 و صراحتیم بدانکه وجد و وجود و مصدر رندی که معنی اندوه و دیگر معنی یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد خبر
 بمصدر فرق نتوان کرد میان آن چنانکه گویند وجد یکید و وجد او و جدا تا چون بیافت و وجد یکید و جدا
 چون اندوه گین شد و نیز وجد یکید خبر چون تو فکر شد و وجد یکید موجد چون در خشم شد و فرق این جمله
 بمصادر بودند بافعال و مراد این طایفه از وجد و وجود اثبات و محال باشد که مراد ایشان را بداند اندر
 سماع یکی مقرون اندوه باشد و دیگر بموصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و
 حقیقت یافت حصول مراد و فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر نصیب نبرد
 باشد و وجد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود و بر وجه محبت و این تغیرات جمله صفت طالب است و
 الحقیق لا یغیر و کیفیت وجد اندر تحت عبارت نیاید از آنچه آن الم است اندر معاینه و الم را بقلم بیان
 نتوان کرد پس وجد هر یک باشد میان طالب و مطلوب که بیان اندر کشف آن ضمیمت بود و کیفیت
 و جود نشان و اشارت درست نباید از آنچه آن مکرر است اندر مشاهدت و طرب را لطلب اندر نتوان
 یافت پس وجود و فضلی باشد از محبوب بحسب که اشارت از حقیقت آن معقول بود و بنزدیک من و جد
 اصابت المی باشد مراد را یا از فرج یا از ترج یا از تعجب یا از طرب و وجود از آلت غمی از دل و مصداقت
 مران را و صفت و اجد اما حرکت بود اندر غلیان شوق اندر حال محاب و اما سکون اندر حال مشاهدت
 اندر حال کشف افان زفر و اما تغیر اما عین و اما انین اما عیش و اما طیش اما کرب و اما لرب و مختلف اندر مشایخ
 تا وجد تمام تر بود و اگر گویند که وجود صفت مریدان است و وجد لغت عارفان و چون در عین عارفان
 از مریدان بلند تر بود باید که وصف این از آن بلند تر و کامل تر بود از آنچه هر چه از حد می که بلند
 تحت یافت اندر آند درک شده و اند و آن صفت محسوس است از آنچه ادراک حد اقصا کند و خداوند
 فاعلی میجه است پس آنچه بنده یافت بجز مشربی نبود و آنچه نیافت طالب و اندر آن محقق شد و از
 طلب آن عاجز و اجدان حقیقت حق باشد و اگر گویند که وجد حرکت مریدان باشد و وجود تحفه و

مبارک و در حین آنکه بلندتر از مردان باید تا تمام باقیه تمام نماز باشد از حضرت اندر طلب و این سخن گفت مگر در کتب
 اندر حکایتی و آن آنست که روزی مشی اندر طلبان حال خود بزرگ بنید آمد و بر یافت اندر مکن گفت ایها شیخ
 چه بوده است بنید گفت من طلب و جد شلی گفت لابل من و جد طلب نگاه مشایخ اندرین سخن گفته اند از آنکه
 آن یکی نشان از جد و او آن دیگر اشارت بود کرد و بزرگ من معترف قول بنید است از آنچه بنده چون شما
 که معبود او از جنس طبیعت اندوه و دراز گردد و اندرین معنی رفته است اندر این کتاب و متفق اندر مشایخ از آن
 که بنید که سلطان علم قوی تر باید از سلطان و جدا از آنچه چون قوت سلطان و جدا باشد و جد بر محل خطر بود و چون
 قوت بر سلطان علم را باشد عالم در محل امن و مراد ازین جمله آن آنست که اندر همه احوال باید تا طالب متابع علم
 شرع باشد که چون بود معطل شود و خطاب از وی بر خیزد و چون خطاب بر خاست ثواب و عقاب بر خیزد و چون
 ثواب و عقاب بر خاست که است و امانت بر خیزد و نگاه حکم و حکم مجانبین بودند از آن اولیا و مفسران و چون سلطان
 عالم غالب باشد بر سلطان حال بنده اندر گفت اقامه و نواهی بود و اندر سر آمد و عزت مذکور و باز چون سلطان حال
 غالب بود بر سلطان علم بنده از مدد و خارج بود و از خطاب محروم اندر محل نقص خود اما مغرور و بعین این سخن قول
 بنید است و نگاه گفت از آنچه راه ده است یا بعلم یا بروش روشی که بی علم بود اگر چه بیگو بود و جمل و نقص باشد و علم
 اگر چه بروش بود و عز و شرف و از آن بود که بویزد گفت روح کفر اهل الهیته اشراف من اسلام اهل العقیقه بر اهل بیت کفر
 و کفران صورت گیرد اما اگر نقد بر کنند اهل بیت با کفر کامل باشد اندر اهل منیت با ایمان و بنید مشی را گفت الشیطان
 و لو افاق من سکره لجا سنده اقامه بیفیع به و اندر حکایات مشهور است که بنید و محمد بن مسروق و ابو العباس
 بن عطاء مجتمع بودند و قول چندی میخواند ایشان نو اجد میگردند و می ساکن می بود و گفتند ایها شیخ ترا ازین جماع هیچ
 نصیب نمی باشد و می خواند قول خدا می عزوجل تحسبها عابده و می تسمرا السحاب اما تو اجد تکلف بود و اندر بیان
 و جد و آن عرصه کردن الغام و شواهد حق باشد بر دل و اندیشه اتصال و تمی روش مردان و گرد می اندر آن سز
 که تقلید کرده اند بحکات ظاهر و ترتیب نقص و ترنمین اشارت ایشان و این صریح محض باشد و کرد و هر محقق
 اند که مردو شان اندر آن طلب احوال و در جد ایشانست نه حرکات در رسوم و پیغام بر صلح گفت من تشبه بقوم فهو
 منهم و نیز گفت اذ قرأتم القرآن فاکموا و ان لم تکنوا نقیبا کوا و این خبرنا طبق است سر ابحاث نو اجد را و او آن
 که آن بر گفت رخصت از رخصت بدو و غرورم تا یکقدم از آن صدق آید و سخن اندرین باب پیش از آن است

اما من برین اختصار کردم. الله اعلم باب الرقص و ما يتعلق به بدانکه اندر شریعت و طریقت مرقص باجم
اصول نیست از آنچه آن لایق بود و اتفاق همه عقلا چون یک باشد و لغوی چون بهزل بود و محسوس از مشایخ آنرا استخوان
خوانند آن فلوک کرده و هرگز که اهل حشو اندر آن بیارند آن همه باطل بود و چون حرکات و جودی و معاملات اهل قیام
چنین باشد بود و است گرو چ از اهل منزل بدان تقلید کرده اند و اندر آن غالی شده و از آن مذهبی ساخته اند و من
انواع گرو چ که می پنداشته اند که مذہب تصوف نیز این نیست آن بردست گرفته و گرو چ اصل آن را منکر شده اند
و در جمیع بازی شرعاً و عقلاً نشت باشد از جمله مردمان و محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون شخصی سر
و لایق بدیدار آمد و خفائی بر سر سلطان وقت شد حال وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترمیم رسوم بر
آن اضطراب که بدیدار آید رقص باشد و نه بازی بود و نه طبع پرودن که آن جان گذاختن بود و سخت دافند
آنگس از طریق صواب که آنرا رقص خوانند و این حال است که بطلق این را بر کس بیان نتوان کرد من لم یذق لایق
الظفر فی الاحداث و اندر جمیع نظاره کردن اندر احداث و محبت با ایشان محظور است و مجوز این کافرا باشد و هرگز که
اندر ترین آید لطافت و جبهالت بود و من دیدم از جهال گرو چ و هر نعمت آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که
ازین مذهبی ساخته اند و مشایخ معلوم این را آفت دانسته اند و این اثر از علویان مانده است لعنهم الله ائمه این
اولیای خدای تعالی و منصفه و الله اعلم باب الحرق بدانکه حرق کردن جامه و بیان بن طایفه معتاد است و اندر
مجهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بوده اند این کرده اند و من از علما گرو چ دیده ام که بدان منکر بودند و گفتند و انباشند
جامه است را باره کردن آن فساد بود و این محال باشد که فساد می که مراد از آن صلاح بود صلاح فساد باشد و همه کسان
جامه است را بر بند باره کنند و باز بدین چنانکه آستین تنه و تریز و جیب از یکدیگر جدا کنند و باز اصلاح آرند و هم فر فر
نباشد میان آنکه جامه را بعد باره کنند و بر هم بدوزند و میان آنکه تنیم باره کنند و بر هم بدوزند آنکه اندر باره اندر
راحت دل موی است و فضا حاجز از آن می که بر قنعه و زرد و هر چند که جامه حرق کردن را اندر طریقت اعتدلی نیست
البته اندر جمیع آنرا اند حالت محبت نشاید کرد که آن جز از صراف نباشد اما اگر مستمع را قلبه بدیدار آید چنانکه خطاب از
برخیز و بخیر گردد و معذور باشد چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر او افتد و حرق کنند و او باشد و جمله حرق اهل این
جزیره گویند باشد یکی آنکه در پیش خود حرق کند و آن اندر حال صلاح بود بحکم غلبه و و گویند دیگر آنکه جماعت و
اصحاب بحکم بر او مقتدر باشد و بر او حرق کنند کی اندر حال بس محظور از جرمی و دیگر اندر حال سکون را

و چه مسئله مشکل تر این بحکم خرق سماع باشد و آن بر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر درست و جامه
مجروح را شرط و چیز باشد باید و زنده و بدو باز و هندی این جماعت باید و روشی دیگر اثبات کنند و با سترک
را باره کنند و قسمت کنند اما چون درست باشد بنگریم تا مراد آن در ویش مستحق که آن جامه بیگانه
چه بود اگر مراد قوال بود و غیر باشد و اگر مراد جماعت بود ایشان را و اگر بی مراد افتاد بحکم بر باشد تا
فرمان دهد که جماعت را باید داد و تا خرق کنند و باینکه از ایشان ارزانی باید داشت یا بقوال باید
داد پس اگر قوال را باشد مراد در ویش را موافقت اصحاب شرط نبود از آنچه آن جامه نه با اهل
آن میشود و آن در ویش یا با اختیار سعه داد و باشد یا با عطراری دیگران را اندر آن هیچ موافقتی
نیست پس اگر مراد جماعت بوده است یا بی مراد جدا شده است موافقت شرط نباشد و چون
موافقت کردند پس برایشان باید که بقوال دهد جامه در ویش آن اما و اورد که محبی از آن ایشان چیزی
فدای آن کند و جامه را بر ویش آن باز دهد و یا همه خرق کنند و قسمت کند و اگر جامه اندر حال غلبه
افتاده است مشایخ اندرین مختلف اند همیشه گویند که قوال را باشد بر موافقت خبر پیغامبر معلوم که
گفت من قتل قتیل را سلبه جامه مقتول قاتل را بود و اگر بقوال ندهند از شیر طریقت بیرون آیند و در هر
گویند و اختیار من آن است که چنانکه آن جامه مذکور بعضی از فقهای جرباذن امام جامه مقتول قاتل
را ندهند این جاجز بفرمان بر جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که بر بد کس را بر و می خرج نباشد
والله اعلم باب آداب السماع بدانکه شرط ادب سماع آن باشد که تا نباید گفتی و مر آن
را مودت ساز می و بر بدیر کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید تا چون سماع کنی پرے آنجا
حاضر بود و جای از عوام خالی باشد و قوال سحرمت و دل از اشغال خالی و طبع از لهو و غفوری و
تکلف از میان برداشته و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن مهاله کنی و
چون قوت گرفت شرط نباشد که از خود دفع کنی حرقت را مستایج باشی بدانچه اقتضا کند اگر
بجانباید بکنی و اگر ساکن باشی و فرق دانی کرد میان قوت طبع و حرقت و بعد و باید که مستیع
را چندانی دیدار باشد که و از خود دفع را قبول و اند کرده و او آن بخواند و او چون سلطان
آن بر دل پیدا نگیرد تکلف آن از خود دفع نکند و چون قوت آن گسترده شود و تکلف بگذرد

باید که اندر سماع حال از کس مساعدت چشم ندارد و چون کسی مساعدت نکند منع مکنند و اندر سماع
 کس دخل نکند و وقت او نه بشواید و اندر روزگار او تصرف نکند و مراوراد آن غنیت او نه بسجد
 که اندران بر انگیزی و بی برکتی بسیار باشد آن آزمایند و باید اگر که قوال خوش خواند و بر انگیزد که
 خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید که طبع را پر کند که گوید که بهر خوان و بدیل
 با وی خصومت نکند و بر اندر میان نه بیند حواله بچی کند و وی راست نشنود و اگر گوی سماع گرفته
 باشد و بر آزان تعجب نبوده باشد شرف غنیت که بعضی خود اندر سگ ایشان نگردد و باید که بوقت خود آ
 رمیده باشد و هر سلطان وقت را بنگین کند تا بر کات آن بدورسد و من که علی بن عثمان الجلیلی آم آن
 دوست تروارم که بستان را با سحای نگذارند تا فیج ایشان بشواید شود که اندران خطر را عظیم
 است و آفت بزرگ آن است که زنان از با محو یا از جای بدرویشان ناظر باشند اندر حال سماع ایشان
 و ازین معجزه مستحاضرا محایبها میصحب افتد و با یک از اعدا در میان ایشان باشند از بعد از آنکه جمال
 مقصود این جمله را نهیب ساخته اند و صدق از میان بر انداخته و من استغفار میبکسم از آنچه
 رفته است بر من از اجناس این آفت و استعانت میخوانم از خداوند تعالی تا غلام و بالهن سرا
 از آفات نگاهدارد و وصیت میکنم تو ازندگان این کتاب را بر عایت بکیم این کتاب و بالهد التوفیق

والله اعلم بالصواب والصلوة علی رسول محمد وآله

ایمین و سلم تسلیما کثیرا

کتاب
ثبت با انکیز فقط





DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street, Calcutta-16

The Book is to be returned on the date last stamped :

[illegible]